

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب در سیرت ائمه اطهار

٢٠

پیشہ جہان

1495

duess 0, 1, 2



جمهوری اسلامی ایران
فصلنامه فقه و فکرت کتاب

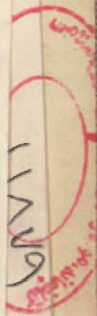
9. 2. 6. 5

1123

1998

150

اهدائی	
خریداری	
نام کتاب - کتبی و غیر کتبی	
مؤلف - مترجم	
کاتب	
ملاحظات در حین خرید و فروش و سایر موارد	تاریخ کثابت ۱۴۰۰
	فارس - کتبی
	نوع خط نستعلیق
	نوع جلد سبک
	نوع کاغذ وایت
	تزیینات و مشخصات



22



اول باید دانست که بعضی از غلامی موخرین در پارسی نامه چین
فرموده اند که پارس سپهر پهلوان سام ابن نوح است و او در
خود مالک ابن مرزوبوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده
و در این زمان هم بدو منسوبت و بعضی گفته اند پارس منسوبت
سپهر عمو بن یافت ابن نوح است و فارس معرب پارس است
و عربان گویند که فارس بیان از نسل میران پیرام بن از محمد بن
سام بن نوحند و ایشان دهن بوده اند همه شجاع و دلاور و
بربان عرب سوار را فارس میگویند بنا بر آن بدین نام موسوم شده اند
العمم خداوند و باید دانست تمام ممالک ایران را در قدیم پارس
میگفته اند و آن گشت بر چو منست تلب آب فوات و همچنان
از باب الابواب است تا کن روزی ای عثمان و بعد از آن نام فخریت
از منته هر دلیتی موسوم با همی شده و از پارس جدا گشته و بخانه

۱۴۹۳۳

۹۰۴۴۳



خوگسار چون بفرس قدیم یعنی شتر مست و آنولایت شتر
استخر واقع شده خوگسار گویند و در زبان خطور اسلام بود اسط
مناسبت آب و هوای صفایان و توابع آن بعراق عرب آنک
بعراق عجم موسوم گردید و از آن است که سلمان رحمة الله علیه را
که مولد شتر نشین از نواحی صفایان بوده پارسى موسوم میدانند
و زبانیرا که در این ملکها مردمان بآن متکلم میشوند پارسى مینامند
و آن زبان پارسى براعت کوزه است چهار زبان شتر گوت
و آن زبان هر دی و سکری و زادلی و سغدی نامید و آن زبان
دیگر مند اول و آن درى و پهلوى و پارسى بود و درى است
که در آن نقصانی نبوده همچو ابریشم و اسپید و شکم داشته
و برادر و بر و بکو و بشنو و مثال اینها بس پیشم و پسید و
شکم و شتر و رود و و کو و شنودى نباشد و چند

22

وجه دیگر در کثرت نیمه و پان دال و رای بی نقطه مذکور است و بهیچ
منسوب بهیچ که پدر پارس و سپهر سام بن نوح ۲۴ باشد و لغت
از زبان اوست فیض کشته و بعضی گویند که منسوب بهیچ که اولایت
ری و صفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن اولایت است
و جمعی را باند که بهیچ زبان شهر است چه بهیچ بمعنی شهر نیز آمده است
و پارس زبان را گویند که در اولایت پارس که در الملک است
مردمان بدان سخن گویند و بعد از عربی زبانی بهتر از پاری منسوب
در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین
و ائمه معصومین صلوات الله علیهم جمیعین پاری متکلم شده اند
فانده و دیم و پان چگونگی زبان فائبر باید دانست که آفر جمیع کلمات
فائسی است پسند و کلمه مرکبی بود از حرف تیحی که گویند و شونزه

از آن متاع ادراک نمایند و قتل کلمه دو حرف باشد اولین متحرک تا بدین
 اکتفا توان کرد و دویتمین ساکن تا بدان توقف توان نمود و حاصلش
 توان کرد و بدین ابتدای کلام بجز حرف متحرک امکان پذیر در وقت
 جز بر حرف ساکن صورت نیندیشد پس چنانچه در و پا در مثال آن
 و یک حرف اول کلمه توان گفت و از یک حرف معنی اراده توان نمود
 مگر آنکه حرف را بجهت حصول معانی که تا کون در اول میان یا آخر کلمه
 در این چنانکه در فایده ششم باید در بیان کلمات سخن بگویند و
 سخن بر دو گونه است یکی پراکنده که از بعضی نیز گویند و دیگری
 پیوسته که آنرا نظم و شعر گویند و شعر و لغت معنی و استن و ادراک
 متاع گردنت بجدس ماثب و استدلالت راست و در و صطلح سخن
 باشد مرتب معنوی و موزون و منظم و متساوی و در و حرف آخر
 آن باید که بمانده بود و در مرتب معنوی از جهت آن گفته اند و فوق

همچو تکاپو و تکا دو که آن تک دپوی و تک و دو باشد
 و این الف بجز این دو جان نظر نماید است و الفی که در آخر
 کلمات لاحق گشتند برشش نوع است اول الف نند
 و آن دو قسم بود یکی نند اسپس و شما شهر را بر سر اسر و را
 و دیگری نمزله نند است همچو لب و خوش و دویم الفی است
 که افا و معنی و کلمه را هم از نیک و بد همچو هیچکس
 جای او ننشینند و درش وی و شمنش کم بنید او که
 و و الف را در یک کلمه بجهت میالعه و تکیه آوردن یکی
 در مقابل حرف آخر و دیگری در آخر همچو کم شود از زبان نام
 شعر و نیم الفی است که معنی فاعلیت بخشد همچو دانا و دانا
 و گویا و شنوا و شکیب و زیبا و مثال اینها یعنی داننده
 و بیننده و شنونده و میگر کننده و بیننده و چهارم
 الف است بهر است و او را متقدمین از الف اطلاق

عربان گرفته اند چه عربان در قافیه کمال و جمال هرگاه وزن
 اقتضای حرفی کند و لام در محل فتح باشد الفی بدان
 الحاق کنند و کمالا و جمالا گویند و اگر در محل ضم باشد
 و اوای داخل کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره باشد
 باقی آورند و کمالی و جمالی خوانند و این الف و واو
 و یا اگر در نظم واقع شود در حروف اطلاق گویند و اگر
 در شعر واقع شود در حروف اشباع خوانند مگر چون آخر
 جمیع کلمات فارسی ساکن باشد اگر تعاقباتی حرکتی کند
 الفی بدان الحاق کنند همچو رایگانا و دانیان و ندانیان
 لیکن در قرین جایزند آشته اند و عیب میدهند و پنجم الف
 نسبت است همچو فراخا و درازنا و پنهانی و فراداری
 و پنهانی و ششم الف زاید است همچو سلطانیا و درویشیا

باز

و بای ایچ مفتوح در فارسی ترجمه بای مکتوب است در عربی بعضی
 گویند بای مفرد است لیکن باید که خبر کلیه نباشد همچو برو بارود
 بای مفردی که معنی امر باشد همچو پاد برو و بخور و شکست
 که همیشه مکتوب باشد و مفتوح است ختن بای حرف جر است
 بجهت تمایز بین اللغین باشد یا بجهت خفت فتح و فارسیان
 نیز بای زاید باشد گاهی در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه
 بریاد باشد همچو یرنش بر از آن کار که آید بسپرب
 که مراد بای بسپرت یعنی بسپرو همچو زین بند و بتر
 بیکانرا که مراد بای بتر است یعنی در تر بیکان نند و بعضی
 گویند این با بجهت حسن و زینت کلام هم باشد چنانچه در
 هشتم خواهد آمد و اگر مؤخر از برود باشد زاید نیست و همچنین
 قسم نیز نیست همچو بخذا و بر بول و تانی قرشت ساکن

که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر میکند هیچ آوردنت و
 رفتن و جمعش آمدنشان در فتنستان باشد و دال ایچ ساکن
 در آخر کلمات یعنی ضمیر واحد غایب باشد همچو آمد و آورد و جمع آن
 آمدند و آوردند و معنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آوردید
 و شین نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند همچو دانش
 و خویش و آمرزش یعنی دانستن و خوانستن و آمرزیدن و
 افاده معنی ضمیر غایب نیز میکند چنانچه در قایدیه پنجم گذشت و
 کاف مکسوره در اول کلمه معنی من استند نام آید همچو کراکشی
 و که آمد و کاف مفرد ساکن در آخر کلمه افاده ضمیر کنه همچو بخون
 و نفرت و بیم ساکن در آخر کلمه افاده معنی مستحکم میکند معنی کن هیچ
 آدم و رفتم و معنی مفعول نیز آمده است معنی مرا هیچ و برش
 بروم از بهوش یعنی دریش مرا از بهوش برد و زدن و توجع
 و کمورم و در اول کلمه ضمیر لای نفی است و همچو نه دنی و سکن

در آخر

در آخر کلمه چون الف بر آن در آوردند معنی فاعل تواند بود
 همچو ایشان و خیزان و معنی جمع هیچ و زان و شبان
 و معنی استاره همچو آن داین و همچنین افاده معنی مصدری
 نیز کند هرگاه بعد از تالی فرشت و دال ایچ باشد همچو گفتن
 و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نور را بیندازد و بهمان
 معنی باشد لیکن وقتی که با کلمه دیگر که فاعل آن باشد متصل
 شود همچو گفت و شنید و داد و ستد و آمد و رفت که در
 این صورت افاده مصدر میکند و او که آن مکتوب شود
 و تلفظ در بناید کند باشد اول و او میان فتنه است
 الفاظ را ترک کند از هر چه بود دال متحرک و دوم ساکن و آخر
 جمع کلمات فاعل ساکن باشد بعد از حرف تالی فرشت
 و دال ایچ و پنجم تا آخر مضموم و او میان فتنه است همچو نود و دو و دو
 تا کلمه را بدان وقت توان نمود و ازین واد غیر زبان

وگاه باشد که از برای آنچه و آنکس صفتی تعیین میکند و بگوید
ایرانی نیک و تورانی دیبا یا ضافه هیچ و اشرافی سره و شاهی
قلب در کتف در این مقام همزه میست تبدیل عیا به در کتبت
بجالت خود میماند دیگر بای تعجب است و اگر منی طب فخر باشد
معروف خوانند و گویند تو مردی بدی و بسیار مردی بدی
و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مردی بدی
بود این یا را ضافه میست باشد دیگر بای خطا بست آنچه
آمدی و کشتی و رفتی و این نیز معروف میباشد و دیگر بای
لباقت است همچو خوردنی و برداشتنی و زدن و کشتن یعنی
لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز به حال گوشت
میشود و در ضافه همزه میست تبدیل میشود و دیگر بای غیر است
یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آنکه در پیچه معلوم نباشد
و افاده وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلان جا

آمده و کسی از طوبیاء او برد و رفت یعنی یک شخص معلوم آمده
بیک است یا معلوم برد و رفت و اگر اضافه گشتند یا معلوم
سازند در این هر دو صورت باید که قط باید کرد یا گفت
مرد روزنه واسپ روزنه شمشیر برنده و یا بر من و دوست
و اگر در این صورت یا نبولیندی یا اعلام خواهد بود چه هرگاه
افاضت و صفت متحقق نشود محال شکر محال باشد سبب
و منافی و دیگر بای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مرد است
یعنی مرد بزرگ است و دیگر بای اثبات صنعت است چنانکه
گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی و دیگر بای مثبت که فاعل
مصدر میکند همچو سرخشیدن در بخشنی و مشک بزی و کلیری
که معنی سرخشیدن و زرخشنیدن و مشک بخشن و کلیر بخشن
باشد فاعله مقسم در ذکر حرف و کلماتیکه بجهت حسن است
کلام می آورند و در معنی دخلی ندارد مانند بای ابجد حروف

گفت و رفت و نه گفت و نه رفت و نه بشنید
گفت و رفت و گفت و نشنید و در جای که پیش از گفته
برو در باشد حضوراً همچو سریش فروشد بجز بر نشست
بسر بر که مراد بای بجز دبابی سپست و همچو دخل
شش بشهر در آمد نجاته در که مراد بای بشهر دبابی نجاته
و بعضی این بار بای را بدید می مانند چنانچه در فایده هشتم
و دیگر بر چنانکه گویند بر خواند و گرفت و رفت یعنی خواند
و گفت و رفت و دیگری فر چنانکه گویند فر افش و فر
کشد و فر آمدند دیگری هر سه همچو مراد را و مرزا و دیگری خود
چنانکه گویند من خود را شنایم و بر شما خود معلوم است و دیگری
ای چنانکه ای رفیق و ای امی و ای کشتی و دیگری فرد و همچو فرد
و نیت و فرد خواند و رفت و گفت فایده هشتم در معانی فرد
و کلمات که در آغاز اسما و افعال بجزیه حصول معانی گوناگون

در این

در آینه کلمات که افاد بعضی خداوندی و صبی ناید یکی نیست
همچو خوردند و دانشند و دیگری کار همچو آفر کار و شکا
و سار کار و بعضی فاعل است همچو خدنگار و دیگری در همچو
تا جو و هنر و در و کاهی و او را بجزیه تخفیف ساکن سازند همچو
و برنجور و دستور و دیگری وند همچو خدوند و کلمات فایده بسیار
و انبوه و دیگری بایست همچو دریا بار و دیگری در و همچو کلزار
و لا و زار و دیگری سار همچو خاک سار و کو سار و دیگری سنا
همچو گستان و بوستان و دیگری لای همچو سنگلاخ و
و بولای و کلمات معنی شبه و مانند شبیدکی و سن است کبر دال اکبر
و نغنی مجول و دیگری و سن نغنی دال سجد و دیگری دن و
و دیگری کت و دیگری سان و دیگری نش و دیگری و ش و کلماتی
که افاده فاعلیت کند یکی گراست همچو شمشیر کروکار و در و دیگری

از سجود خیزد و پدیدار و معنی جمله مصدر هم است و خواهد آمد در کری
چراست بفتح چم فارسی همچو با چرخ و طایفه و حرف و کلمات مفید
معنی نسبت باشد یکی بای نسبت است همچو فردوسی و افزونی و
سعدی و دیگری همچو کیسه و یکاه و دیگر وزنه و وزینه و غلیظه و ابریه
و دیگری که با تون باشد همچو زین و سپین و امین و کلماتیکه
افاده معنی علت و دلیل کندی یکی چراست کبر چم فارسی خانه
کو نیز خبری نمی تواند چرا دلش کرده است و معنی هر چیز نیز آمده است
و دیگر که کبر کاف چنانکه کو نیز بجهت آن آتش زدن که نا نمیکرد
و معنی هر که نیز آمده است و کلماتیکه معنی لیفت بخش یکی
و در است همچو ش هوار و کوتلار و معنی مقدار نیز آمده است
همچو جامه در و نامه دار و دیگر بفتح نون همچو شانه و
بزرگانه و کلماتیکه افاده معنی و محافظت کنند یکی در است همچو

را در کوشش دار و معنی دارنده هم است همچو زرد دار و مالدار
و دیگری بان همچو جنان و در بان و دیگر و ان همچو است و ان
و است و ان و کلماتیکه افاده معنی انصاف بخیری و دهی یکی است
همچو غناک خشنناک و دیگری کین همچو شر کین و خشنکین و ان
کلمه در چهار الکین بوده معنی پزار شرم و پزار ششم باشد و کلماتیکه
از ان زکات ولون توان مهید یکی پام است بای فارسی
همچو شکپام و دیگر فام همچو عز فام و دیگر وام همچو وام
و دیگری کون همچو نظم کاف فارسی همچو کند م کون و
دیگر کوتنه همچو کلکوتنه و دیگر چرته و چرده همچو سیه چرده و
سیاه چرده و ان و کلمه بجز از آخر لفظ سیه و سیاه بنظر
نیامده و کلماتیکه معنی مصدر دهی یکی در است همچو شار در قضا
و کلمات و دیگری بکاف فارسی همچو خوانندگی و سازندگی

و بخشند که و کلمه که معنی ظرفیت دهد و آن است همچو کفایت
 و آن ده تیره و آن و مثال آن فایده نهم در بیان توصیف
 آنچه صاحبان املار از نوشتن آن کبر زینت و اعلا در
 عرب ارباب کتابت عبارت از نوشتن حروف
 مفردة و مرکبه برنجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند
 و قریب ازین مذکور شد که با قبل و معروف و مجهول البته
 مصنوم باشد و همتی بای معروف و مجهول البته مکسور
 میباشد و اما در قافیه بعد از قافیه و او کوشتن و بعد از کسر و یا
 حقی مرقوم گردانیدن و بعضی از محال و مواضع است
 در املای ترکی در اکثر جاها بعد از فتح الف و بعد از قافیه
 و او بعد از کسر یا باید نوشت و کمر هرگاه موصوف بمقدم
 بر صفت باشد آخر آنرا مکسور خوانند همچو چشم سیاه

افا

و قامت بلند و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید اخف صفت را
 ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هرگاه در اول
 نفی که بعینه باشد بای زائده و بای امر و نون نفی و نیم نفی
 در آوردن آن همه را پای حقی بدل کنند همچو در کلمه افراز
 بای زائده افزودند بفرقت گفتند و بای امر در آوردند بفرز
 خوانند و نیم نفی افزودند بفرز گفتند و نون نفی در آوردند
 بفرقت نوشتند و اگر از کلمه افراز و افروز بجهت ضرورت
 شعر بهره را حذف کنند و بای زائده و بای امر و نیم نفی
 و نون نفی بر سر آن در آوردند بفرز و بفرز باید گفت
 نه بفرز و بفرز و هرگاه بر سر کلمه الف محذوفه باشد
 و خواهند بای زائده و بای امر و نیم نفی و نون نفی بر آن
 افزودند آنکند را دو الف اعتبار باید کرد و یک الف را
 قلب بای حقی کرده است و دیگر را بحال خود باید داشت

چنانکه در کلمه درست هر گاه بای زائده پا و رند پارس است
 گویند و چون بای امر در آورند میارادیم نمی میاراد و فون
 نمی نیار است و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن کلمه نیز الف
 محذوره باشد بنفزانید همچو در کلمه است کلمه آب یک لغوا
 بای خطی قلب گشتند ایاب خوانند و دیگر هر گاه خوانند
 کلمه را با هم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه
 آخر هر دو از یک جنس باشد حرف آخر کلمه را حذف باید نمود و علامت
 حذف آنست که آن کلمه محقق باشد پس چه رنده و شرنده
 که در اصل ر م مانده و شر م مانده بوده است پس او را حذف کرده
 رنده و شرنده شده است یعنی صاحب ر م و صاحب شر م
 شده است و همچو این که این مانده و نامعنی محسوس یعنی محفل
 پنی و در نیم من و غیره بام یک میم را انداخته اند و همین و با د
 خوانده اند و همچنین در سپید و بود و کرد و گهیم کمال را حذف

کرده اند

کرده اند پس و بود و کرد همین گفته اند و علامت ادغام آنست که
 شده و باشد همچو شب و شباز که در اصل شب بود و شباز
 بوده بار آوربا ادغام کرده اند که اگر حرف آخر کلمتین را با هم
 و ت مخزجی باشد حرف آخر کلمه او را حذف باید نمود مانند
 یکانه که در اصل یکانه بوده پس دو کانه و سه کانه و چهار کانه
 کاف او را که کاف تا نسبت حذف کردند و کاف دویم
 که فاسی است بحال خود گذاشته و همچو شب پر که بای
 او را در دویم ادغام کرده اند و پشه و کوشش و همچنین در کلمه
 به تبدال سجرا اگر حرف یکم نشد تیر شود محقق و باشد به
 فوقانی و کلمه زود تر بر این بقوله است دیگر هر گاه لغتی را که
 در آخر آن تایی فوقانی باشد و آنرا در عبارت عربی بصورت
 مانوسند همچو طیر الدلالة والسعادة و الترفعة چون در فارسی
 خواهند که بنویسند آنرا بی الف و لام و تایی او را تایی

درست باید نوشت همچو ظهور دولت و سعادت و هفت و
 اگر تباکی کرد بوی بی اطلا خواهد بود و هر گاه که است از تعالی
عقرب در جارت عرب نویسند مفضل باید نوشت چون
در فکر نویسند مفضل چه فائز زبان این کلمات رکب
 میزند دیگر هرگاه در کلمه که نون و بای یکی معلومی هم بوده
 باشد ثبت ضرورت شری یا قافیه هر دو را قلب می کنند
 همچو جیب و ذب و تب و خنه آزاج و دم و سم خوزه
 نویسند و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که
اصل است و یک در بیان الفائی که مخصوص آدمی و زی روح
و غیر زی روح است بدان لفظ اول لفظ وی است اره بنا
و آدمیت و لفظ آن و این بغیر است ان و آدمی و اگر کلمه
بر یا کلمه در بر لفظ اول لفظ وی در آورد بوی خیر است ان
و آدمی نیز رجع بیا زند لیکن در نظم چاک که کشت بهر چ

فانوس خیال و عالمی حیران در او و در شتر جایز ست و
زی روح را بالت و نون جمع کنند همچو مردان و کسان
و مردان و غیر زی روح را بالت همچو زنا و کوهر تا
و کاهی بجای این هم کنند و در جفتا و مرد خمانه گویند
و بای بیان فخر را در جای مها و لا و مها خدا کند
و همچو بای که نون من و او و چون با جمع شود کرا و مرا آرا
نویسند و بای لفظ را در که مها و ز مها بحال خود گذارد و زی
روح با رکب ف فارسی بدان یک که همچو زند کان و مرد کان
و مفضی وی روح را بالت جمع کنند همچو مستما و بایا و
اگر از سر کردن مرا و مفضا بشد سر اگر دونا و اگر مرا دونه و
بزرگ نوم بود سران و کردن گویند یعنی سر داران و محب
قد زان و یک گاه بشد که یک لفظ معنی متضا و آید همچو فرز
که معنی سبتن کشان هر رو آمده است و کاه معنی مفرد جمع نیز
آمد که مردم که جمعش مردان است و کاه شخص و خیز بجه نظم

بلفظ جمع آورند همسپو شما رفتند و آمدید و گفتید و نمودید و کردید
و فرمودید چون الفاظ همه جمع است و سپس چنین چنین بزرگ جمله
و قوی ترکیب را بلفظ جمع آورند همسپو ما بزرگ را از ما
گویند و مفرد آن را در درست دانه هم
گفتار اول در نات مصرفه محتوی بر هفتاد و یک لغت و نات
اذا را قی بفتح اول و ذال لفظ دار و را بر مقطع هر در لغت
کشیده وقاف تحتانی را رسیده بعضی گویند این لغت
یونانیست بعضی دیگر گویند رومیت و آن دو ا بی باشد
که بفاز سیر کلی گویند و از جمله مجموع ست فصوص کرک و
سکه در حال میکنند و در عربی خانق الکلب خوانند
بعر فان بدر بردن کنایه از در درسته و تختر کردن حرف
میگوید در ما باید از این جنس بفت نظم ما کر و سکون فا
باید را گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن

از

کردن از زمن بر لرزد نظم لغبت ما بی بجهد وقاف و سکون هم
چون بشد سرخ که در ان چیز که زنگ گشتند و نظم اول وقاف اهل
بمن دخت و انوره را گویند که عوام تا تولد خوانند خوردن قدی
از آن ستی آورد و بجهد لغبت اول و سکون هم معرفت که تفصیل
و مخالفت زیر باشد و دست از روی قهر و غضب بر و دستا
کسی ز دن و نام تا کرده الیت انجمله تا رای ساز عود دسته
عود و آن تا پنج است و نام قطع هم است از توابع کران
مختصر لغبت تا ی قرشت و حای حطی و سکون را بلفظ
و نظم هم در ای نقطه در سکن بعضی و افزاده که کردن باشد
گویند این لفظ را فارس سیان و نوع کرده اند و از افزاده نق
اعوین اسمان کنایه از بزرگ ست و آن برج ستیم ست از
جمله و از ده برج فلک جمع لغبت جمع فاز کر و سکون جمع
بجهد طبی باشد که از چوب بافتند و در ان غله بر آوردند

و بای ایجد بلغت کشیده بلغت زند و بازند مرغ خاکیرا
 گویند دژة بعثت زای هنوز دژای فایتر بر وزن و معنی
 و جاست و آن رسائی باشد که در فاینها بنزد و لکن
 و قطعه درخت بر آن اندازند دژوه بعثت زای نقطه
 و قاف بود کشیده درختی است که سقوط یا صفت آن
 درخت است دکال باز و کاف هر دو فایتر بر وزن
 و معنی دژ است که انشت باشد بجک بعثت سین
 بقطه و ضم جیم فایتر و سکون کاف جستن بگو باشد
 و آنرا بعبی فواق گویند و آن خورشیدی را نیز گویند که
 از ناست و شیر و شبت سازند و آنرا دور اند و نیز گویند
شچاک بایشین نقطه دار و جیم فایتر بر وزن و معنی بچاک
 که جستن بگو باشد که فواق است و آن خورشیدی است
 مشرق و ضم شین و زای هر دو نقطه دار و سکون و او بلغت
 زند و بازند و آنرا بکار و مجرم گویند صطح بکرم صا و

دختر

بقطه و فتح طای حلی و سکون فای نقطه دار و بایر نقطه مخفف
 باشد که نام قلعه است و ز ناس گویند تختگاه و در برین دارا ب بوده
صقلاب با جوا و بقطه و قاف و لام بر وزن و ناس نام و لکن است
 از روم و بعضی گویند و لکن است از گرتان طبلیدن تخت طای حلی بر
 وزن و معنی نمیدن باشد که حرکت کردن و جستن است هر عضای آدمی
 حیوانات دیگر را بیک نام کشتن حشج نفع طای حلی و سکون نای
 شسته و زای نقطه مفتوح هم زده و موچه زده و کچکرا گویند طخشیقون طای
 حلی و خا و شین هر دو نقطه دار بر وزن اقیقون بلغت و نای و و است
 که کاه بر بدان پیکان تیر و مهر و شمشیر را زده و گویند و بعضی گویند لغت این است
 و بجای فای نقطه دار نسم نظر آمده است که تخت یقون باشد طخطل طخ
 و طای حلی و سکون و قاف صا و او از هر چه باشد و صا و صلی و لکن بریم
 خورد و گویند ضو عتاب لغیم عین بقطه و فواق نه مشد و بلغت کشیده
 و بای ایجد زده نام شخصی است که مخفی خارا بوده و آن را بچه است بوج دار که
 از ایشان بداند عظم کبرین بقطه و سکون طای نقطه دار و فتح لام و جیم
 ساکن درخت نعل را گویند و نعل عصاره است و دو کمره آن را بودی بندند و
 انشت غشاک نفع عین نقطه دار و بای فایتر و سکون کاف بایر است

که از آن صبر جنبه و بویا یافته خشت و تپان بفتح غین نقطه وار و ضم نای شسته
 شده و گاهی از آن یک سبب رویت یک و بد و قوی و ضعیف و ناکند و دروش و
 هر دو چیز است که بفتح فاء هم هست بوی لاغر و فرنگه آن معنی عمر است عجل الله
 بکبر عنین نقطه وار و ضم جیم فاء و سکون کاف و سانس معروف که نوازند و آواز
 در آن زمان کما یکنه و بعضی بگویند که نوازند بفتح کاف و ضم نین نقطه وار
 و سکون جیم و ضم معنوم بر وزن مفرک و زق و نحو که گویند بفتح جیم و ضم نین
 جیم فاء و ضم نین معنی را گویند که بر زبان مردمان مردم افاده باشد و کنس و لغزان
 کوش و ضم نین هم گویند محل افاق و مفتح افاق بفتح فاء و سکون حای منقطه
 و لام که به از دنیا و عالم معنی است فاعول بفتح فاء و ضم نین منقطه و او گشته
 و کسرام و مخفی بوا گشته و چون زده بفتح رومی خارا گویند و آن چیز است
 که بجهت خضاب بر لب و دست و پای سینه هفت بفتح فاء و سکون نای دیگر
 آواز و صدای و سیدن دم زدن و صدای و خبر و را گویند بفتح فاء و سکون
 بهم جادری باشد که تا به میان بر سر چوب بند و بدان از هوا نشاء بر آید و بعضی
 و را گویند قشمش که بر قاف بر وزن معنی گشت و آن از نوب طاعت تر
 میباشد و ضم نین بفتح فاء و سکون ضا و نقطه وار هم بینه را گویند و عزان فطن
 خوانند و قبیل بفتح فاء و سکون نین منقطه و نای بجهت بفرج ملام
 زده که بهیت و دانی که بر آن برک کوسن و بچ آن بیصل الفار نماید و

آن قدر

و آن در آن است که شاه بفتح کاف و نای شسته بفتح کشته و بای که زده
 بفتح نای هم زده است باشد و بعضی گویند هم قول معنی است که بفتح
 کاف و نای نقطه وار و سکون نای منقطه مردم معنی و بعضی را گویند
 که پیشون بفتح کاف و سکون صا و منقطه و چون منقطه بفتح
 زده و نای شسته معنوم و واد و در سکون میوه نای با بجان بخرانی را
 گویند ساق آن باریک میباشد و برین جناب بر طوبت که بر دست
 می چید و سینه آن کرده و خارا را میباشد که ناله بفتح کاف و ضم نین
 نقطه وار بر وزن جین و بعضی را هم بر دست و آن که بر سینه که از نای آن
 روغن گشته و از نای آن سینه را رنگ گشته گفت بفتح کاف و سکون
 و سکون فاء و فوقانی بفتح کاف و سکون است که از نای نکران باشد
 و منقطه شکست هم هست که بجهت سطر و گشته باشد عموما و بای
 گنده را گویند حضور الحیاتان بفتح لام و سکون حای منقطه بر
 وزن و معنی لعینان است که صورت نازیکه و ختر کان باشد که
 از پاریس زده و لاد و بفتح لام و سکون دال منقطه و ضم
 رای و رشت و واد و منقطه نام قلعه است در هندوستان
 که است بفتح لام بر وزن است بمعنی خوب و نیکو باشد و هر خبر
 قوی را گویند کصف بفتح لام و صا و منقطه و سکون نای شسته

که آنرا بگویند و آنجا را آن لغایت خوب می شود و هر پیش بفتح
 میم و سکون بای فاعل و رای میقتضی کشیده و ثانی لفظ
 دارد زده معنی منع و نه است از پراکنده و پرتان کردن چنانکه
 بفتح فون و جیم فاعل و سکون کاف و جر از صلاح است و بعضی گویند
 تری باشد و بعضی گویند تری باشد که بدان اینهم می شکند بنجام
 بضم اول و رای میقتضی بفتح کشیده و میم زده و جر از فاعلی باشد
 گویند و معیت نصفی بکسر فون و سکون صا و میقتضی و فاعلی
 کشیده و میم از پراکنده و شراب باشد و اسطرلاب نصفی را هم گویند
 و آن اسطرلاب باشد که خطوط و دایره آن را در دو درجه کشیده
 و نقره ده بجای نقره اند و آن نقره باشد با سه و قلب نوعی
 از سازم است که مصلحان نو از نو بعضی گویند ساز چنگ است نضاً
 و بفتح فون و صا و لفظ دارد بفتح کشیده و رای میقتضی
 درخت کزرا گویند که در کوهمستان روید و اصل درخت کزری باشد
 که در صحرارود گویند و معیت نضاً بکسر فون و طای حطی
 بفتح کشیده و بفار زده بهر را گویند و آن پوستی است که با لوم
 پیچیده است و وزند و میر شکاران و قرح و باز در آن بود کشیده

فانما

نظار که بفتح فون و طای لفظ دارد بفتح کشیده و
 رای میقتضی معنی و کاف فاعل و تری کشیده و معنی پندیده باشد
 که حاصل دیدن است و کاف است که لفظی که در کاف فاعل و رای حطی
 باشد بلفظی که لایق میشود و فاعلی مصدر یکند و هیچ زنده که در کشا
 و کشی که معنی زنده و کرسه و کشن بود است پس نظار که معنی
 دین باشد و پوشش بفتح و او سکون بای فاعل و کسر رای قری
 است و شین لفظ دارد ساکن معنی رنگ و لون باشد و ثاق
 پسر زن کسر و او و تالی شمشه بفتح کشیده و بفتح فاعل زده
 خانه و حجره است که پسر زن در درون و در خانه و با کلاه پوشیده
 داشت و او شیره آن هر چند خواست که از او بصیت اعلی بخرد
 او نقره و فو و لفظ بفتح و او سکون فاعل و فون بود
 کشیده و بکاف زده فاعلیه بکاف را گویند و آن برده
 باشد که بر روی سینه اندازند و کمال بضم و او و کاف فاعل

بریدن و معنی ذغالست که اکثراً باشد هتکشدن معنی
 های هوز و سکون و قانای و ششین لغت و در لغت معنی
 گویند و آن ایست که در هر دوستان بخندید هیچ
 معنی ای هوز و سکون هم فایز نمره را گویند که برین لغت
 و علم بر پا کردن در دست نمودن این لغت اندام که هر چه برین
 و آن نیز است بایسته گویند که کرده است و هم اول هم آمده است
 هتک معنی ای اول و سکون ای دوم حدیث است که در حق
 که خوانند و معنی ششین را گویند از آن لغت بر کوشی و معنی
 معنی بر حلی و سکون معنی هتک و فایز را گویند و بر این لغت
 نام میبرند است و در نام مردی بوده صاحب تر است و معنی
 فاضل و دلگ بر این لغت اند که در حدیث یکبار آمده باشد
 کشتار اول از کتاب بریان فاضل و در حرف هوز با
 حروف پنج معنی است معنی است بیان و معنی بود و
 یکصد و هشت لغت و کنایت بیان اول

حرف های هشت
 با حروف پنج معنی است و چهار بیان و معنی بر
 هشتصد و سی و شش لغت و کنایت و یک انجم
 که آنهم معنی است بر دوارده لغت که اول آنها نامی شش
 باشد بیان اول در نامی هشت با الف مشتمل بر یکصد
 شانزده لغت و کنایت تا بر وزن جا کله است
 و در حلی ای معنی و از ادوات غایت و تغییر و شرط باشد و معنی
 فرد هم است که تغییر معنی است و بعضی طاق گویند و نامی که
 یعنی یک کوش و یک کوش و نیز از بعضی یک کوش و معنی
 تا در معنی است و نامی که در مقابل چو است و معنی مرد
 باشد و معنی که و دو تا و سه تا و معنی زنهار و شل و اند
 هم آمده است و معنی که با کاف کسور استعمال میشود همچو
 واقع باشد و معنی و بر غیر تا بر و معنی واقع باشد و معنی

در غیر که برویم در مثال اینها تاب بکون بای بچیدان
 هر چیزی که نورانی در روشن باشد همچو فروغ و بر تو آفتاب
 و شمع و چراغ و مانند آن و معنی چرخ و چرخ هم هست که در
 طایفه کند و زلفت می باشد و تاب و طاقت و توانا
 و چشم و قدر و غصب را نیز گویند و امر و معنی و معنی نام هم
 آمده است و حرارت و گرمی و آهن تاخته را نیز گویند
 و رنج و محنت و سخت را هم گفته اند تا با تابالت یافت
 کشیده بعیت زند و پانز طلا را گویند که بعضی از اینها
 تا باقی بکون قاف خوب و سستی را گویند و آن جویت
 کنده که بیشتر قلندران بر دست گیرند تا پاکت بیای فارسی
 بر وزن خا شک طیدن و نظراب و بقراری را گویند تا پال
 بیای فارسی بر وزن پمال سر کین کا و را گویند و نه درخت را
 نیز گفته اند تا بخانه بر وزن انجانه خانه را گویند که در آن بجای
 و نور باشد و خانه را نیز گفته اند که زمین آنرا مانند زمین
 نمود.

مجوق کرده باشند و آتش در آن افروزند که گرم شود
 و ایام رستگان در آنجا بسوزند و بعضی جاها خانه های
 تابستان را گویند و بعضی خانه را گفته اند که دیوار آنرا از
 آئینه دور و پنجره آنرا از بلور کرده باشند که هر که در درون باشد
 بیرون را تواند دید تا بدان با و ال بچید بر وزن بادبان طایفه
 بزرگ را گویند نزدیک صفت خانه که هر دو طرف آن کشیده باشد
 کاهای طرف بیرون آنرا پنجره و طرف درون را پنجره گفته اند
 و جام شیشه ای که در آن گشتند و کاهای خالی که دارند و کاهای در دست
 آنرا پنجره گشتند و سخن حمام و کوزه مسکری و آهکری و شکل
 آنرا نیز گفته اند تا با بس بفتح ثلث و بین میقتله چرا که در باب
 و علف را گویند تا پیش بر وزن خواش فروغ آفتاب و ماه
 و شمع و بر آتش را گویند تا چو بیای فارسی بر او رسیدند
 سخنانی ظریف را گویند که از گل ساخته باشند و در آن گندم نان
 در مثال آن گشتند تا بوج ضم ناست و سکون و او غنیمت

اقتت که شخصی در برابر سلطان سر برهنه کند و خم شود و
کوشش خود را بدست گیرد و دغدغه خیر خود بخوابد و این قاضی
در ماوراء النهر جاریست تا بوقت نالشت بود کشته و کشته
زده مخارج عمارت را کوبیده تا بجهت نالشت بر وزن با
ظرفی باشد پس که در آن کوکوها کشته و با این بریان کنند
و نان هم بر بالای آن بر تدرخت پخته و آخر بزرگتر از آن کوبند
و بیای قاضی سر کین کاوشه تا بیدار می یان کوشه پخته را
کوبند که مانند مایه در میان تابه بار و عن برشته کرده و سیر و سیر
بر آن زده باشند تا بجهت قاضی زای هنوز و سکون رای قاضی
کنایه از آفتاب است تا بیدار بر وزن خوابیدن
مبغی در خشنیدن و تاب طاقت آوردن و تافتن و پختن
باشد تا تا بانی قاضی بر وزن کا کا کرفکی و لکت چنان
کوبند تا قاضی بر وزن چاره یعنی است که مشک خوب از
آنجای آورد و در کان آنجا نیز کوبند تا نالشت کسرا لشت بر وزن

نالی

غافل سفره و دستار خوان را کوبند تا خود بر وزن نا شوره چادر
و بخاوی باشد از آهن و بر میان که بدست و پای است
که از رند تا قول بر وزن شاقول شخصی را کوبند که دمان او کشته
باشد تا بیدار با قوقالی بختان رسیده و فون با بخت کشته
ملعبت بر بری باشد را کوبند و آن مرغیت کشاری از جنس زرد
چشم و آنرا لعلی ابو عماره خوانند کوشه و در آنچه خشک کرده
و سه روز نایب سرد خورند سر بر وزن نفع است و بر کین او کشته از یک کشت تا جلد
کنایه از پوست است و کجا بزرگ و محضت کشته تا جانی کوبند تا جانی
نعم جم درای قاضی با بخت کشته و فون زده ترجیح را کوبند و آن شخصی است که
مغنی لغت را بخت و کوبند تا جانی فیروز کنایه بر سر حساست و تا جانی
نیز کوشه تا جانی کبر جم بر وزن سکت محضت تا جانی است و تا جانی غیر
عرب و کوبند و در اصل معنی عرب است که در جم بزرگ شده و برآمده باشد تا جانی
که درون کنایه از خورشید است تا جانی بر وزن شاف قاضی طاق را کوبند و آن
دقیق است که چوب آنرا بنرم سازند و آتش آن بسیار راند و آنرا لعلی بخت

گویند بر وزن رضا و این معنی با قاف و عین هر دو آمده است ناخت بر وزن شته
 یعنی ناخت باشد که از تائید سببان ریمان و ابریشم است و دیده
 و سب و دایمده را نیز گویند و معنی ریشتم آمده است که شستن از عین باشد
ناخت بر وزن کاهره بخت و طالع و سر زشت را گویند و معنی نصیب و شمت
 و آنچه بر آن زانید و برانید هم هست چاکه گویند تا خیره تو چنین بود و در آن
 زادی و برآمدی ناخت بر وزن ماری و ابریشم و تار ساز و مثال
 باشد و تار تافته کان که نصیب بود و تیره و تار که نیز گویند و معنی
 فرق سرو تارک سرو میان سرم همست و نام درختی است در هندوستان
 شید و بخت و آبی از آن حاصل کنند که شاد و شراب دهد
 و معنی ریزه و پاره هم آمده است چنانکه تار یعنی ریزه و پاره پاره
ناخت بر وزن خار است و را گویند و بعضی گویند خوانند ناخت و آب بر
 تار نام فریاد است و در شستن بخار ناخت اذات بر وزن سادات
 معنی ناخت و تاراج و تفت و غارت و بردن مال مردم باشد و
 از هم جدا کردن نیز گویند ناخت اراج چیم بر وزن و معنی تار است که تار است

و از هم جدا کردن باشد ناخت و اس یکون سین بیقطة معنی زیر است
 و تابع ساختن و رام کردن اینسان و حیوان دیگر باشد ناخت و آن
 یکون وزن معنی تیره و تاریک باشد ناخت و ارای قرشت بر وزن
 کارزار معنی پاره پاره و ریزه ریزه باشد ناخت و شاک نفع تا وزن و سون
 کاف حکیموت را گویند ناخت و چوبک بر وزن مارچوبه نام دارو است که
 در دوا بکار برند و آنرا اهلین هم خوانند ناخت و شاک نصیب ثالث و سون
 غای لفظ در زبان پهلوی نام آذرت تراش است و بعضی گویند نفع
 ثالث است و نام در حضرت ابراهیم است ناخت و نفع ثالث بر
 وزن کاکت کله سرو فرق سرو میان سر آدمی باشد و هر چه که از آن جدا
 بر سر گذارند هیچ کلاه خود و خضر و مثال آن ناخت بر وزن آدم نام شهر است
 که مردم آنجا همه صاحب حسن میباشند ناخت و صبح با عین لفظ در بر وزن چا
 منج بخاری باشد که در ایام رشتان بر روی هوا پدید آید و مانند دهلی
 شود و طرا فراتر و تاریک و تاریک از و بعضی حباب گویند ناخت
 بر وزن جارو کش باشد و آن جارو است که ریشتر و کا و در مثال آن

و خون پاش از کج تار و نور بای فرشت بر وزن مار و در
 بعضی بسیار تیره و تاریک باشد و ریزه ریزه و ذره ذره ریزه گویند تار و
 مار با هم بر وزن کار و بار این لغت از تاج است بعضی را گفته و
 از هم پاشیده و ریزه ریزه و بسیار پریشان باشد و تاخیر و
 تاخیر کرده را نیز گویند تار و در وزن قارون بعضی تیره و تاریک
 باشد تار که بر وزن پار بعضی تار و مو و تار سیاه و تاریک
 و هشتم و مثال آن بیشه و تاریک سر و فرق سر را نیز گویند بعضی
 تیره و تاریک هم هست و زیاده کبار را نیز گفته اند و گمان ترازد ما
 ندانست که در آن باب رسیده و این معنی بجای حرف اول وزن
 آمده است و تا رجوع امکان باشد که نفیض بود است و طارم
 نیز گویند و آن خانه باشد که مانند خرگاه از چوب سازند و بعضی نقاش
 هم گفته اند و آنظره باشد معروف تاریخی بر وزن جاری آبی باشد

و از وزن

که از درخت تار حاصل میشود مانند شراب تار و در بعضی تیره و
 تاریک هم گفته اند تار و در وزن پارس بعضی تیره و تاریک
 و تار را نیز گویند که از جفت تار است تار و سکون زاری بود معنی
 و محبوب را گویند و بعضی تار و غیر آمده است و هر تاج و تاج
 تار و بعضی فرومایه سم گفته اند که بعضی سفله خویشند و پسر مرد
 ضعیف را گویند که پیوسته با شقان صحبت دارد و سگ تار را هم
 میگویند تار و سکون زاری تار خانه که باسی را گویند که خیمه باشد و
 بعضی لطیف و نازک هم آمده است تار و آنکه مخفف تار و آن است
 که قچی باشد تار و باز بابی اسجد بر وزن کاس از علم و غلام باره
 گویند تار و در وزن برش بعضی قطره ریز و تاج و تاج و تاج و تاج
 کردن باشد تار و آنکه کبر است بر وزن سالک مخفف تاریک است

و تازیک اولاد عربی گویند که در حجم زائیده و بزرگ شده باشند
 تازیک یعنی ثالث بروزن پانزک یعنی پس پای است و آنست که
 که از کج و منکس سازند و بالای آن پایهای طاق گذارند و این معنی
 بازی فارسی و رافشت هم آمده است تاز یعنی ثالث
 معنی نویسته که نقیض گفته است و معنی حادث هم آمده است که
 در مقابل قدیم است و ضد پزمرده هم تازی بروزن بازی
 معنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی در سب بازی است
 عربی مراد است یعنی تحت آری هم هست و تازیک
 شکاری باشد تازیان بروزن یکان یعنی تاخته تاخته و حوان
 دوان و فکین باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشند
 تازیک و تازیک بروزن یعنی تاجیک است که خیر عرب و
 ترک باشد و فرزند عرب در حجم زائیده شده و برآمده را گویند
 تاس بروزن داس معنی تواس و منظر اب و طاقی و سیل بجز

باشد و زنان استن را این حال بیشتر است و ده تاس بروزن
 یا سا معنی اندوه و ملالت باشد تاس مصمت یکسر سین و سکون
 میم و مستح صاد میقطه و فوقانی ساکن بلغت اهل برترنج باشد
 که پوست از او تاس زنده تاسمه سکون ثالث و فتح میم
 خام و دوال چرمی را گویند و موی شانه کرده را نیز گفته اند که بر
 فراز پیشانی باشد تاسه بروزن کاسه معنی اندوه و ملالت
 باشد و معنی منظر اب و مقولاری هم هست و تیره شدن روی را که در حجم
 الم هم رسیده باشد و فشارش و فشردن کوه سبب میری یا
 طلال و اندوه دیگر میل بخوردنی و نخوراشن بجز بر آکوبند و اینجاست
 زنان استن و مردان تریا کیر است و ده و صدی نقش کشیدن در
 مردمان قریه و مرطوبی و پی در پی نقش زدن مردم و اسب و حیوان
 دیگر در کثرت که با تاسش کردن و دیدن و معنی مقولاری هم هست تاس
 سه واسه با و او بروزن کاسه تاسه این لغت از زبان است معنی

اضطرر است و تلو است و پیراری باشد تا شش بر وزن شش کلفی باشد
 که بر روی و اندام مردم پیدا آید و آنرا حوام ماه گرفت خوانند و بعضی
 خداوند و صاحب خلوت خانه و یا روشریک و اینها هم آمده است
 و بعضی ادوات شرکت باشد که در آخر کسی آورند همچو خواجیه شش
 و خنک شش و در مثال آن سکر اکویند تا ششک بر وزن
 ایک مردم چایک و چالاکرا کویند و بعضی کره و سکه هم آمده است
 که بعضی بید خوانند و بعضی کویند نقایه است است یعنی آنچه از آن
 بکاری نیاید و سیاه و ضایع شده باشد تا مشکل بگیرد و
 سکون لام آنرا کویند و آن دانه های سخت باشد که در خضای آدمی
 بر می آید و بعضی ثولول کویند تا غر بر وزن باغ و رضی است که
 چوب آنرا هرگز نماند و آنش آن بسیار باشد و بعضی خضا کویند
 و نام قلعه است از قلع سیستان و تخم مرغ از آن کویند تا غنک است
 یعنی عین غنک در و سکون نون و ال غنک مفتح پسین معقن نامی
 فرشت زده بر زبان اهر بر دو و هشت که آنرا عاف و قرقا کویند

و نفق

و اضطرر عین و ال هم گفته اند تا فتن بر وزن با فتن یعنی کز و نیک
 و چیدن باشد و تاب دادن رسته و مثال آنرا نیز کویند و بعضی
 آنرا زده و کدر شدن و یا فروختن و گرم کردن دروشتان و پر تو
 انداختن و طبع کردن هم است تا فتنه بر وزن با فتنه
 انداختن آفتاب و ماه و ستاره و طبع و مثال آن باشد
 و بعضی آنرا زده کی لار کوفت راه و سواری و تخم و اندوه و کدر شده
 نیز آمده است و بوی لفت و کیو در سیان و ابیشیم و هر چیز
 که آنرا تابیده و چمپیده باشد و بعضی یکشته و برگردیده و ردی
 که اندیشه باشد که بعضی معطوف خوانند و لغو از بافته و پارچه آئینا
 هم است و جایگزین را کویند که در آن بافته باشند و چیزی گیرا
 نیز گفته اند که از حرارت آفتاب و تابش آتش و یا سبب قهر و
 غضب و است برافروخته و گرم شده باشد تا فتنه چکر
 کتایه از آتش است و کیر از آن کویند که علت و قی در کشته باشد

ثانیاً شک یعنی ثالث بر وزن اشک و یک را گویند و آن
 جائزیت که بعضی از مفسران ثانی بر وزن معنی تابع است و
 آن نیز می است که لش آن بسیار معانی ثالث بر وزن کن
 درجت اکثر را گویند و بشده آخر در بعضی مردم حق و ایله
 گویند ثاکوب بر وزن اثوب بعت اهل بربره وانی است که
 آنرا فریقون خوانند که نزه که جائز از انفاق است ثالث بر
ال طین س و برنج و طلا و نقره و مثال آن بشده نیز و پایله
 که چاک باشد از برنج که خین که آن هندوستان به کام خوانند
 آنها را برسم زند و بعضی آن اصول نکارند و فرض کنند
 و بعضی روی هم آمده است که بعضی صفر خوانند و نام درختی است
 در هندوستان شیر برجت خرا که آنرا درخت ابو جبل نیز گویند
 و یک آنرا زان برهن در شکاف کوشش نند یعنی نیز کوشش
بشکاف و آن یک را چند و در آن شکاف کند زند و برهن ن

لی

کن مبای خود از برک آن درخت سازند و با نوع از قلم فولادی
بربرک آن درخت چیزی گویند و آبی از آن درخت حاصل
کنند که مانند شراب شاه دهد و اکبر و مالاب و آخر
و برکت نیز کشته اند و بعضی گویند این معنی اند سیت ثانی
لا بروزن سا لا حشی یا خاند باشد که برای چهار سوی
یا بیشتر از چوب و خس سازند ثالث بعت نون و یکون
کاف نام میوه است شبه شغالو ثالث بروزن کاشانه
نوع از شغالو باشد و بعضی گویند میوه است شبه شغالو
ثالث بروزن باش قوی باشند از مردم کیلان ثالث یکون
ثالث و کاف تحتانی کشیده کشیز کوهی و مهرانی را گویند
ثالث یکون ثالث و کسریم و نون ساکن بعت زند و پایله
جائزیت که آنرا روایه خوانند ثالث الواسعه با او بروزن ثالث

که سینه را بر روی آرد می و قطراب و اندوه و بل بجزی کردن
 باشد قال وصال با هم روزن دال دال این لغت از تاج
 معنی ریزه ریزه و در سیم ریخته و پاشیده و متفرق و پرتان
 گردیده باشد نام روزن جام معنی بسیار کم و بغایت اندک باشد
 و باشد به آخر و در معنی تمام است نام روزن شاقول
 برکی باشد که آنرا در هندوستان با فوس و آهک خورند و بهار را
 بدان سرخ کنند نام لیکون نون معنی دکان باشد که عربی فم
 خوانند یعنی اندرون و من رگشته اند و آنرا نیز گویند که نفیض بود
 باشد و رسته چدر را هم میگویند که جولا همگان از نهنگی کار نیاورده
 آورند و آنرا با فند و ضمیر مخاطب و جمع مخاطب هم است همچو
 خودتان و همه تان نام بنول بضم بای ایحد و سکون و او معنی تا
 موال است که بک پان باشد و آنرا با فوس و آهک خورند

نام روزن و اند محضر تواند باشد نام است روزن و هست
 محضت تواند باشد نام کواکب و ف تا بر روزن که موجج
 و سرکش را گویند و فتح ثانی روزن سمن بوم آمده است این
 معنی بجای و ادراکی قوشت نیز گفته اند نام روزن تو انم باشد
نام روزن شاقول پرا یون و طراف و آنرا گویند و معنی
 کج و آنرا گفته اند و بعضی کج و آنرا گفته اند نام روزن شانه
 معنی تان باشد که نفیض بود و آن تارکایت که جولا همگان
 برای بخت قتی کنند نام است روزن بازیکر و بسین مفصله نام
 شهریت از هندوستان نام و روزن کا و معنی تاب است
 که روشنی و پرواقاب رماه و آتش باشد و در لغت فارسی
 و او بای ایحد و بر عکس تیر میایند و معنی پنج و تاب هم است
 و تاب و طاقت و قدرت و توانا نیز گویند و معنی

حرارت و گرمی و محنت و مشقت نیز آمده است تا و تا و
 باشد فوقانی باشد کشیده و بود زده یعنی قدرت و توان
 و قدرت باشد تا و تا و بود و باشد کشیده و بتون زده جرم
 و جایت و غرمت و زیان و گناه باشد و یعنی عرض و بدل هم
 آمده است تا و تا و بر وزن کاشانه تا بخانه را گویند که گرم خانه
 باشد تا و تا و لغت لغت فوقانی بر وزن آبجک یعنی دوتا و هر دوتا
 باشد تا و تا و بر وزن خا و یعنی عرض باشد که در تقابیر جوهر است
 تا و تا و بر وزن آرمیده یعنی عارض شده باشد تا و تا و لغت
 باشد و سین و مظهر چه که بر آب و مظهر گویند تا و تا و لغت
 و سکون کاف فرو کا و حوازا گویند تا و تا و لغت بر وزن
 آید باشد که بسبب رختن بکا رکودن بر جفا و دست و پا بر سر
 و لغت باشد فرو کا و جرات را گویند تا و تا و بر وزن ساد و طریقه باشد
 که در آن خاکینه پزند و بر بیان بکنند و حشمت پخته و آفرینگر را
 نیز گویند تا که بر وزن که زنجی باشد که بر روی شمشیر و مثال آن
 برن

نیست و معنی ترو لای هم آمده است چنانکه گناه در و تاه یعنی
 یک لای و دو لای و عدد فرد و کسم گفته اند که در تقابیر حشمت
 و لغت لغت است که آنرا یعنی محض گویند یعنی هم و سکون لای
 منقطه و ضا و نقطه در تا هو بر وزن که هو عرق شرابا گویند
 تایی بر وزن لای حایه واری باشد از قماش و معنی عدد
 هم هست چنانکه گویند گیتی و دو تایی یعنی یک عدد و دو عدد
 و معنی طاقه هم آمده است همچو چند تایی حایه و چند تایی کاند
 و ترجمه فرد هم هست و تایی بار را نیز گویند که نصف فرو
 باشد و یعنی مل خوانند بیان دویم و دو تایی قرشت با
 تایی اجد مشتمل بر جمیل و سه لغت و کنایت
 تیار و بر وزن قطار و دو دان و خوش و ندان و قرابتان را
 گویند و معنی اسل و نژاد هم هست و در عربی معنی هلاک باشد
 تیار سیدان بسین منقطه بر وزن یاکیدن یعنی از غارت کرا

بشکستند و کبر اول و سکون ثانی نام مرصیت و در هر خط
 گویند قهر خون چای خط و در بریدن شفق کون یعنی غایت
 و آن بود است پند بخت در درواجا کجا بر بند و چوبی باشد
 سخت و منج رنگ که مشاطان و دوست یکبار و بعضی سرخ
 پند از طهر خون میگویند و چوبی هم را نیز گفته اند و آن چوبی باشد
 که در آن چهره رنگ استند و ترخوز را نیز گفته اند که در هر رنگی
 خورق است و معرب آن طهر خون است و ترخوز را نیز گفته اند
 بریدن زرد بخت و قد سفید را گویند و رنگ شفاف سفید
 نیز گفته اند و ترخوز بخت آن گویند که صلب و سخت است و نرم
 و مست مینت بواسطه آنکه چوبی است و شکستن و در هر خط
 از غور هم است در اذربایجان و چون دانه آن بسیار است
 بدان سبب برزد گویند و چمن باشد در نهایت نخی و آنرا پند
 مهر ترخوز و معرب آن طهر زده باشد و ترخوز بریدن طهر یعنی

اول از

مهر زده است که قد سفید باشد و ترخوز رنگ بودی مهر زده
 ترخوز بریدن عرقین و ترخوز پند باشد که سپاه میان در
 سپهر برین سبب بندند و رنگ سفید بود را نیز گویند و ترخوز پند اول
 و نام است بریدن ترخوز که حصار و قلعه را گویند عموماً و قلعه را نیز
 حضرت علیست یعنی اول و ثانی بریدن است یعنی شایع
 و تبار باشد و چمن ترخوز شده و در کجا را فاشه و درشت صورت را
 نیز گفته اند و کبر ثانی آیین و در بخت است و ضعیف را گویند
 و ترخوز یعنی اول و ثانی و سکون نام است و ترخوز فانی
 و عین لفظ در ساکن مردم ضعیف ترخوز را گویند یعنی مردکی
 شد و ترخوز زنند و ترخوز بریدن و ترخوز پند است
 که کریم شدن باشد و ترخوز بریدن و ترخوز پند یعنی کریم شدن
 باشد و ترخوز یعنی اول و کبر ثانی بریدن کشش که و کریمی را
 گویند و ترخوز نام است که فروع و پرتو باشد و ترخوز

طبقه باشد لب کردن از نس و نقره و طلا هم سازند و پیش
 معرب است بقفوز با بر وزن سرود مردم و چار روز در یک
 دگر داکو و بان و مرغان را متعارف باشد و بجای فاقه هم بنظر
 آمده است قبل حبس اول دمانه بر وزن اهل چین و شکج و تبه
 گویند مانند چین و شکج و نه هواری پوست ادرام بنیاد بر
 وزن متعاب فلاف خوشه خرم را گویند قبل و شستن با آن
 و سین پیشه بر وزن پهلوه شستن طبعیت زنده و پاره معنی شستن
 باشد قبل بر وزن پهلوه طبعیت زنده و پاره که در اندام و جرم
 برسد و معنی چین میگویند قبل بر وزن مکته و مکته و مکاده
 میگویند را گویند قبل بر وزن قلندر و جوی باشد که آنرا در پس
 اندازند در حکم شود و تلیک انجم اول و شش نامت بر وزن
 جفتک در پنج زنگی و مضار را گویند و آن فای باشد که در دسم
 که آخته در آن درین و شش اول دمانه هم گفته اند و بای

فایر تر است است و شش اول دمانه و سکون نامت
 و کاف فایر طبعی باشد بین و بزرگ از چوب ساخته که چنان
 احاس در آن گشته باین معنی بای فایر هم است
 و آواز را گویند بلند و شد مانند صدای آه و تن و معنی دف و دل
 هم آمده است تلیک و کاف فایر بر وزن سنبه معنی قبل
 و سبد باشد و طغرا در زیر کفش اند و صندوق و کیسه عطاران و
 سر رشتان را نیز گویند و آنرا معنی جوفه خوشه و جایی که است
 حرفت زری که اسباب فروخته در آن تنه و بای فایر هم است
 تلیکوی نیز گویند که بعد از وادای حلی باشد معنی سبکی که برای
 نان گذاشتن بافته و صندوق رخت و اسباب را هم میگویند
 و بای فایر تر آمده است تلیک که شش اول دمانه بر وزن
 مکته طبله که نان در آن گذارند و ثور نان نیز هم گفته اند

و ظریف را نیز گویند که غده در آن گشته تبین همگی بکمر اول و ثانی است
 رستی باشد که آنرا بر بی اذخر گویند و بهترین آن کلی است و
 خلال موی همان است بقول آنکه بصبح اول و ثانی و او در سینه
 درای مبطه بابت کشیده و بکایت زده طبعی باشد و چاک
 که فرزان بخت زمان بدن چارزان اگر گشت زار و زارند و
 دفت و دایره را نیز گویند معنی غریب آن آمده است و طبعی باشد
 بین دوزخ و جویسخت که تقالان دنیا یان نان در آن
 نهند بقول آنکه بصبح اول و ثانی و سکون و اوده کاف طبعی باشد
 که تقالان اجناس و دنیا یان نان در آن نهند و نام قلعه هم
 است در آن قلعه که حضرت رسالت صلوات الله علیه در آن
 گرفته متبه بفتح اول و ثانی و ظهروای هوز مخفف تیه باشد که
 قسمت کنند و تا بوده و ضایع شده است و گوشت نرم و نازک را
 نیز گویند بتهره مابرای قرشت بر وزن طبعی گوشت نرم نازک را
 گویند قبیانه بر وزن خبازه میت و در زیر آگویند که سبب برآمدن

از آن

و بزرگ شدن سیر زهر سیده باشد و این معنی بجای از این لفظ
 دار و آل لفظ و اگر هم نظر آمده است قیس بر وزن بغیر دهل و
 کوس و نقاره و طبل را گویند و خانه نیز گفته اند که سیر کن و طبل بریا
 در آن ریزند قیس بر بصبح اول بر وزن کبره معنی تیره است
 که دهل و کوس و نقاره باشد و بعضی گویند تیره دهل است
 که میان آن باریک و هم دوسریش بین می باشد و خانه که در آن
 پدید می آید برین بیان ستیم در تاهای قرشت یا لای فا
 رسی مشتمل بوده لغت تب بصبح اول و سکون ثانی
 یعنی اضطراب و پرتلری و بی آرامی باشد تپاله بر وزن تپ
 یعنی تب است که اضطراب و پرتلری باشد تپا لچه بر وزن و
 مغیر طایفه است و بر بی لطف خوانند و گویند و موی در نازک گویند

و معرب آن طبایع است بایا و جمیع یکدیگر پیش بکمر نهان بر وزن
 و معنی طبعش است که مضطرب و حرکت از گرمی و حرارت
 باشد و طبع معرب است بایا و جمیع یکدیگر پیش بکمر نهان بر وزن
 طبعه محقق طبایع است که بر بی لطف خورند و تنگ بر وزن
 پلنگ طبق چون تقابل و سیوه فروشان باشد و باین معنی
 بایا و جمیع هم گفته اند و ضم اول و فتح ثانی قلابی که در وزن
 و صفاران چیزه در آن ریزد و باین معنی بتقدیم نون بر جوف
 ثانی هم آمده است و تنکو یا کاف فایز بر وزن سمن و
 طرف که اضاف محترقه زرق و خست اسباب و جانش
 آن ریزد و زینل و سید و کیسه حجام و عطار باشد و از آنکه
 جویند گویند و تنه بفتح اول و ثانی و کوه سست و پشته
 بلند را گویند و کلاه زانیا نیز گفته اند و آن چیز را سید محراب
 که زنان از کلاه بپوشانند و در آن دوزخ و از طلا و حواش تر سار

بر وزن

و بر پیشانی نصب کنند بقیل بر وزن طبعه صمد طبعین است
 یعنی حرکت و مضطرب که لرزید و بقراری نمود و از جای حبت و
 ماضی کمین کردن هم است یعنی کمین کرد و بقیل بر وزن
 رسیدن یعنی بقراری و مضطرب نمودن و از جای حبت
 و لرزیدن باشد و یعنی کمین کردن هم آمده است و معرب آن
 طبعین باشد بایا و جمیع باین چهارم در مای بایا و
 مثل بر شاخه لغت و کنایت تا بر وزن قطار
 یعنی تا راست و آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک
 خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز تا رنوسند نشان
 بر وزن لغت و حواش تر باشد و بیکان قاضی هم در لغت
 بر وزن قمر یعنی تا راست که و تر باشد مشک خیر و طبع

تتری گویند تتر بر وزن صحرای لغت زند و پازند نام است از
 گویند که در مقام برست نام است تتر بر وزن ملبو یعنی ظرفیت
 و لایح و مسخر کی باشد و بر وزن عوض کو هم آمده است تتر و
 با پای مهر یعنی تتر و است که ظرف است و لایح و مسخر کی باشد
 تتر و تن با وزن و نامی قرشت بر وزن پهلوزن ملعت زند
 و پازند با وزن باشد تتر و بر وزن قطره یعنی مسخر کی و لایح باشد
 تتر یعنی است اول و نامی بر وزن سفری منسوب به تتر باشد
 که ولایت تار است و سکون نامی ساق را گویند و آن پهری
 باشد بر تش که در کشها کنند و این معنی بعیم اول هم آمده است
 و بعضی این معنی بجای حرف تان با بی ایجاد نوشته اند و
 خشکاش را نیز گفته اند متق بعیم اول و نامی بر وزن افق چای
 و پرده بزرگ را گویند متق پهر کون کنایه از خفا در پرده

گودل

کبود است و پایله کبود را نیز گویند که ازینا سازند متق تلی
 کنایه از آساست و ابر سیاه را نیز گویند تم بعیم اول و نامی
 و سکون بعیم معنی ساق است که در اش و طام کند بعیم اول
 و ضم یعنی نیز همین معنی دارد و بعیم اول و سکون نامی بر وزن
 تتر یعنی است اول و سکون نامی دفع ثالث و فوقانی ملعت کشیده
 ملعت زند و پازند حرس را گویند و آن جاقوری باشد صحرائی گویند
 اموزند تتر که ثلث دفع رابع بر وزن صفت شکر شغال را
 گویند که برادر و بابه است ملعت زند و پازند تلی کبر اول و نامی و سکون
 تختای صورتهای باشد که بجهت بازی کردن و مشغول شدن طفل
 از خمیر زند و پزند و کلمه باشد که مرغان را بدان طبلند بیلان بچم
 در نامی قرشت باجم ایجاد شمل بر چهار لغت تجا بعیم اول و نامی
 ملعت کشیده یعنی شد و تتر باشد تتر بر وزن شر که کسی را گویند

که هنوز در این گروه باشند و طبعت زنده با زنده رفته را گویند سحر
 نفع اول دانه بر وزن شرفخانه رستمان را گویند که در آن شور و تجاری باشد
 و بنیان قزوین کنجینه و مخزن را گویند تجاره بر وزن شراره یعنی تجاری است که
 کوه اسب زن مکرده باشد و طبعت زنده و پائیز رفته را گویند میان
 ششم در تالی قرشت باغی لفظ در شستن بر و شستن لغت در است
 صح لفظ اول و سکون ناله نقل کعبه روغن کشیده را گویند تحت آب
 کنایه از شب است که بعضی بیل خوانند تحت اردو شیر نام نو است اردو شقی
 تحت در بادال ایچ بر وزن کعبه سیاه و سفید را گویند چای
 خواب را نیز گفته اند معرب آن خدا را است که نفع دال ایچ باشد
 تحت رود کنایه از کوهستان باشد و تحت حضرت سلیمان ۱۴ را نیز
 گویند و کنایه از اسب رفته خوش را هم هست و چهار ستاره لغت را
 نیز گویند از نبات لغت تحت رفته معنی تحت روان است که کنایه
 از کوهستان و تحت سلیمان ۱۴ اسب رفته خوش راه باشد تحت
 سر ایچ معنی سین مظهر در ای قرشت باغ کشیده و یکم زده نام در

در ایچ

شیخ ابو اسحق که از زونی است گویند شیخ در آن مدرسه خود است خود
 روشن کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاده باشد آن چراغ همچنان
 افروخته است تحت طاقه می کنی بوده است چند طبعه و صوری و بروج
 و کواکب را بر آن لغت شده بوده اند و آن از فریدن کعبه و پرویز
 رسیده بود گویند تا هم که حشر و در طبقات آن جاسیده اند نام
 سخن پنجم است که سخن بارید نام نوایی هم هست که نویسی تحت
 قیرو زنه کنایه از کوهستان است و تحت کعبه و زنه گویند تحت نشان
 کنایه از ناپاک است و در لوح را هم گفته اند و نام سکون و ساکن
 زین را نیز گویند تحت بغیم اول و فتح ثالث و تحت تو شست که
 معنی او را کرده و کد زده باشد اسم از قرص و دین و امانت و نماز
 تحت اول گت یا از لوح محفوظ و تحت خصال زنه گویند که در آن
 اله با ناله نشیند تحت بند یا چه را گویند که چون کسی را است
 بشکست یا از جادو بر شوکتها بر آن نصب کنند و آن پارچه را بر آن

شش و دست شش پخته و مجوس و در تدا فاده رزیزه گویند شش
 زدن کتیه از پنهان جلای کردن باشد شش رزیزه کنی از گشت و
 زغال افروخته باشد شش ساجور کتیه از حکایات که شش
 باشد شش نیکانیه از کسسان است شش یعنی اول و ضمیم بر وزن
 اینم یعنی حریف و خد و دشمن باشد شش یعنی اول و ثانی بر وزن
 حسن تافتن دل پند از غم و الم و سکون نماند هم گفته آمد و این
 معنی بجای حرف اول بای ایگزیر بغیر آمده است شش یعنی اول
 بر وزن شش یعنی بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر نم است
 و تیر شش یا زیزه گفته آمد و بعضی گویند شش و عارضان است
 که تیر بسیار کوچکی دارد شش یعنی اول بر وزن حشاسی گفته
 و گویند راکویند ششید بر وزن ششید یعنی یا شش
 چه شش یعنی بالا و صدر مجلس هم آمده است ششیدن بر وزن
 ششیدن یعنی یا ششستن باشد شش یعنی اول و لام و
 سکون

و سکون ثانی یعنی تعلین و حصا باشد و ریزه و خرد و هر چیز را گویند
 شش یعنی اول و شش ثانی و سکون میم یا چ باشد که شش چنان
 بر سر چوب بندند و بدان از مهر و آثار برآید و سکون ثانی دانند
 اصل هر چیز باشد و مرضی رزیزه گویند که بعضی همیشه خورند
 و مصلحت بر خورند رزیزه گویند اتم از نیکان و غیر نیکان و بعضی منی و آب
 پشت هم هست که ماده وجود حیوانات است و بعضی اصل است
 و زرد نیز آمده است شش یعنی اول بر وزن بغیر نم است که
 پیکان ندارد و بجای پیکان که می دارد شش بیک است که بعضی
 بذرا پنج خورند و آتر اخلا از حال نیک گویند و آن سرخ باشد
 سفید و سیاه و سرخ بهترین آن سفید است بعد از آن سرخ
 سرخ و سیاه آن گشته باشد و سرخ و شش است در سیم
 شش جادوب و درونی است که از ابروی اطریال خوانند شش
 چشود کنایه از راکنده و ریش است شش خلایک غیر از
 بعضی که جادوب است که اطریال باشد شش لعل که ششها بخانه

مجموع تجنیست بمقدار ششم کوفس و شکل و اندام زیره دارد و گوید
 زنگ می باشد و در غایت آن می بود و نبات از اعرابی رجل العراب
 و خوراکش طین خوانند و تمدان زمینی را گویند که در آن شاخهای
 درختان فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از آن
 که بسترش بجای دیگر نقل کنند ششم ریز بارای قرشت بر وزن
 صحیح غیر زرجست گشته و محل زرجست را گویند و خاکین ریز
 گشته اند و قبضه که در وقت بریان کردن ششم بر آن ریزند و برهم
 زنند تا به آب شود بمان خورند و سبزه سم از آن سازند و قوت
 باده دهد و کجکشان با کوفت فابری بر وزن اسفشان پهنهای ایما
 گویند و اعرابی قضیتین خوانند و ششم روئید نه را را گویند عموماً و ششم
 خرقه را گویند خصوصاً کجکجه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
 مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از چیزی خوردن بپای
 هم میبرد خصوصاً کجکوتر را و از اعرابی بهیض خوانند و معنی اصل
 و نژاد هم آمده است و ششم از بضم اول و واو معدوله بر وزن

دچار

و چار نام با پستان و پستان است که در میان لاشه کجکجه و لاشه
 میان هفتم در تالی قرشت یا دال کجکجه شمل بر دو لغت تیر
 و پنج اول و ثانی و او گویند نام مرصیت صحافی شپه نجر و کس
 خوش روی و خوش فاری تده بفتح اول و ثانی معنی نینداید
 که از تین شش شست بیان هفتم در تالی قرشت یا دال
 لفظه در شمل پنج لغت و کنایت تدرج بفتح اول و ثانی
 و سکون رای میفقط و صم معرب تدرج است و آن مرغی بود صحافی
 شپه نجر و کس باشد تدرج و ریز نجر نایه از آنشت و زغال از قوتش باشد
 تدرج و ریزین پرکنایه از آفتاب عالم است و آتش را نیز گویند
 تدرج بفتح اول و ثانی و او گویند جانور است سرخ زنگه پر را
 که بیشتر در حواصا و متوشا پاشد و او را اعرابی ابن در آن گویند
 میان هفتم در تالی قرشت یا دال کجکجه شمل بر دو لغت تیر
 شصت لغت و کنایت تدرج بفتح اول و سکون ثانی و مرصیت

کو چک دم سکون و خوش آید که بر لب صغره خواندندش و
 این معنی باز از لفظ دارم آنست که لقیق خشک باشد و
 کنایه از شخصی است که با نیک چیز از جا در آید و شخصی که در قمار باخت
 کند یا آنچه باشد پس کبر و کنایه از مردم ثلوث و مردار فاسق است
 هست ترا بفتح اول بر وزن سر و یاریند و رفیع را گویند مانند
 خانه بادشکان و دیوار قلعه و کار و لیس و سیدی و دیوار از کعبه
 که در پیش چربی باشد و دیواری که با کاه و کاه استوار کرده باشند
 و لغت اول ترکیبی باشد از لفظ تو و را که در محاورات و کتابت و ادب
 می اندازند و معنی خود را هم هست ترا بفتح اول بر وزن شرب
 ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب در خون و زلال آن باشد
 از کوزه و سب و خشک و مانند آن و معنی حید و زبان آوری است
 آمده است و لغت اول زبان عربی فاخر گویند ترا بر وزن و معنی ترا
 و است که شستن از تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش میکند

در آید

و تیر او چه در کشتی با بود و بر کس تیر می چسبند ترا بفتح اول بر وزن
 و معنی تراویدن است که ترشح کردن باشد مطلقا و هم از آب شراب
 در خون و زلال آن از ظرف تراویدن است و تیر که تیر
 تیرک است شمار دارد و ترند کش نیز گویند و بعضی چوبه خوانند
 تراج لغت اول بر وزن و معنی و تراج است و آن پرده باشد
 که از آب کشیده و خورند ترا بر وزن ناز و شسته نمان فام
 گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهر است در کمان
 که منسوب بخوبان و معرب آن طرا باشد ترا بر وزن و معنی
 و آن آلتی باشد که چیز را بدان وزن کنند و نام برج نیز آن
 هست که از جبهه و دوازده برج فلکی است و عدل و عدل را
 نیز گویند و معنی ادراک و درک هم آمده است ترا بر وزن و معنی
 کنایه از زیادتی و سنگینی یک یک ترا و است از باده و دیگر ترا و شدن
 کنایه از زیاد شدن و غنیمت باشد در شجاعت و زور و رشاد

ترازوی پولا و سیمان کنی به نرینه و سیمان میارزان است
 ترازوی زر کنی به از آفتاب عالم نسبت تراش یعنی اول
 بر وزن تراش طبع و توقع و تراشیده را گویند تراش
 نفع اول و رابع یعنی آخر تراش است که تراشیده شده
 و آنچه تراش برآمده باشد هلال واری از نرینه و هند وانه
 نیز گویند تراک یعنی اول بر وزن هلاک یعنی چاک و شکاف
 باشد و اولی را گویند که در شکستن یا شکافتن چیزی بکار
 رسد و صلی بعد از آنکه اند و معرب آن طراق است تراز
 بر وزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد ترو نازه و صاحب
 جمال را گویند اصطلاح اهل لغت تصنیف است که آن سکه کوته
 داشته باشد هر کدام بطریقی یکی پتی و دیگر تمل و تمل و لغت
 لغت صورت و دو پتی و سرود و لغت را خوانند و معنی آن
 خوانی و لغت و خوش طبعی نیز است و معنی به معنی و حیدری

انتهای

تراوش کردن و این معنی تراوش است که از تراویدن و تراش کردن
 باشد تراود و دال ایچ بر وزن عداوت مشتق از تراویدن یعنی
 آب و شراب و مثل آن تراوش میزند تراودل میسر و او بر وزن
 هلال بر یک کیست نامعلوم تراویدن بر وزن دوانیدن چکیدن
 و تراوش کردن آب و مثل آن باشد تراهی بر وزن تباهی
 میوه نوباده و نوز سیده را گویند ترا میمان بیای حلی و هم بر وزن
 اناروان نام مرض اسهال است ترائیدن بیای حلی بر وزن
 و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد ترتب نفع اول و سکون
 ثانی و بیای ایچ بر وزن و زرق و تزویر و کزاف و زیان آوری باشد
 و بضم اول معرجه است که جوان فحش خوانند ترتب بیای در
 بر وزن جرب کشک سیه را گویند و بر کی قرا قدرت خود است
 ترتب بیای ایچ بر وزن چنگال نام صفت بسیار بی تکرار و شیر
 یک در شرف شهر کون که از شهرهای کائنات است و چون معرب است گویند

که بر سر آن نایب شکسته ساخته بودند در برابر شهر کوهیست و از آن کوه
 آبی بان تشکده می آید ثباتان بهم بر وزن شتاقان پیونانی نام
 کلی است لاجرم در کجای آن دراز می باشد و کمر و شمشیر و یک آن هم
 نخست و آخر عاقبت بر وزن آفت نیز گویند و بجای بی ابجد یابی
 حقیقی هم آمده است ترید کبر اول و ثلث و سکون ثانی و دال بجم
 نام شهر است غیر معلوم یعنی اول و ثلث و دال بی است معروف است که
 اسرار آورده و باین معنی کبر اول و ثلث هم آمده است و چون
 دخی میان خایر گویند ترید بر وزن غزوه نام نوعی از انکور است ترید
 بخش اول و ثلث بر وزن خزبه یعنی ترید است که هندوانه و باور
 و خیار است و بضم اول ترید گویند ترید بر وزن مدرسه و حسن قریح را
 گویند ترید بضم اول بر وزن اردک نام نوعی از انکور است ترید بی بی
 نام بر وزن کشک کشک سیاه را گویند و ترکی قراقرق است خوانند
 و معرب آن طریق همیشه ترید بضم اول و ثلث و سکون
 ثانی و نون نیز بسیار است را گویند ترید بر وزن سیرینه یا چ

بیش

باشد که آنرا ترک کنند و بر زخم کار و دشمنی و مثال آن بند ترید
 یعنی اول و سکون ثانی و ثلث و کسبیده یا بر چ سفید و سفید
 و باریک را گویند ترید بضم اول و سکون ثانی و دال بی ترید
 یعنی ترکیب است که کشک سیاه و قراقرق است
ترید ترکیب اول بر وزن شب پرک نام فرعی است که آنرا
 در ماوراء النهر و شهر صوفی گویند و بعضی صوفیه میخوانند و بضم اول
 و فوقانی جایی است در کوه جل مقام شیراز که مردم باینجا رفته
 و سنگی در زیر خود نهاده و از بنا لاف میزدند و باین آید و کبر اول
 و فوقانی مردم سبک و بی تکلیف را گویند ترید بضم اول
 و ثلث و سکون ثانی و کاف یکبار را گویند و آن بر وزن
 السیت که آنرا مرغ آتش خوانند میگویند و بعضی گفته اند ترید
 که خوش صحرانی باشد و باین معنی بجای حرف ثانی زانی گفته

دایز آمده است ترک مرست بانی قرشت بر وزن برج
 و برج این لغت از اتباع است بمعنی تاخت و تاراج و
 نیز وزیر و پراکنده و پراشان و بریان رفته و نقصان آمده
 و از نسب افتاده ترجان باجم ویم بر وزن مردیان در وزن
 چهار کسر شخصی را گویند که لغتی را از دین بستاند و دیگر تعزیر نماید
 و در تمام سن نیز باین معنی است و یازدهم را گویند که بعد از کشت
 و تقصیر گذارند ترخ لغت اول سکون ثانی و قافیه می باشد
 غیر معلوم و ترجیح را نیز گویند و آن بسوء است معلوم که پوست آنرا
 در باکتند ترخان بر وزن مرجان شخصی که پادشاهان قلم
 خلعت از آن بردارند و تقصیر کن هر کس که مؤخره نکند و
 و غیر از سبزی باشد که با جام و غیر طعام خوردند و نام ابو نصر فارابی
 است و قومی باشند از ترکمان جغتای ترخه لغت اول و ثانی
 بر وزن

بر وزن خند سبب را گویند که برابر بزرگ نبیند و گاه بر
 بالای چادر را گذارند و بر آن سوار شوند و یک کلاه را بر زیر کلاه
 بکنند بر وزن زبور سانسیت شش مور و مورب آن طینور است
 تنبک بر وزن منکک بمعنی کلاه باشد و آن کمانی است بسیار
 کم زور و معنی ضایع زین هم آمده است که در آن زین و سینه کلاه
 باشد و حاق زین را نیز گویند تنبک بر وزن مقبول بر کی باشد
 که در هندوستان پان گویند و یا اگاک و فوغل خوردند و گاه را
 نیز گویند و آن کمانی باشد کم زور و نام قلعه است در هندوستان
 تنب بر وزن ابنه چوبی کنده و بزرگ باشد که در پس در نهاند تا در گذرد
 کند و همچنین بر وزن خندیدن بمعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن
 باشد و بمعنی کین کردن هم است تنبک بانی قرشت بر وزن
 خنک نام پادشاهی بود به نام مردی هم است تنبک

بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی غنیده و پرده شکسته است
 گویند و ضم اول و فتح ثالث زبور سرخ باشد فتح اول
 بر وزن رخ یعنی در هم چیدن و فراهم فشردن باشد یعنی
 از پی در آمدن و فراهم شدن هم هست و هر قاعله زبور گویند
 که بیچند و شش رنده و از پی در آید باشد و هر یازده یعنی هم
 هست یعنی در هم پیچ و پیچش درازند و در بعضی گویند فتح یعنی
 از پی در آید و در بعضی فتح شده باشد و کبر اول نیز گفته اند بخین
 بر وزن رنجین یعنی چیدن و در هم فشردن باشد بخیده
 بر وزن سنجیده یعنی ترنجیده است که در هم کشیده و فشارده
 گردیده و پیچیده باشد شد بضم اول و سکون ثانی و دال بجه
 معرفت که مراد است ترنجیده و هر چه از فای بر جود و جود
 باشد و خشم و خشکی و خفت و خست و درشت و قوا

و قهرا

و قهرا زبور گویند و معنی خصل یا باقی و دیو هم و سر کوه را نیز گفته اند
 و بعضی گویند و بادی هم آمده است تند بار شد معلوم بابی بجه
 کشیده و برای درشت زده مؤذنه را گویند مانند شیر و گاو
 و مار و عقرب و زبور و در حد و مثال آن و هر جانور که جانور دیگر را
 بخورد شد بوزن هم بجه و سکون و او مجهول و در فرشت
 و بر جستن را گویند و باین معنی بجای بجای بجه یا بی حطی هم آمده است
 شد بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و در فرشت یعنی
 غرته است عموماً و در حد را گویند حضور و بضم ثالث هم آمده است
 و دلیل را نیز گویند که عوایان خدایان خوانند تن در دادن باین
 از فرشتان و قبول کردن باشد شد و بر وزن شد و بجه و مسک
 و در تن روی را گویند تنس بفتح ثالث بر وزن کسب یعنی
 تن مانند است چه در تن یعنی شپه و نظیر مانند باشد و تنس مثال

هست و کبریا است محقق شد پس است که آنهم تن باشد
 باشد چه در این معنی شبیه نظر و مانند بود و نزد روزن که
 گویند شد و بعد از این اول و قای لفظ دار این لغت از این معنی است
 و بعضی تارده که زبر و بر باشد و در هم پاشیده باشد و این معنی
 بفتح اول قای لفظ در هم آمده است شد و در نیم اول و ثانی است
 و زن بر روز معنی رعد باشد و بفتح ثانی است هم باین معنی آمده است
 و پس از این گویند که همان غلبه خوانند تندی نیم اول و ثانی
 عده چیز باشد که مانند خنجر هر تنه اول از دست سرزند و بعد از آن
 بر یک زمین آن بر آید و زبر و سرخ را زین گویند و بعضی اول بجای
 دال را می آورند آمده است تندی نیم اول و ثانی جنس می باشد
 شدن و در چشم فتن باشد یعنی شد گردید و در چشم شد و خنجر
 و بر یک شکوفه بر آوردن و دست زبر گویند چه هرگاه در دست شریع
 در بر یک شکوفه بر آوردن که گویند تندی یعنی بر یک شکوفه بر آورد
 تندی نیم اول و ثانی جنس بر آوردن خنجر و بر یک شکوفه باشد

از دست

از دست خود شدن و هر افعی کردن زبر گویند و بعضی اول بفتح اول
 نظر آمده است تندی نیم اول و ثانی معنی تن مانند است چه در این
 معنی مانند باشد و بعضی صورت و مثال و دیگر و کاب و قار و شب
 نیز آمده است اعم از انسان و حیوانات دیگر تندی نیم اول و ثانی
 معنی تندی است که مثال و صورت و مانند دیگر باشد تندی نیم اول
 نیم اول و ثانی معنی در کون و او در قوت معنی است
 جتن باشد تن زدن یا زبر و زبر زدن که کن معنی خاکش
 و خاکش شدن و صیر و شجر کردن و آوردن باشد و تن زدن
 زده خاکش شوند که خاکست و بعضی اعم است معنی خاکش
 باشد و تن زدن یعنی خاکش شود و تندی نیم اول و ثانی معنی خاکش
 بر وزن خنجر چیزی باشد که نخست از دست سرزند و بعد از آن
 بر یک زمین آن بر آید تندی نیم اول و ثانی تندی نیم اول و ثانی

که در زیر بقی پوشند و در کان ارض لایق گویند شسته بهین
 پیشه دمای قرشت بر وزن طبقه یافته حکایت را گویند شخ
 بضم سین بر وزن مریخ هم خبر را گویند که بسیار را در میان
 و پیش در اندر نهایت فضا است باشد و عرب آن تنسوی
 تن توی بضم شین نقشه دار بر وزن بدخوی خوش و جوی آب و
 چشم و مثل آنرا گویند عمو و محله که میت را بر بالای آن خونند
 شقظا بضم اول قاف و طای خطی باعث کشیده بر وزن پر
 چهار یک بسیار گویند و شمع یا یک بلند بر آنرا کشند که از شرب
 تا تسبیح بوزد و بر وزن نه فضا رو بر دایره هم کشند اندک شمع
 اول و سکون نانی و کاف فاعل معرفت که نقیض فراع باشد
 و یک لنگ بار و خوار شکر را نیز گویند و کنی به از دکان خوابان هم
 هست و معنی فرودون و نا پدید کردن هم آمده است و هر صفت
 ناخسته باشد که نقاشان و مصوران آنها صفت خود بر آن میکنند

عمر

عمر و نکار خانه یا نیز اکوست خصوصاً در این معنی با نای شمش هم آمده است
 و ناری که بر زمین آب مضروب کنند و دوا می که بدان بار بر پشت بار
 و در حکم زنده و در کوه نیز گفته اند و نام آب و عیدم المثل را نیز
 گویند و معنی بدل و ستاره و از زنده هم آمده است و نام و لا ترست
 از جستان و نام مقامی باشد که در گستان که ترکمان شکی باین
 منسوب و خوش صورت مشهورند یعنی سخت بسیار هم است که گویند
 است و اندک باشد و قریب ز نزدیک را نیز گویند و نیز دکان
 عصاره باشد و بضم اول کوزه شراب که در آن میهند
 و یکبار اول منقا و مرغان باشد و نکار و کاف بر وزن خیال دارد
 باشد که طلا و نقره و مس و برنج و مثال آنرا بدان میوند کنند
 و آن معنی مصنف هر دو معنی معنی از چشمه بر می آید و
 ریت و پنج و معنی حرکت که بخور و از ناک و بخور و قلیا و سلفه
 بوزد در و یک ریت و شیر کاهش است و هر که از باران است از در

گفتند و چندان بخت اند که سخت شود و از اعرابی عاقل
خوانند و ملک را بر روزن زبانه زبانت از راهی مایه قیامی جل شان
و با مطلق سالکان حضرت یاری است با عیار و حد است
حقیقی که آنجا کجایش هیچ چیز نیست نه از طریق وجود و نه از راه
تعلق و شخصی را نیز گویند که همس را پیش خود راه ندهد و مردم نرود
بر توبه و بارانید و چیز را نیز گویند که بر توبه و حد است آید و غایت عزیز
الوجود باشد و تنگ بر بعضی نایب و تحافی بچول روزن سبک خیز
غریب را گویند که آنرا از مردم آب در غایت تنگ چینی می افتد
چیز را نیز که بخورند بسیار نرم و باریک شود بدان به پزند و بر وزن
نک نیز هم هست که بسکون نانی باشد و بالادن در توشی بالا را نیز
گویند و آن طرف است که مانند کفیر سور رها دارد و بدان چیز را در خفته
تنگ بخورند یعنی اول و سکون نانی که به از و نیا و رود کار باشد و تنگ
کنا به افرادم بچین و همسک باشد و ترکان نیز گویند و مردم نادیده و دور
وزن که به غیر از اینها آورده به شد تنگ دست و اوال بچید بر وزن تنگ

بست

بست کن به از غیر و مفلس و بخت باشد و تنگ دست و بخت
گفته اند و همسک و بچین را نیز گویند یعنی مسند که کجاست و سندی
که کم بدست آید هم آمده است تنگ روی بعضی نانی که به بخت
که مانند کماله مطبوع بر کبر اقول که به تنگ بر کماله روزن نیز
نام و سخت است که خدای بسیار نیز دارد و کماله مانند کماله است
و آتش به بخت نیست شد و نیز باشد تنگ کبر کماله روزن
نرگس یعنی سوز است که درخت پر خاری باشد و کماله بچین نماند
تنگ بر وزن سکناس یعنی تنگ است و صنف و بخت یعنی
صنعت و چهل و من درای نقصان عقل باشد و با مطلق اصل
تناسخ است که به غیر از اینها آورده به شد تنگ کبر کماله روزن
بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و آنرا بکند و بصورت نبات
چمن بر آید و تنگست بر وزن مسند نام حافی است که به بخت
از اینجا آورند و بطورایی نوع از بخت در غایت لطافت

و نهایت شهرت شک شوگان به زردمان معشوق است
 عیش کن به زلفش و بی چیز و صاحب اندوه باشد تفکوش
 بالام بر وزن پرده پوشش نام کتاب لوشی حکیم رومیست
 صنایع و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارسطو
 نقاشی است و همچنانکه کتاب مافی را در اشک خوانند این کتاب را
 شک نامند و بعضی گویند علم خانه رومیان است در صورتی که
 صنایع و بدایع و نقاشی و این در ظاهر کارخانه حیاتی باشد
 و بعضی میگویند نام حکیمی است یا علی بن محمد بر وزن رنده و بعضی گفته اند
 که حکیم است باشد و آلتی هم هست جولاها که از آنرا میگویند
 میگویند و بعضی تنیدن کشیدن هم میگویند است تنویر بر وزن زلو
 قوت و توانمیرا گویند تنویر بر وزن ضرر و غفلت است شکر بیان
 فارسی و عربی و ترکی معنی محلی نان چختن تنوره یعنی راجع سلامتی
 مانند جوشن لیکن غیبی شور دراز تر از غلبه بر خون پیشه

و غلبه

و غلبه آهن جوشن را گویند و حلقه زدن مردمان را که گفته اند
 و پوستر باشد که گفته اند مانند کلبی بریان بند و گوئی که در پو
 استیا سازند تا آب از نوراخ آن بر پاشند و استیا شود
 و استیا بگوش در آید و بعضی فرجه زن هم است تنویر یا دوجول
 بر وزن تنویر یعنی پاک و شگاف باشد شومند یعنی اول بهم
 و سکون خون و دال بجه نوانا و شدت و غلبه بالا و بعضی و
 صاحب قوت و وزیر را گویند و شاد و خوشم دارند و تنویر
 که تن پرور باشد تنویر اول و ثانی تن و کربش و پیشه را گویند
 و غلبه و حکیم است زیرا که گفته اند یعنی قبول و رضایم است چنانچه
 شدن قبول کردن و در نزدان باشد غلبه بازاری هنوز بر وزن
 غلبه و بعضی طرف و دامن باشد چنانکه اگر گویند غلبه کوه
 مراد از آن دامن کوه باشد و غلبه فلک اشاره به عقد و رس
 و دین است که محل تقاطع فلک حامل قمر باشد یا بایل و مجرای

نیز گویند که کاکشان هشتاد و دو بیت و دویم در تالی
 فرشت با او شصت و هشتاد و هشت لغت و کنایت
 و تفسیح اول و سکون ثانی یعنی تا سبت که تا پیش آنست
 امثال آن باشد و جایگزین گویند در صحرا که آب در آن است
 بود و بعضی غیر خوانند و بعضی اول و ثانی مجهول یعنی پرده و تیر
 ولای باشد چنانکه گویند تو بر قیغی پرده بر پرده ولای بر لای
 و تیر بر تیر و بعضی درون هم هست که در غار مرد است و قیغی را
 نیز گفته اند و آن پرده باشد که بر روی شیر بند و ثانی که مرغ
 که بعضی است گویند و بعضی خود هم آمده است که آنرا حوش و شوشین
 و ضیافت و همانرا هم میگویند و آنرا بر وزن هوا یعنی ضایع و حوش
 و لغت باشد و آنرا بر وزن خرابه نام بر رنیت و تالی که میراو
 بر تیر نام داشت و آنرا بهیستخ اول بر وزن شراره و ششمین
 خانه و دو دیوار را گویند که در تالی و لغت سازند و بعضی اول خانه و دیوار
 و دو دریا و قیغی باشد و خانه را نیز گویند که در آن کاه و سر کین

پایان

و پدید بر رنیت و تالی که بر اول و ثانی با لغت کشیده و قیغی
 لغت دار و سکون چشم لغت و رومی نام پوست و رنیت است و
 آن سفید و بسیار رنج می باشد و بر سر رنیت است و آن را بعضی
 اول بر وزن جوان فرست و قدرت و تونانی باشد و بعضی ابرام
 هست که بعضی بهیستخ گویند و ممکن بودن هر چیز را نیز گفته اند
 و آنرا بر وزن موی طایفه است که بعضی گفته گویند و آنرا بهیستخ
 اول و ثانی هر دو ظریف و در آنجا را گویند و کو و خاکینه را نیز گفته اند
 و بعضی گوشت چرخه را نیز گفته اند و آنرا هم آمده است و آنرا بر وزن
 و بعضی تا بهر است که نایود کرده شده و ضایع گردیده و محال
 باشد و آنرا بهیستخ اول و ثانی بهیستخ لغت کشیده و لغت
 و پارت سبب را گویند و بعضی تفاح خوانند و تامل و توانال
 لغت اول بایای یکدیگر و دیگری بایای تاسر بر وزن زوال

یعنی سر باشد که بر آن نجس کونند و بر آید و پوش
 مس و نقره و مثل آنرا نیز گفته اند یعنی کونند مس و آهن
 و مثل آنرا چون تابند و چکش و تپک بر آن زنند
 ریزه های که از آن میزند و میساید آنها را فو حال میگویند
 و این صحیح است چه تو بال النجاسه بر آن کونند که وقت
 چکش کردن از تن آنها بیاید و اگر پوست
 مس بپوشند و آن لطیف تر از مس است و همچنین
 اسجید آنچه را آهن گفته ریزه کونند اگر تو بال در آید
 بر کسی نماند که در خواب دندان دندان بساید و بگوید
 دیگر آن فعل کنند و اگر از آن دزدی در شراب بزم میخند
 ریزند و بر سر او بچند و اگر آن شراب را بخورند و
 نکند تو خیزه با نان بهیچ وجه و نه زای هو از بر وزن موصوفه

پنج ساق خیزه را کونند تو یک و تو یک لغت اول بابی
 اسجید و دویم بابی تا بر بضم اول بر وزن خوبک یعنی کنجینه و
 مخزن باشد و بفتح اول نیز این معنی گفته اند و بهین معنی
 بابی اسجید نای قرشت و وزن دای حللی هر سه آمده است تو یک
 لکون بابی اسجید و یکا کف بر وزن تو یکی نام درست که در
 قدیم زده بودند و در اینجا بوده توج بضم اول بر وزن صوح میوه است
 که از آب و می کونند توخت بر وزن سوخت ناصر او کردن
 و گذاردن و جمع نمودن و حاصل کردن کشیدن باشد یعنی
 او را کرد و گذارد و حاصل نمود و جمع کرد و کشید توختن بر وزن
 سوختن این لغت از افسانه است یعنی فرد کردن و کشیدن
 هر دو آمده است یعنی سوختن و جمع نمودن و انداختن و
 حاصل کردن و گذاردن و او پس دادن چیزی تعبیر است
 از آنکه قرض دوام باشد با امانت و معنی چنین بضم هم

و درختن همست توخته مردن سوخته بمعنی ادا کرده
و گذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد تو در
مردن سوخته سخن کجا هست که آنرا معنی قضیه خوانند
و در صفای آن قد آرد و در گمان مادر دخت گویند و خورند
آن قوت باید سید به معنی ساقی هم بنظر آید است
و معرب آن تو در بچ است تو در بون مردن روز
افزون بنیانی پنج کجا هست که آنرا در رس گویند
تخم آنرا شوکران خوانند اگر شخ و یک کیه آنرا
بگویند و آب آنرا بگویند و بر پستان دختران بکوبانند
نکند که از آن بزرگتر شود

موسیقی با هم مردن روستائی نامیت یونانی جرسبی را
که مانند زفت و قاسیاده باشد و بعضی گویند اصل آنم
آئین است که به هم و آئین نام و هست نزدیک غاری که موسیقی
صد میزند و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم آئین است
بگون میم یعنی روش و موم طریقی یعنی سپهر موم و بعضی میگویند
موم آئین است که بجای بای اولی ایجاد باشد و بعضی بگویند
آنکه آن ده که نزدیک غار موسیقی است آئین نام دارد و جرم
در آن غار آب هم هست و آنجا که موسیقی حاصل میشود بطوبی
و ارد مجمل و آن در قسم باشد معدنی و علمی معدنی در آن
فرز و نهم رسید و آن چنان بود که روزی فرزند بشکار
رفته بود یکی از مردم او آهوی بزرگ بریزد چون شب نزدیک بود
او را نیافت و آهوی به لنگان لنگان بشکار فکوهی درآمد
از آنجا آب خورد و زخم او در حال نیک شد مردم آن حدود
بر حال آهوی به اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فرزند

آوردند کیفیت زخم دیر در و خوب شدن آنرا برین
 فریدون رسانیدند و بای زخم را بیا و نمودند و فریدون حکما را
 بطبعه از آن خیال استغناء نمود ایشان گفتند غروب بیا آورد
 و بای او را شکست و سبب و از آن آب خوردند و مقوم
 کردند چنان کردند بای غروب و سبب درست شد فرمودند آن خط
 کردند و اما علی در بیان فرزند که معلومست چنانکه کودک سرخ
 مو بر امی حفظ کنند تا سه سال شود آنگاه طریقی از سنک
 سازند آن چنان که او در آن کجید و بر آن غسل کنند آن
 شخص را در آن میان است و سه سال از آن استوار سازند و گذارند
 تا یکصد و هشتاد سال بر آن گذرد همه او معالمانی شده باشد
 و بعضی این قسم را بهتر از کافی میدانند موی که بکبر کافت
 فارسی سبیل مندی باشد و آن بیخ که هاست باریک و انبوه
 و در هم پیچیده و بغایت خوشبوی عیا باشد و در عطریات و
 و اما بکار بر بند و سبب که نشانه می بودی و لغت دارد و موی که نمید
 ابرو

و بعضی گویند بیخ در پیشه که هاست مرغان بر وزن ککدن یعنی
 مرغان است که در زخم و کورستان و تشنه آن باشد
 مرزگون یا کافت فایز است شاسل را گویند مرز و وزن
 از آن یعنی موش باشد و عریان فاره خوانند مرز و کوش یعنی
 کوش موش و معرب آن مرز و کوش است و آن در زخم
 باشد در غایت بیزی و خوشبوی و کل گویدی و در و بیک
 آن شده است بکوش موش و از این جنبه مرز و کوش گویند
 و بعضی حقیقی حقیقی و حبیب الفضل و از آن الفا تر خوانند مرز و
 بر وزن بر و مرز و مینا را گویند مرزبان یا بر نقطه و از وزن
 بان حاکم و میر سرحد و حب طرف و مالک نین و وزن
 باشد و نمکدارنده و نکا به از آنرا گویند و بر وزن پهلوان
 آمده است که لفظ ثالث باشد و عریان حقه و بزرگ استغناء
 بگویند و جمع مرز و است مرز و آن هم همین معنی مرزبان است

مرکس یعنی اول و سکون ثانی و سین یعنی نقطه نام یکی از ایشان
 رستناست و نام میوه هم هست ترشش میوهش هم پسته
 و در عربی پسته یا بدلت چربی و خائیدن کو درک نمکست چو در
 و نهان و خوار و آداب و در شیر و نهال آن درایک کردن
 دست یابند بنده بر یعنی اول و ثانی هم در عربی یعنی طاس
 و ریمان و کارا کردن مرد باشد در نهایت شترت و کبر
 اول و ثانی هم در عربی طیب و کحل و مردی که در میان خبر بکند
 و رسد میویدن به از رقم است که بدان چربی گویند مرغ
 یعنی اول و سکون ثانی و سین یعنی نقطه و از معنی فریاست آن
 نوع از سینه باشد که حیوانات چنده از آن جنب نام خور
 و آن زیاد از این شبر از زمین بلند نشود و بغایت سبب و نرم
 در هم رسیده باشد و نام شهر و مدینه هم هست و عربان غلظت
 سوز را گویند و علت زار و نام علقه و چمدن و خوردن

و معنی

و یعنی اول و ثانی هم در عربی آب و من را گویند و بقیع اول و سکون ثانی
 معروفست که سطلی بر پندکان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب
 هست و پنجه زنجیر را نیز گفته اند یعنی پا پنجه از زنجیر که چند شاخ و گشاده
 و نقاب بر وزن مرقاب نام رودخانه است که در هندوی مردستان
 بگذرد و از آن مرد و هم میگویند یعنی رودخانه مرد مرغ آذر آفرین کنایه
 از قفس باشد و آن مرغ نیست که هر سال عمر کند و بعد از آن بهر هم
 جمع کرده و خور و میزد و پروانه را نیز گویند مرغ که هر کنایه از روح است و
 نفس طهر را نیز گویند مرغ آن سدره کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد
 مرغ عروسی مرغ آن سدره است که ملائکه و فرشتگان باشد مرغ باغ
 کنایه از میل هر دوستان است که عربان غلب خوانند مرغ بام
 یعنی مرغ با عست که میل باشد و هم تر از گفته اند مرغ چمن کنایه از میل
 که غلب باشد مرغ خوشخوان یعنی مرغ چمن است که کنایه از میل باشد
 مرغ دل بسکون نمائش کنایه از سیدل و رستنده و او ایمنه نام باشد
 مرغ روز کنایه از آفتاب و الما نسبت مرغ از یعنی اول و ثانی و ریش
 مرکز نام جانی و مقامیست و بقیع نامش هم آمده است و مرکز را

بازای لفظ دار بر وزن مجتبیٰ معنی سبز زار باشد و زمینی ریز گویند
 که مرغ در آن زمین بسیار رسیده باشد و مغز از حقیقت بیاضیت
 جز مرشست است مرغ زبانه که بار و خشتی است شیر زبان کجاست
 و از زبان عربی لسان العصاره خوانند مرغی که بر وزن کرکان
 معنی مرغی باشد که کورستان و بیست تانست مرغی که زکام
 مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و از احوال دیگر گویند
 مرغی که بیل را گویند که خد بسیار باشد و در کس را هم گفته اند و بهر
 و یکت خوانند و نیز از این گویند و کنی به از سبک سحر خیز هم است
 مرغی که خوان کنی به از این و قمر و در کس باشد مرغی که سیاه مرغیت
 کاکر و در کثرت به سر و پو گویند و بعضی به هر دو خوانند مرغی که
 بسیار است که بال آوردند و در چکان و موران و دو گویند
 همه که بزرگ مرغ شب آویز مرغیت که شبها خود را از یک پای آویزد
 و حق حق گویند تا وقتیکه قطره خون از کوی او بکشد مرغ شب خوان
 کنی به از این است و در کس را نیز گویند مرغ شب و در زن یا زاده
 و آفتاب است

و آفتاب است مرغی که خوان معنی مرغ شب خوان که بهر دو خوانند
 مرغی که بزرگ است و معنی بهر دو خوانند و از این گویند و
 معنی که بزرگ تر از هر دو است و بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند
 بطریق افاده یعنی مرغی که در آن مرغ است مرغی که بهر دو خوانند
 و او مانند مرغی است که در آن مرغ است مرغی که بهر دو خوانند
 از پوست بود گویند مرغی که بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند
 او را فراموش کرد و بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند
 و پیش از او بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند
 کنی به از این است مرغی که بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند
 معروف است و بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند
 مرغی که بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند
 خوانده نام باشد و خوانده مرغی که بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند
 نام بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند
 کنی به از این است مرغی که بهر دو خوانند مرغی که بهر دو خوانند

و کبوتر را هم گفته اند مرغ و بعضی اول و ثالث و او بالفت کشیده
 و سکون ثانی فال بر آکونید و معنی نفرین هم هست و ففتح اول نیز
 آمده است مرغ و فال بر وزن مقبول معنی پیچ و تاب باشد
 زلفت و کاکهر خویز ازیر گویند و قبی که از آشخ شاخ نمکند
 و بعد از آن بچند و بجزیر و پیش نقد و او از را هم گفته اند و او از
 مطربان و خوانندگان و مرغ از این سبب مرغ و مرغ و خوانند
 و معنی همیشه نشاط و شرمی و شادی هم آمده است مرغ و بر وزن
 مدخوله معنی مرغ و است که پیچ و تاب و زلفت و کاکهر خویز
 و نفی بجان و غلطان و عیش و نشاط باشد و معنی طره و دستار
 و موی پیشانی هم آمده است مرغ با قوت پرکن به آتش
 که بعضی باز خوانند مرغ و با قوت بر وزن سرمد نام داد و است
 که از این مینی و اقو که گویند و بنا توله شهرت دارد و در کباب
 و این را نیز برین نام خوانند و در بعضی جایی را گویند که
 میست را در آن و فن سازند مرغ و خورشید کن به آتش
 چهارم و گنایه از دنیا هم هست مرغ و شلت و آن چهار است

مرگ و شلت هوایی مرغ و شلت آبی مرغ و شلت خاکی مرغ و شلت چوبی
 مانند زاج زر و مس سرب و ریح لغا و ریم لغا و رواب الهاک خوانند
 مرغ و بعضی اول و کاف فاعل و سکون ثانی و او کوشک را گویند
 که در آن حصه خر خوانند و مرغ و ملک نام قلعه است در هند و گن
 مرغ و بر وزن سمن و فاعل و شلت بزرگ تیر انداز را گویند و این
 معنی بازای فقط و در هم آمده است مرغ و فتح اول و سکون ثانی
 و او یک هی باشد و خوشبوی که از امر و خوشش گویند و در آن رکان
 است و فتح و حسن است و فتح خوانند و سنگ شش زنده را گویند و نام شجر
 هست در خرکسان مشهور و در آن بهمان مرغ و بعضی اول بر وزن قوه
 فال نیک و دعای خیر باشد مرغ و بر وزن کنیه از خدمت و نصب
 یافتن و ترقی در احوال بهر سبب باشد و گنایه از غلبه شدن و بخت
 کشیدن هم هست و زنا بکر اول و سکون ثانی و فون بالفت کشیده
 بلغت زنده معنی ترا زنده باشد و بعضی نیز آن گویند مرغ و فتح اول
 و فتح ثانی و کبر هم شده و سکون لام و کله باشد ازین باریج که

چون بر جانب راست یا چپ پنج آب از آن لوله روان شود و اگر
 بطرف چپ گردد و نهد با سید این لوله را بیشتر در صفا و آب
 انبارهای پر شود و نصیب کنند و با شکر نیکو شست و در حق معینی
 جامه بچیده باشد و مرزده بر وزن روزه کوزه آب خورید و گویند و معنی کینه
 هم آمده است و کوزه را نیز گویند که فاعل باشد چه مرزیدن معنی کینه است
 مرزیدن بر وزن معنی کیدن باشد و مرزک بعینه اول بر وزن مرزک
 نام شخصی بوده پیش بوری که در زمان پدراکشیر دوان دومی تغییر کرد
 و مذکور است که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد نور است
 و فعل ظلمت به بحث و تفاق و کیش آتش بر تر و در آن کشت
 و نجات از زن بر طاعت ساحت کفایت زن عمر و بر زید زن نیدر چهره
 حاصل است و فقرت از مال دور کرد و کفایت که با بدین معنی با هم مساوی است
 منظور دارند خواه در مال باشد و خواه در زن و هر کس که زن است و دوست
 اگر چه بر آید و خوشی نیکو نیست و با و گوید که نیکو هم زن او را گرفت
 و بر در و نا خوشی نخواهد داشت و اگر شخصی بی بیشتر و بیشتر مطلق
 از آن

نی تو نیست بگو که ندارم یا نیکو هم مال او را گرفت و زن او
 مذکور است و خوش آمده منابع او شده و چون قبا در زبان رحمت
 تمامی بود او نیز این مذکور است خوش آمده منابع او شده و بدو گوید
 و این مذکور است را رواج داد و چون او شیر دوان شده او را
 هم شده و هر کس که نایع او بود و بقتل آورد و در نیکو هم اول
 و سکون را می آموز آمده است مرز کانی یا جاف فایر بر وزن کانه
 دانی معنی نوبه و شب است و مرزده باشد که خبر خوش است چیزی را
 نیز گویند که با درنده مرزده است و مرز کبیر هر دو هم هر دو را نیز فایر کبیر
 که چون بر گوشت نشیند گوشت را بدو می گویند و مرزده سار و در آن
 افتد و فو کس را نیز مرز می گویند که کس زنک باشد و مرز کبیر
 و نیک معنی نا خوشی و نیز بر نیک و محبت را نیز گویند مرز کبیر اول دفع
 و ثانی معنی نیست که مرز ملک چشم باشد و از دفرکان هم می گویند فایر
 مرز و بعینه اول بر وزن نواد و مرز از نای باشد و آن چنانست که
 کس در برابر یکدیگر نغم شده باشد و مرز هم نیست و مرز یافانی برست

گیرند و گیرد که آن رسیده از شخصی بر دست گیرد و بر دور و بر پیش
ایشان بگردد و بگوید که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان
نشیند و شخص را که می‌خواست بر ایشان بنشیند فرزند کوسیده چون شخص
پای خود را بر هر یک از فرغان بنزد او را بیاورد و بجای آن دو کس باز
دارد و همچنین بگفت آن یکس بگفت تا دیگری پا خورد و آمده سر بر سر شخص
اول نهاد و اگر اینجا شخصی از فرغان بر آید سوار شود و فرود نمی آید و دیگری
برام بنشیند بعد از آن همه خاص شوند و حالت اول دست دوم و این باز را
عربان نه می‌چو با اول بنقطه بر وزن نه خواجه و هم در عربی معنی زیاد
کردن قیمت چیزی باشد مثل آن که قیمت آن غیر برده دینار رسیده
باشد و دیگری بدو دینار برساند مستقیم اول و سکون نماند
و فوقانی که دوشکوه و شکایت باشد و هیچ یکی بر هر یک نیست خوشی
که بعضی بعد گویند و تخم آنرا تو در می خوایند و معنی غم و اندوه نیز آمده است
و این است که تلکین و اندوه ناکر است و گویند مستقیم بر وزن استند
شخص را گویند که گرفتار محنت و رنج و غم باشد و معنی مسنده هم
بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و شود
بجای رفتن مستقیم اول و تخم بر معنی رنج و محنت و رنج

باشد

باشد چست معنی غم و اندوه و اندوه معنی صعب و خلد و نه باشد
و او را تلکین و اندوه ناک است هم میگویند و محنت و دینارند و ملکه
و شکوه ناک را نیز گویند مستقیم معنی مرکب است که
کنا به از با و پست سهای ز را اندوخت به از خست و زشتی
بنفاتی باشد و در رنجهای رست مانند را گویند و شش
اول دانی بالفت کشیده و شش بنقطه در زده انگیزه را گویند
و آن عسل باشد قوام داده که بر طبق رزید و پس گشتند تا
سر شود و محنت کرد و در وقت خوردن دندان گیر باشد
و منع از نشاندن و بول کردن هم هست و بنیم اول و عربی
زین نرم و طبعیت و آشوبهای نرم که توان خورد
مشک قلع کنایه از بجه و عود و سوزن است که به از رومان هم
هست مشت فنج اول و سکون نانی و فوقانی معنی انبوه
و بسیار و پر و پر و بر ز و طبع گشته و غلیظ باشد و نام
وزنه است از غلظت غزین نزدیک موضع سکانه
که آنهم از غلظت غزین است و بنیم اول معنی است که کرده

کردن پنجه دست باشد جمع نمودن انگشتان چنانچه پنجه دست
 نظریست برساند و مردم کم و فیل و گرو و اندک نیز که کوسید
 و بعضی باید هم آمده است که نیز باید آن همیشه چه ششین یعنی
 باید است و پنج که هر سه است ششوی که ختم آن را
 توری میزنند و بعد کوسید است آلتی که کوسید
 کن به ارضایان و عظم کتفه است و آتش پستان هم
 میگویند شش است بر وزن مرد سنگ سنگ فغان را گویند
 و فغان چه نیست از ششم شده که شبانان بدان سنگ اندازند
 بر یکدیگر کوسید که در آن آن جابر دست ساخته باشند و
 میست که رفته بر دارند شش است عظم اول طیار است
 باشد و آن در غریبه حنر و بر وزن کوسید مانند موم نرم و
 و هم صوفی که از آن حاکم شدی ساخته و شراب را نیز کوسید
 که از آن کویش رس رسیده باشند و آنرا طیار شراب
 خوانند شراب جودی کوسید و بعضی این نام سطر خوانند
 و نیز

و نیز هفت هفت هم آمده است شش خاک کن به اکره ارض است
 و کن به ارض و دنیا هم است و دیگر نیز گویند شش رند و شش رند
 و شش رنده هر سه رنده در و دگر شش در و دگر شش باشد
 شش بر وزن کشتن یعنی باید آن باشد اعم از آنکه دست در غریبی باشد
 یا چیز را در چیز دیگر شست بر وزن پر کو نام کشتی است شش
 عظم اول و سکون ثانی و شش فغانی و شش هر چیز را گویند عظم
 و شش کار و خنجر و شش و شال آن و افزای باشد که تفرقان و شال
 بر زده همان رند تا پیته جدا می شود حضورش و آنرا بعضی مدق کوسید
 و نیز آلتی باشد از ریح و فولاد که است و کشتن و در جرم را بدان
 گویند و شش اول بر وزن فغان یکدیگر و فغان کوسید شش که شش
 را کشتن کنند و صاحب مال گردانند و حساب خود را بنام او بفرستند
 شش عظم اول بر وزن کشتی نوع از غایب طبع و در بر آن باشد
 و کن به ارض و دوی چند و کرم و اندک هم است شش شش یعنی
 شش آلتی باشد که کن به ارضایان و عظم کتفه کان و شش
 پستان و دوی است شش خاک کن به ارض و دنیا است و کن به ارض و دنیا

مشکوف بنج اول و آخر که باشد نوع از صوابی مغربا دادم و سکون
 و از مشکوفی هم میگویند که بعد از نایابی عطی باشد مشکول برین
 کشکول معنی مشک و خیک که چک باشد و از آنجا که چک و خیک
 حرکت و محل کشکول است و در عربی یک است و یک
 که سفند را گویند از دو اب مشک و بر وزن مدخول معنی اول مشک
 که مشک و خیک که چک باشد مشکوه بر وزن مسوفع
 از رتبه یکن و دو هم کردن باشد یعنی بر وزن اندیشه کن
 چه مشکوه بگویند معنی بر تن و هم آید است مشکوه
 معنی اول و تخلفی مشکوب است که بخانه و هم بر سر است
 باشد و نام فوا هم است از کوهی مشکوفی بر وزن بدخوفی
 معنی آخر مشکوب است که نام نوانی و کن از کوهی باشد
 مشکین یعنی اول چه مشک است که دوست معنی سیاه
 هم گفته اند مشکین چاه و مشکین چاه لغت اول یا هم نایابی
 باعث کشیده و هنوز نماند به زغال خواب است و

در جابر

و در جای دیگر خال را مشکین میگویند که معنی هم و سکون و او
 مشکین تمام یعنی اول که نایابی فقط دارند به از نایابی است که
 و از عربی مشک کند و این کلمه را در تعریف و معنی در صفت
 شراب گفته اند مشکین تمام یعنی اول که سر سبز است فقط کن به
 از هر کان معنی است مشکین کلاه و مشکین کلاه لغت اول یعنی
 و کاف و لام لغت و ظهور با لغت نیم یک لغت لغت کلاه
 معنی کلاه سیاه است معنی کلاه سیاه و نیز گفته اند کلاه
 از کوهی خوابان است و کلاه و لغت از گفته اند مشکین مهر
 یعنی هم و سکون یا دفع تر است به از کوه زمین است مشکین و فادار
 بگویند که بر زمین را گویند و آن کلی باشد سفید و کوچک و صبر
 و خوشبوی و و فادار از آن جهتش گویند که از اول بهار تا آخر تا
 لیسان و در بعضی از مواضع تا آخر یا نیز در درخت باشد و مشکین
 یا عتبار به نسبت از رنگ ممش لغت اول و هم و سکون نایابی
 فقط دارا لغت کشیده لغت زنده و بازند نوع از زرد و آلود و سیاه

رشک لغت اول روزن تفنگ رشک لغت اول فوج
 و سکون نون و کاف در فوج کاف نون نون لغت
 معلوم است و در ورا نون بود فوج اول شیب لغت اول نون
 نون لغت کشیده و بیای زده منع از در هم شدن و آشفته کردن
 و لرزیدن باشد یعنی آشفته کردن و در هم شدن و لرزیدن
 یعنی بر هم زده شدن و آشفته کردن باشد مثله دنیا کنایه از
 آسان است و کنایه از رشاب هم هست و آنرا کشیده عالم گویند
 مصر لغت عربی شهرت عموماً شهر معروف حضوراً یعنی شیشه
 آمده است مصر زنجی نایه کنایه از فاقب حسد آدمی باشد که نایه
 و عیال روح است مصر معنی خوار کنایه از فاقب عالم است که در
 بر آمدن و فرو رفتن مصر عربی مصر را گویند کنایه از قهر است که این
 خبر بر نیند و پیشتر از بر گویند و نایه هم میگویند
 مصری مکنایه از نیر و سنان مصر است معنی نایه باشین لغت
 و را بر مخط بر وزن معنی معانی باشد و لفظ مصر عربی است لغت
 و نون در آفر جمع فارسی معجز نون کنایه از کما نون دیده
 باید

در لغت نون لغت
 با جودت تخیلی بنی نسبت و نایه و مخفی بر نصد و نون لغت
 و کنایت و نایه اول در کتب لغت دارا لغت شهرت
 و کنایت شاه روزن با محض رشاد است که از رشاد و
 شایسته بابی دیگر روزن پادشاه که عین باشد و
 محض رشاد باشد است چنانچه معنی رشاد هم آمده است
 نون گویند که ناکند و مطران در قاصان و نایه کان و نایه
 شایسته لغت نون و سکون کاف و اوست که آنرا در
 نفع الکلاب خوانند و شب باری شایسته گویند و
 معنی آن شایسته است لغت معنی را سود و در نایه
 لغت نایه دارای معنی کشیده و نون زده نام شایسته
 و در نایه است از نایه نون و نایه نایه است که گفته
 معنی و نایه نون نایه شایسته لغت نایه فوج لغت
 و سکون نون نام فواد معنی باشد شایسته رومی کبر
 کبر باشد و نایه کبر و نایه نایه نایه نایه

گویند و آن زکری از حضرت سیادت و بهترین در قسنت که بزرگی
 میسر شد که در جنگ است در سیم و چهارم شایسته بود و داد
 بر وزن چارقد معنی مال و طوق و کوهن و غرض ماه باشد
 شایسته میایی فامر بر وزن لاهور نام پادشاه هر دو در آن
 اشک بن یافت و زکریا در عهد او گشته شد و او را
 شایسته بود و الاکتاف می گفتند بسبب آنکه هر کس که در حرب
 می گرفت شایسته را در بر می آورد و در مایه که بعد از او خیزد
 دیگر سلطنت کردند و نام مصوریکه واسطه بود میان شیرین
 و حسن و در بزرگترین بابی یکد روزن لاجور معنی شایسته
 بود است که مال و طوق و غرض ماه باشد و این معنی کباب
 بانی یکدیگر می گفتند اسم آمده است ظاهر است و تحفه طوق
 شده باشد شایسته کاکان بازی قرشت بر وزن اسود کاکان
 قولا و معنی را گویند و معنی آن شایسته قرشت شایسته
 بازی قرشت بر وزن اسودن معنی شایسته کاکان است
 قولا و معنی باشد شایسته معنی شایسته و نامی القبت
 و برابر قرشت زده نام شایسته است قدیم در عهد کابل و در عهد

انور

آن و شتی و صحرای بس بزرگ و عظیم و قسنت شایسته کاکان
 و سکون لام دار و شیت باشد کاکان شایسته و از آن بزرگی
 در شایسته خوانند و معنی آن شایسته است شایسته بزرگ
 خای نقطه دار چند معنی دارد و شایسته در حین شایسته
 شایسته که معنی دکان و دکان و شایسته و بزرگ شایسته آن معنی باره
 باشد چنانکه گویند شایسته شایسته شایسته شایسته باره باره
 و طوق که در آن شراب خوردند و چون در ولایت کابل
 پسر شایسته شایسته کاکان و خوردند باین اعتبار پس از آن
 که در آن شراب خوردند شایسته کاکان شایسته شایسته
 و آن چوبی باشد بزرگ و در آن که نام خانه را به آن پادشاه
 و معنی شایسته باشد مطلقا اعم از این و حیوانات
 دیگر و دست را گویند از آن شایسته کاکان که سر در شایسته
 باشد و معنی کاکان گویند که در دهانه بزرگ جداره
 باشند و چاقی در زجابه را گویند ۱۰ شایسته و طوق

که از حیوان شش پیکر میباشند میشود و آنرا زبا و سیکویند و چون
 زبا در دایره شش کاه می کشند و از جانب زیر می آورند و باین
 شش گویند الک پارسی گویند و آن از سر گشتان پاست تا
 ران ۲۰ امی هلق پرست و مکرده باشد خواه است و خولقا
 و جواد که پیرج بزرگ شوند ۱۲ استخوان پیوسته گویند ۱۰ شرقا
 باشد که با کلاب آمیخته کنند و خوردند نام جانوری که
 زبا در آن محسوس میشود شفا به با شالفت کشیده
 و فتح بای یکدیگر می گویند که از دودخانه بزرگ یار و دودخانه
 بزرگ یار و دودخانه که اندر یا جلد شده باشد و آنرا عربی خج گویند
 و این معنی بجای بای یکدیگر فون هم نظر آمده است شش
آمیخته که ثلث معرفت و معنی همان نیز اندازی جسم باشد
 و کن به از دودخانه در فون و مطلق که حصول آن مقدر نباشد
شش بر دایره است به از مردمان پیش خود بر پا و نمی و کردن
 کش باشد شش بش کنایه از کونا کون و رنگارنگ باشد
 و معنی دور و دراز نیز گفته اند کنایه از کرب بسیار کردن است
 و شش در شش نیز همین معنی دارد شش خجندی کنایه از سخت
 سازی و بختان باشد و حق کسی کشند شش دار

بذل نقطه بر وزن شاحت رفته پاک و پیش را گویند کنایه
 از مردم و قیوت و چشم خود بین باشد شش در شش معنی
 بشش کنایه از رنگارنگ و کونا کون و دور و دراز و کونا کون
 بسیار باشد شش زین کنایه از ششم زرد رنگ گویند که
 باشد شش زین فک رهای انجوهی در فون شش
 باشد و اقراست ز رنگان و سیم کش از دایره آبی باشد
 پس که سرجهای بزرگ و کوچک در آن کشند و مقول
 و نقره در آن کشند با یک سوار راید شش سمن کبر کش
فنج شش نقش ویم و سکن فون کنایه از قد و بالای طغوت
شش ش نه باین نقشه دار بر وزن کارخانه معنی آینه کردن
 و ترسانیدن و نام ستمی از کدبان است شش کش کش
 بر یکدست شش نه بر دست دیگر که نه در دودخانه و پیش کن
 مردمان است و آن شش فرا بدان شش نه عقب باقی بالند کرمه
 عجب از آن بر آید نام مردمان آن ملکه کشیده و چندی بش بش
 و منند و لکن فرا اهلی در دولان واقع نوا در کشیده حضای لک

مجموع سازند بعضی از آن جماعت کار بدست پسران خود
دهند که آنگاه این عمل کنند تا مردم از آن فعل نفرت کرده
زودتر چیزی پیشان دهند و اکنون مثل شده است و در
مغای کوبند که کسی از شخصی خبری و حاجتی خواهد بود بگوید
گوید چون حاجت مرا بری آوری ترا بخود را می کشم آن شخص
میگوید باشا می کشی شایخ غزال که ثبات و فتح
عین فخر و بعضی اول شایخ آهوست که کن یا رکنان
نیز اندری باشد شایخ کوزن اندر هوا کن یا از راه باشد یعنی
امال کوبند شایخ کیس که نا یا از راه و سب که یکی در رنج
شامل که ثبات بر وزن و خل نام نوع از غل است و آن
از آن بر نند یعنی ثبات هم آمده است شایخ غزل بر وزن
ش غزل معنی شایخ است که در از غل باشد شایخ ثبات
یتحانی رسیده چوبی باشد نه شایخ و دست هم دارد که در آن
با آن نمک کوفته شده و با براد دست نه دانه درگاه جبار شود

شاد

شاد بر وزن یا مدح و منت که خوشوقت و خوشحال میگویند
فرح باشد یعنی بر بسیار نیز آمده است همچو شاداب یعنی
بر آب بسیار آب یعنی شراب هم است چه شراب
خواره شد و خوار نیز کوبند شاداب بر وزن آداب یعنی بر آب
در آب و در تازده باشد شاد اسپرم که بر عمره نام یکی از
انسانم ریکان است و نسبت آن در بلاد عرب باشد
خوشش بر هم آهانت شادان بر وزن نادان یعنی
خوشی که کنان باشد و زمان فاحشه و طرب را نیز کوبند شاد
بابای که بکشد بعت کشیده و بلبل زده نام پرده است از
رسبتی شاد بکشد بابای که بکشد کشیده و بکشد
زده نام روز نیست و ششم از آهنگهای کلی باشد شاد و بر
بقولت فخر معنی خوشی و خوشحالی کشیده نام کتیرگی
بوده است شایخ یعنی دال منقلب و سکون خانی فخر که
نام شهریش پور است شاد و خواب با دو معنی و بر وزن

کایاب خواب خوش و شکر خواب را که گویند شاه و خوار و داد
 معدود بر وزن خاک معنی خوشحال و خوشک و خوش دان
 باشد و زنان فاحشه و مطرب بر این گویند و معنی شراب خور هم
 هست و شراب خوردن بی رست و بزم و بی اختیار و کینه
 و معنی معاش کردن زدن بر حمت و کدورت و یکی باشد
 شاه و خوار با و گویند و بر وزن ماه و زنان فاحشه و مطرب
 باشد و شراب خوردن بی اختیار و شراب خور بر این گویند
 شاه و خوار است و او معدود بر وزن بازخواست معنی شوق
 و اشتیاق باشد و خور بر وزن با و خور معنی شاه و خوار
 که شاه و خوار و بی غیر و بی رست و شراب خوردن باشد
 شاه و خوار لغت نامت بر وزن معنی شایر است که نام در
 از لغت شیردان باشد شاه و خوار لغت نامت و سکون
 رابع و وار لغت کشیده و توان زده برده بر یکرا گویند
 شاه و خوار برده که در پیش در خانه و الجان و کورک سلطان
 بکشد و ساپان بر کشته اند و معنی خوش و شکر و شاد
 بزرگ کرانایا هم هست و نام لحن باشد و لحن

یارید که لغت دروان مردار بدستور است و زنگنه ای عمارت
 و سر در خانه را زنگنه اند و شاه دران که بجای و ادبایی بکشد
 هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی ای بکشد و داد هم
 تبدیل میشود شاه دروان مردار بد نام لحن و در دهم است از
 سی لحن یارید و آن اول شاه دران نام و است بواسطه آنکه در
 شاه دران این تصنیف را ساخته بود و روی یارید همین تصنیف
 بجهت حسن و نیکو است حسن و راسبیا خوش آمد و خوشی مردار
 بر سر یارید شاه کر و نه بعد از آن شاه دران مردار بد نام نهادند
 یا کاف و لغت کشیده و میم زده برادر حسن و یون بوده است
 شاه و کوه بر وزن بازگشته معنی شای و خوشک باشد که بر
 آن خواب کنند و معنی جبه و بالا پوشش نیز دارد هم هست و کینه
 کینه که زنگنه اند و معنی زنان مطرب هم هست شاه و یاریم
 بر وزن یا و کاف را بسیار باشد و ما زنگنه گویند شاه و نه
 بر وزن دانه سنگی باشد سرخ رنگ بسیار می نامند و زنگنه
 مانند کل بهی بگری و آن دو نوع باشد عدسی و کاف و سی

از طرسینا و کام از هندوستان هم آورند و در دوا مخصوصا
 داروی چشم بکار برند و آنرا عربی حجر ادم خوانند و حجر الطور
 هندی میگویند و کبریا نافع است و در آب غل در کس بکار برند
 و معرب آن شادنج باشد گویند اگر سنگ آهن در آب بود و تنه
 عمل شادنج کند شاد و در بروزن لا جورد معینی طوق و کالدوزن
 ماه باشد و غلت با پوست کازانه گویند و معنی مطلق قرش باشد
 از حکیم دقانی دانند آن دنام کنج مقوم است از عسل است کنج غرض
 حوز و نام پرده است از کوشی شادی بروزن مادی معروفست
 که خوشحالی باشد و نام غلامی بوده حرام خور و میوز از نر گویند
 شاد ملج با بختانی با لعت کشیده و خای نقطه دار است کنجی
 شادنج است که نام شهریش بورست شاد بجز بروزن پیر
 با لوش و لحا فر گویند شادیه معنی ثلث و ایلی طی
 معنی شاد است و آن دوائی باشد که بجهت داروی شادند
 آورند ظاهر و بقیعت خوانی شده باشد شاد سبکون رای فر
 معنی شاد است که عریان مدینه خوانند و پادشاه حشمتارا
 نیز گویند هر کس باشد چنانکه پادشاه روم رفیع و پادشاه

و علی در

چین را غفور و پادشاه ایران را شاه و کرستان را خان میگویند
 و بعضی گویند شاد پادشاه حبشه است و قل عشش میگویند
 که در طلاء و نقره و چیزهای دیگر کنند معنی شغال هم
 آمده است و آن جانوری باشد شبیه برده و چادری باشد
 بغایت نازک در کهن که بیشتر زنان از آن باسک کنند و
 فاشن نیز سازند و نام جانور است سیاه رنگ و مانند
 طوطی سخن میگویند و بنای بلند و عمارت عالی ریزه گویند
 و بعضی شاه را هم هست که راه فرخ و کشا باشد و فر
 ریختن آب و شراب و مثال آن باشد همچو آبشار و شراب
 و معنی رقص و سماع نیز بنظر آمده است شاد بکون
 ثلث و متخ و ال ایچ نام جزیره است از جزایر
 یایی روم شاد رسان بهین بنقطه بروزن خاکدان معنی
 شهر و شهرستان باشد شادستان بروزن مانستان
 معنی شاد ران است که شهر و شهرستان باشد و نام
 کاسپست از صنف فرزانه بهرام که یکی از کاهای عجم است که

و حاکم نیز گویند که در پیش بیانین باشد شایسته
 بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بعضی میگویند
 و آن جا کوریت مانند کبک است و بعضی میگویند
 آمده است و آن سارنیت مانند طینور بزرگی که در کوه گاهی
 داشته باشد و بجای تخم بر روی آن پست آهوشند و
 چهار نارین نند شاکرک بر وزن ناکرک پند است سیاه
 و مانند طوطی سخن گوید بعضی گویند پرنده است سیاه و کوچک
 و آنرا از پرستان نیز گویند و بعضی دیگر گفته اند مرغیت کوچک
 و خوش آواز که آواز او را بصورتی چهار تنه کرده اند و نیز
 سیاه و سفید گفته اند شاکرک را با هم بر وزن کارزار و زرار
 بزرگ و عظیم باشد شاکر و با و بر وزن بار و بعضی شاکرست
 که جا کوریت سخن گوئی باشد شاکر دان بر وزن کار دان مخفف
 شاکر دانست که پرده بزرگ و شامیه باشد شاکر و شاکر
 و او سکون دال ابجد بعضی میگویند است که ناله و فریاد
 و طوق ماه باشد شاکر و بعضی میگویند بر وزن آه و ناله
 نیز در بعضی نغمه و پرویز است که حسن در است و او را نیز

باز

میگویند بجهت بای مطی و بجای سختی نون است
 که بر وزن وارونه باشد شاکر و بعضی ثالث و سار
 هند و سنائی باشد که بعدی جبر گویند و چادرین
 لغایت ناکر که نیز گفته اند که بیشتر زنان هند و سنائی جا
 کنند و حاکم ناکورس نیز میزنند و در فرهنگ حسین
 فانی باری نقطه دار بعضی دستار بزرگ آمده است شاکر
 بر وزن بارید بعضی بر وزن آب و شراب و شال آن
 باشد و تراویدن آبر نیز گویند ابرو است شاکر
 سکون سین نقطه و شنج بای نادر و رای در شاکر
 ساکن اسپر غم است که نوزاد کان باشد شاکر
 بیش بر وزن و بعضی دال گویند و نام شهر است
 شهر کاج و لذت آنجا کان خوب است شاکر
 محققان شاکر است که بول کردن است شاکر
 بر وزن ناکر بعضی میگویند و آن جا کوریت

شنبه بکلیه بکین از او کو چنانست در باران که کند
 و آن سارینت مشهور در دست شاه است
 نازن بر وزن آهنگ ربابه کویند و آن سارینت
 معروفست بمعنی نجوم آمده است و آن جادوی
 باشد که چنانکه شاه شود بر وزن شاه نام آید
 که تخم از او در دوام کار بر بند و شجره از کویند که بپوشد
 بگوشت شاه شود بمعنی لام بر وزن ناله
 شود و علامت دستار و شال آن باشد شاه بر
 وزن شاه معروفست که بول دیگر باشد بمعنی ناله
 در شمع نیز آمده است شاه بر وزن شاه یا
شاه بمعنی بول کردن که نیز کردن باشد
معنی زشتن و زشتن کردن شاه آمده است
شاه حوله باین لفظ دارد بر وزن معنی شاه است
 که نموده

که علاقه دشتا و دستا باشد شاه که بکون کافست
 بنده از او کویند و آن شاه باشد چنانکه شاه است
 نامی حوزر ابدان شاه و نیز شاه کویند و آن را
 بگوشت شاه بر وزن شاه که شاه بر وزن شاه یا شاه
 باشد و آن که شاه کویند بر وزن شاه که مردم را کار دارد
 و مردم در وی را جوت شاه است که شاه که شاه که شاه
 جاک شاه که شاه که شاه که شاه که شاه که شاه
 باشد شاه که شاه که شاه که شاه که شاه که شاه
 بعد از شاه است و شاه که شاه که شاه که شاه که شاه
 و عطای شاه که شاه که شاه که شاه که شاه که شاه
 آمده است شاه که شاه که شاه که شاه که شاه که شاه
 دی باشد شاه که شاه که شاه که شاه که شاه که شاه
 امر او شاه که شاه که شاه که شاه که شاه که شاه
 ز شاه که شاه که شاه که شاه که شاه که شاه که شاه
شاه که شاه که شاه که شاه که شاه که شاه که شاه

چیز است که از چشم که عین باشد و بعضی گویند
 آنرا از چشم که عیند و بر سر سیاه در هم آمیزند
 و باله شاکستند و خورند شاکوفی بهم بر او
 رسیده و فون تجانی کشیده و عیند که عیند
 پیغمبر صاحب کتاب است و هیچ کس بر او
 او وقت نیست و در ولادت و وجود او حرف
 عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب در
 نیز شاکوفی خورند و بعضی گویند پیغمبر
 خطاست شاکوفی که لام و سکون فانی نقطه در
 پس قیام این از خشد بن نام این نوع است و
 عابر پیر است و عمر بر از غایت شوق است شاکوفی
 سکون لام و فتح دال ایچید اس و پند و دل
 دعوات

و عمارت را گویند شاکوفی که لام و سکون فون
 و کاف فاکر آن است که شخصی را در عرض و کوفی بچند
 طبعی که از دیگر دارد و گویند و در جستن و در جستن شاکوفی
 و پند و در آن را گویند و طبعی را از گویند که در بر و شاکوفی
 و در شاکوفی که شاکوفی شاکوفی شاکوفی شاکوفی
 تا پند و در تاب را گویند و آن شاکوفی شاکوفی شاکوفی
 آن را شاکوفی تا پند و از در جستن شاکوفی شاکوفی
 شاکوفی که گویند که از چشم که عیند شاکوفی شاکوفی
 شاکوفی شاکوفی شاکوفی شاکوفی شاکوفی شاکوفی
 و از ابر برین دم چون خوانند و شاکوفی شاکوفی
 و شاکوفی شاکوفی شاکوفی شاکوفی شاکوفی شاکوفی
 نیز گویند شاکوفی شاکوفی شاکوفی شاکوفی شاکوفی
 برنج از پوست برینده باشد شاکوفی شاکوفی شاکوفی
 بالف کشیده و شاکوفی شاکوفی شاکوفی شاکوفی شاکوفی

باشد شام با هم با کشید و خای شعله در ساکن نام
 نوعی از غله است و دانه های آن بغایت کوچک باشد
 و سینه بند زن را گویند آن با چوب باشد که زنان بستانند
 خود را بدان سبندند تا با چوب صیقل بخورند و در بعضی دویم است
 و این است که سینه بند زنان باشد شام را برای تفتیدن
 با زار نام وضعی است که کرده ای در کمر آن در آن قوس دارند و
 با این معنی ناز را می گویند در بر وزن از آسم آمده است
 شامک بر وزن چالاک حبابه کوچک را گویند که مردم در وقت
 کار کردن پوشند و سینه بند زن را هم گفته اند شامک
 بر وزن معنی شامچو باشد که سینه بند زن است شامکی
 بر وزن چالاک سینه بند زنان زن است شامس که میگویند و
 سکون شیش میخط نام یکی از خوار بود است و این خط
 در آسم آمده است شاموس بر وزن شاموس نام ملکیت
 از بویونان بعضی گویند نام خیریه است شام در وزن
 حبابه نام تفتیده در دیوایی باشد که زنان بر کمرند نشان
 بر وزن نان خانه زبور غسل را گویند که در آن غسل شد

و اگر

و در آن را بر چوب است که از هندوستان می آورند و
 محقق ایشان هم است که ضمیر جمع غایب باشد و در بعضی معنی
 ناز و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و اندیشه و کار و بار
 باشد و هم در کشتن از چیز هم گویند که ای بجای لفظ حق
 هم گفته میشود و چنانکه میگویند این آیه در شان او نازل شده است
 یعنی در حق او آمده است شام بر وزن دانه یعنی زلفت کوکل
 شام که شام زن بر وزن ماندن معنی شام زن کردن باشد و
 محققان زن شام زن اندین هم است شامک بر وزن شامک
 سکونان چینه دان مرغ را گویند شام بر وزن چانه معنی است
 و آن خیر بر شام که از چوب و غیره است و در آن ریش است
 و میور در دانه است و از آن است که چالاکان را که ناز می
 ریسانند از آن گذر است یعنی نازی که در وقت افتن دو
 تا یکجا و پسروی هم واقع نشود و معنی شام غسل خانه
 زن بر هم است چیت غیر است زن را گویند و از سخن
 گفت را نیز میگویند شامسر هم در آن گویند و آن بر نه است

معروف است که سرک تغییر شاه سرست که هر چه باشد
 شاه کانی است به از در آوختن کجی باشد یعنی با آن شخص
 در مقام زود خورد بر آید شاه که بپوشد چو پرا گویند حوله بکان
 به هر دوستان سوزنهای حکم سازند و در پیش خود و پنهانی کار
 میکنند شاه شافی بر وزن تافی زود درم ده معنی را گویند و در قلم
 ریج بوده است در آن روزان فادان نام شهر و ولایت است
 که شیردان شاه و زود تیغ نام است و سکون را بر سوز و دال بکند
 حاصل میدهد می باشد شبیه بر وزن که آنرا بر عربی شام معنی می
 شده گویند شاه و غیر تیغ عین نقطه در روزان کا و سر نام ولایت
 از راه در آید که ساکنان آنجا بیشتر حوله باشند و بر کفایت اولاد
 بسیار نیست که کافان مخام دارند و نامی بر هر یک گفته که نصیر را در
 کوچک کر نام باشد و آن نامی روی هم خوانند شاه و فی سکون
 نام است و وزن بخان کشیده که هزاره پوشیده را گویند یعنی حوری
 که مردی که هزاره اندازند و بر بی معور خوانند شاه و در راه و او بر وزن
 و معنی شاه و در دست و او با او است و او را نامی داشت و تصویر از او
 گویند که میان عین و معنی و مجاز و تمام است از یکدیگر برسانند

شاه

شاه اسپرم همان شاه اسپرم است که ریحان و غیر آن باشد
 شاه اسپرم هم با بر وزن معنی اسپرم است که ریحان باشد
 شاه اسپرم با بر وزن معنی اسپرم است شاه است
 یعنی بهره و سکون نام و سین بی نقطه مفتوح برای قشت زود
 اسپرم که گویند و آنرا بر عربی اکید الملک خوانند شاه اکیم
 بکشت است کن به از قشای عالم است شاه انجیر نمونی
 انجیر است و آنرا بر انجیر و زری هم خوانند شاه با زبانهای
 انجیر بر وزن کار ساز بازی باشد سیفند و بزرگ و با و شاه
 با آن شکار کنند و آنرا بر کی طوفان خوانند شاه بالا
 یلام الف معنی همدوش است و بر کی ساق و شش خوانند
 و آن شخصی باشد که بقدر بالا و سن و سال موافق باشد
 با کسی که او را دلا می کنند و او نیز مانند دلا و دلدار است
 کرده همراه دلا و بخانه عروس بر بند شاه با با تیغ و

و سکون کاف که است دوائی و آنرا تباری بنفشه الکلاب
 خوانند و معربان آن شاه باج است شاه بزم بفتح بای
 فارسی محض شاه اسپم است که ریجانی باشد که
 ترک و عربان ضمیر آن خوانند شاه سبته بفتح بای که
 سبن بنقطه و دوائی که عربی اکلیل الملک است
 شاه بلوط بفتح با بر یکد دلام بواور سیده و بطای حلی زده
 نوع از بلوط باشد بغایت شیرین به موثرانفع است
 و مثانه را سود دهد و آنرا لبرقی بلوط الملک خوانند و دردی
 قاتل خوانند شاه بوی روزن ماه روی معنی خنبر است یعنی
 گویند که آن که با دهم بزم چنانکه مشک از او بعضی گویند
 عمل دریایی است شاه تره بفتح فوقانی و را بر نقطه
 شده دنام سیریت بغایت سبزه و خرم و در طعم اندک
 تیغ است و در دوا که یکا ریزد بخیوس جرب و خار
 نافخت و معربان شیطیح باشد و بعضی بقله
 خوانند

شاه تره

شاه تره با فوقانی بر وزن بادگیر جوی بزرگ باشد که سقف
 خانه را بدان پوشند شاه جان بالفت کشیده بر وزن مایان
 نام ولایت مرو باشد و مرو شهر است قدیم از فرزان شاه
 چینی باجم قایم بر وزن دار چینی حصار که است و بعضی گویند
 حنای آنجا را با سر که می سرسند و آنرا شاه چینی میگویند
 صلا کردن آن در دسر را بر در شاه خوار یکبار شست گویند
 از خورشید است شاه خوار که میا معنی شاه خوار است که گنای از
 خورشید باشد شاه دار و نامی است که همیشه شتراب آنکوری
 که انشته است و سمب آن بود که چون آنکور در زمان همیشه بر سیده
 همیشه میخورد که کثر اوقات بگوید که ل از آنکور منقطع نشود و
 تا طری چند روز آنکور پر کردند و که انشته شد و هر روزه قدری بر سیده
 تا در ظرف تمام شد چون ظرفی دیگر را سر کشوند دیدند همه بر آید
 و بر خوشش اند و همچنانکه انشته شد و بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند و
 که از خوشش فرو نشسته است چون چشیدند تیغ شده بود چشید
 بکان کرد که مرکز هر قاتر است و خود تا صاف کردند و در کوزه

بگذشتند همیشه را کینگی بود که اورا سیاه دوست میداشت
 قضا را ندانی در شقیقه قتل بود و از درو پطاعت کرده بود و مرکب
 زهر شده بود و جو کفست صواب آنست که خدای از آن
 زهر بخورم و خورده ام و کم بس چند قریح پی در پی خورد و هیچ
 نیافت و نیشخالی شده و در کمر خود دست عظیم یافت
 و چون چند روز که خواب گزده بود سر نهاده و یک شبانه روز
 بخت و چون بیدار شد از آن رحمت اثر نمانده بود بخارا
 لعن همیشه برسانید و همیشه از شاه داده و نام کرد
 شاه و انفع نون خم نیک را گویند و بعضی بکنب را گویند و بعضی
 آن شاه را بخت بد و شاه و افاق هم نظر آمده است شاه جان
 بکبر و ال بکبر و جم بالعت کشیده که نایه از قصه و جان باشد شاه
 در دست نام در دست صنوبر باشد و نایه و جان است شاه در دست زرد
 بکبر را بکبر کنایه از آفتاب عالم است است شاه در دست یعنی شاه

زرد باشد که آفتاب جهان تاست شاه در دست پوش
 کنایه از آسمان است کنایه از آفتاب است هم هست در روزی تر
 گویند که در مقام است شاه در دست یعنی شاه در دست
 زرد است کنایه از آفتاب عالم آری باشد شاه در دست خاک
 بکبر و ال بکبر کنایه از آفتاب جهان است شاه در دست طغان فرخ
 کنایه از شیر عظم است شاه فاستقم اشاره بخت رسول الله
 علیه السلام است شاه در دست یعنی شاه فاستقم است شاه راه
 ماری بی غطر بر وزن پادشاه راه عام و جایزه بزرگ و سیر کینه
 شاه در دست بار بر سر است بر وزن ماه و شش محقق شاه در دست
 یعنی در شش بزرگ و آن معذرت است از سر گشت باین دست
 راست تا سر گشت باین دست چپ و فنی که دستمار
 از هم بکشد اند و آنرا بعضی باج و بکی فوایح گویند و آن معذرت
 پنج در شش کو چاک باشد و در شش کو چاک از سر گشت باین

دست راست تمام فن کینه گاه ساعد و از دست شاه
 رشتن را این است پنج انگشت می کشند شاه رود نام رودخانه
 است بزرگ و منبع آن از دلتای طالقان قزوین باشد
 و نام ساری هم هست که گنبد و غلب رویان دارند در بزم و زعم
 خوانند و تاریخی نیز گویند که در اکثر سازمانند و آن در غالب
 تا زیر است و نام عقبه است بین و میان و سبطام شاه
 زکات کبریا است و فتح رابع و سکون نون و کاف قاسم شاه
 گویند و عبری پس خوانند شاه زاول کبریا است و زاری قطار
 بافت کشیده و نظم و او سکون لام است و سلطان محمود
 سبک گزین است شاه زبده یعنی ریزه بزرگ و نام کردی است که
 آنرا اگر او به و ناخواه خوانند و زبده رومی همانست شاه سپهر
 و شاه سپهر و شاه سپهر هم که هم همزمان در میان بزرگ ریزه باشد
 شاه سببار است کبریا است که به از کرب و بلا نسبت شاه طالع

بزرگ

معنی شاه سببار است که کنایه از خورشید عالم آرد باشد
 شاه قام با کاف بافت کشیده بر وزن ش و کام آنست که
 کسی در باری شطرنج خود را از بون بیند و معنی را پی در پی کشند
 و او را فرصت ندهد تا بازی بویک کند و بازی تمام شود شاه کار
 با کاف بافت کشیده بر وزن راه و در معنی یکا است که کار
 فرمودن نیز د باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت و زودی
 ندهند و کار بزرگ نیز گویند شاه کال بر وزن کشان معنی کاج
 که عبری احوال خوانند شاه کردن کبریا است کنایه از خورشید
 جهان گرد باشد شاه کوه ان کبریا است نام کوه بر صحرای حجاز
 که چون او را برشته بسته دریا می انداختند عبد از معنی که می آید
 کوه بر سیاه بر بزرگ است او سپیده بود شاه گویند کان است که بخت
 راست پناه صلوات الله علیه و الله است شاه لوح بضم لام و سکون
 و او چشم موالمیت زرد رنگ شاه زرد و او را لا کرده خوانند
 و عبری احوال خوانند شاه ممش بوج کنایه از خورشید

نام داشت و شاه شمشیری که نیکو شمشیر کن به از خانه
 که به دست با اعتبار بر جمع شاه شمشیری کن به از خورشید و دست
 شاه نام با فتن با لفت کشیده بر وزن شاه کام نام شهرست
 از ولایت شیردان و قوی از سازیم هست شاه نای
 نای ترکست که از اسرانی گویند و آن سارمنیت که بهر
 استمار دارد شاه مندن بفتح ثانی است و سکون فون بر وزن
 آوردن تقوی و صلاح و داشتن و شقی و پیرانیه کار بودن باشد
 شاهنده بر وزن پانیده متفر و پیرانیه کار و صلاح و نیکو کار باشد
 و هر چیز خوب و مبارک زینر گویند شاهنشاه محقق
 شاهان شاه است یعنی سر آمد پادشاهان که ذات با معنای
 باشد و کسیر از شاهنشاه میگویند که دیگران بدو او پادشاه بنزد
 شاهنشاه زند و کستان کن به از کفاب عالم آرا باشد شاهنشاه
 خلک یعنی شاهنشاه زند و کستان است که آفتاب به نام باشد
 شاهنشین کن به از سبط کرانه به و جایی نشستن پادشاهان
 باشد و هر از خواست هم هست شاهنشاه و زینر کن به از کفاب

و والی و حاکم سیستان نیز گویند چو سیستان را نیز از خواستند شاه
 و از ما و از مالیت کشیده بر وزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لایق
 پادشاهان باشد از خواست و کسب یافته و امثال آن هر چه
 که بی این بود خصوصاً و آنرا در بقیع هم میگویند شاه و در بر وزن
 لا حور و معنی کاله و طوق و خرمن ماه باشد شاه بفتح ثانی
 نام شهری بود بنا کرده بر سودابه در ماوراء و قوله سودابه زن
 کیسکا و کس در آن شهر شده شاه ای بر وزن ماهر یعنی پاد
 شاه ای و سروری باشد و نام شاعری هم بهر است و نام صوا
 میست بسیار لذت و لطیف باشد که از نشاسته و تخم مرغ
 سازند و نام زری و ورمی هم هست شاهیدن بر وزن جابیدن
 یعنی پادشاه کردن و بزرگی نمودن باشد و معنی پارسائی و
 بندگی کردن و صلاح و تقوی و داشتن هم هست و ظاهر این
 معنی باشد از مندن و تحقیق خوانی شده است شاهین بر وزن
 لاجین معر فونت و آن پرنده باشد شکاری و زنده و گرسنه

چشم و زبان ترا در این کسند و معنی کعبه که هم منظر آمده است
 شایان بایستی حلقی بر وزن پایان محقق شایگان است
 که معنی لایق و سزاوار و درخور باشد و هر چیز بزرگتر گفته اند
 خواه لایق یا پشت باشد و خواه امر او معنی روا هم آمده است
 که عبری جایز گویند و ممکن را نیز گفته اند که در تغییر واجب باشد
شایسته کبر تخفی بر وزن استهسته معنی اول شایسته است
 که سزاوار و لایق و درخور باشد شایسته هستی یعنی شایسته
 سکون سین منقطه و وفائی تجانی رسیده معنی شایسته
 بوده است که وجب الوجود باشد شایگان بر وزن ریگان
 معنی فراخ و گشاده باشد و سزاوار و درخور و لایق را هم
 گفته اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان
 چه در مجلس شاهان بوده است یعنی شاه لایق را هم بفره
 بدل کرده بصورت بانوشته و ذخیره و مال و سایر بسیار
 و نهایت

و بی نهایت را نیز گفته اند و هر دو بر وزن یکی از کعبه خود را که بس
 بزرگ و بسیار و شایگان نام کرده بودیم که بزرگ لایق
 پادشاهان باشد شایگان تو کفشت و خافیه شعر را نیز که آن
 حکمی هست شایگان گویند چه حکم مناسب پادشاهان است و
 آن بر وزن هم باشد شایگان خضر شایگان جلی شایگان خفی
 الفت و توفی بود که در آخر کلمات آید معنی فاعل سپهر کربان
 و خندان داین کلمات را با زبان و کمان قابل شوان کرد و همچنین
 کعبه با و تون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با نین
 و همین خافیه شوان کرد و شایگان جلی الفت و تون باشد که در آخر
 بجهت افاده معنی جمع آورند سپهر ارباب و دوستان و این کلمات را
 باشد ملان و همان خافیه شوان کرد و این قودیرا و قزل بکله در صندیه دریا
 و یک محل جایزند گفته اند و معنی دیگر یعنی کاهیز و فرمودن اسم
 هست چون در کاهیز و فرمودن حکمی باید و حکم نسبت پادشاهان
 دارد آنرا نیز شایگان گفته اند و معنی مکرر هم آمده است شای کلید
 بفتح کاف و لام تحتی رسیده و بواسطه نام پیغمبر است از آنجا

شاید که نام خاریست که صنف آنرا حضرت زرتشت خوانند و در همه
 بکار بندند و در روزن لاجورد معینی باشد و در دست که
 ناله و طوق و خرمن ماه باشد و نام کج هفتیم است از کجانی حضرت
 پرویز و نام پرده هم است از کجانی شب بر وزن ماه یعنی میوه
 باشد و بعدی که خوانند پان دویم در شین لفظ در بابی
 ابجد شنبه بر شنبه دونه لغت و کنایت شب لغت اول
 و سکون ثانی معرعت و بعدی این خوانند و باشد ثانی
 نوع از زواج باشد و آنرا زواج بلور خوانند و گویند که آن
 از کوه فرو چکد و باشد پنج بعشر و در بهترین وی است که ازین
 بمن آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد زند قدری از آن در زیر
 بالین بستر او که ازین دیگر فریاد نکند و گویند باین معنی عربیت
شب اب لغت اول بر وزن شراب نام پرده است از کجانی
 و در بعدی معینی جوانی باشد که در میان بر مسیت کو اول
 نام درختی است که آنرا ماهودانه گویند و برک آن با هر که چاک
 میماند و میوه آن سرسره میشود و مانند نیادق که بر آنرا بعدی شب

خوانند

خوانند و این غیر شب الساطین است و سهول عرق است
 و نه صحر و نفوس باشد شب اب لغت اول و ثانی با لغت کشیده
 و بطای عطی زده لغت رومی نام ماه آخر است شنبه
 یعنی ماه است که بعدی که خوانند و شب از او فروزان
 در روشن سکر و دو کرم شب اب نیز گویند و نام ماه دهم است
 از سال کلی شب اب لغت و پنج لام و سکون نون و کاف و حاشی
 پنجبر را گویند و آن جانورانی باشند که آنها را کما گشتند مانند
 آهو و قیج صحرانی و بز و کوا و کومر و مثال آن شب اب و پنج اول
 و ثانی با لغت کشیده و نون زده چوپان را گویند که چرانده و
 محافظت کننده که سقید باشد و او را بعدی را می خوانند و
 باین معنی شب اب اول شهرت دارد و درست است و پنج اول شب
 پر را گویند و آنرا مرغ حبشی هم خوانند و جمع شب هم است
 که شبها باشد لیکن بر خلاف شب اب که شب انجوی یعنی اول
 و سکون نون و بای ابجد نوادر رسیده و پنجانی زده شب
 بوی باشد و آن کمر زده شب باشد و بعدی منشور خوانند

بقیه نای شیشه شبان فریب نام مرغ است کو چک شیشه
 بیا شد بعضی گویند شیشه بفرشته و گشت بعضی مرغ عیسی را
 شبان فریب خوانند همچو گویند چنان بر روی زمین نشیند که
 هر کس او را بپندارد که فوت بر جویند و برین نذر
 و همین که پیش آوردند بر جویند اندک راهی برودند و باز
 بنشینند و هر چند این کپش رود و چند قدم برودند و
 باز بنشینند شبانگاه با کاف نابر بر وزن جهان است یعنی
 در آمدن شب باشد و جایگاه چهار پایان و کوسفد نیز گویند
 کوشب در اینجا باشند و ضم اول جا بجا شد که کوسفد خوانند
 و فتح اول نیز درست است شبانگه با کاف نابر یعنی کشیده
 و برای حفظ دارد و پنج درخت بدر اینجاست در یک آنرا شبی
 گویند و پنج آنرا منک بضم خوانند شبان وادی این کنایه است
 و تر است شبانور بر وزن بلاه رشب پر را گویند و آنرا
 مرغ عیسی خوانند و بر وزن کاف تر هم نظر آمده است شبانه بر وزن
 زبان هم چو رشب مانده را گویند یعنی تر آن گذشته باشد از زبان

و مثال

و مثال آن و محسن و رخسار آلوده را نیز گویند و شعر را که در شب
 بخوانند و هر چه فطنت کنند را گویند عموماً و اگر را که نگاه دارند
 و هر چه فطنت کنند را کوسفد است و این معنی بضم اول
 آمده است شبانور نام مرغ است که خود را در تمام شب از
 یک پای آویزد و منباج فریاد میکند که از آن حق حق مفهوم شود
 و بعضی گویند نام او ام از کوهی او قطره خونی بچکد خاموش کرد
 شبانگه بفتح یا و کون فون و کاف نابر نام ستاره
 کاروان کشت است و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع
 کند و بعضی شعری خوانند و بعضی دویم شبانگاه نیز آمده است
 که جایگاه سمران باشد و مرغ سحر خوانند که گویند که بیل باشد
 و بعضی غنایب خوانند شبانه ببا ای بجه بر وزن الحار نیز
 گویند که شبها هرزه کردی کنند و بعضی این لغت شبانگه
 چنانچه معنی دوست هم آمده است همچو غلام باره یعنی سپردست
 و شب پرده را نیز گویند که مرغ عیسی باشد شب باز مرغ است
 و آن کس است که شبها بگریزند و صورتها مختلف انفس بخورند

و بعضی شب رنزه دار که بعربی قایم القیام میگویند هم آمده است
 و شب پرده را نیز بعبه رشت بیداری مرغ شب بازگویند
 و این لغت را متصل و یا شبید حرف ثانی هم نوشته اند
 باین صورت شب باز در وزن دروزده شب پرده
 گویند که مرغ حبسی باشد و این معنی بجای مایه بکجا می آید
 بنظر آمده است شب پرده و شب پرده معنیست که مرغ
 حبسی باشد و بعربی خفاش خوانند گویند چون او را بکشند
 و بزرگ او را پیش از بویج بماند مرغ را بدن مری کنند
 و اگر او را در سوراخ گوش نهید همه بگریزند شب پوش مایه
 قاتر بر وزن فوکش کلاه و طاقه باشد و تخفیف که شبها بر
 نهند و بوقع را هم میگویند و میفرمایند که گفته اند شب بویج مایه
 ابجد و سکون و او دمای عطی نام کلی است و بیشتر کمبود رنگ
 میباشد و سفید و الوان هم میشود و شبها بوی خوش کند و آنرا
 کل کاو چشم نیز میگویند و بعربی عوار و عین البقر خوانند که مرغی است
 شب پرده است شب پرده کن به از شب بیدار بودنت

یا همان

به عنوان که باشد شب بیدار اول و سکون ثانی و فوقانی بعضی
 و الا ان و دایره خور و کوچک باشد و رشتی را نیز گویند که دراکتند
 و بیشتر ازنی شود خوانند و این معنی که اول و ثانی هم آمده است
 بر وزن حساب ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و جافور است
 کوچک و پرده سپیده پروانه که در ثانی جافور و رشت باشد حکم
 میبرد که گویند این روشنی از فضل است و او را بعربی
 از نایک گویند چون شماره سیل طبع کند آن جافور میبرد و طبعیت
 که هر را شب تاب کرده اند شب تاب را بی نقطه در بر وزن پروانه
 بعضی شیخون باشد و آن ناخنی است پیچ و غافل که در شب بر
 دشمن برسد شب چرخ که هر را شب که در شب چرخ از
 درویشانی دهد گویند کادی در دریا پیاشد و شبها بجهت
 از دریا نری آید و این که هر را از زمین خود بر زمین بگذارد و بروشنی
 که هر چه میکند و آنرا در شب سکون هم میگویند شب چرخ بفتح سین
 و سکون کاف که شب تاب را گویند و عربان و لاله از ناخواندند

شب چه بهیمه تر روزن شب چه اگر کردن حیوانات را
 گویند در شب و این را نسبت نقل میوه خشک را گویند که در دم
 در انکام شب نشینی خوانند شب چاک که شانه و فتح بهیمه نام
 و سکون کاف شب بر اثر گویند که شب با نزد هم شبها نیستند
 که چاک معنی برایت باشد و باجم یکجدا هم نظر آمده است
 شبخانه یاغی نقطه دار بر روزن پروانه معنی شبستان
 که درم سرای پاوشگان است و خانه را نیز گویند که شبها در روز
 در آن میریزند شبخوان باوا و معدوله بر روزن و ستان بلبل را
 گویند و بعضی غولیب خوانند شب خوش کنی یا زود است
 یعنی که باشد که در وقت و دلچ کردن گویند مخصوصا در شب
 شبخوان یعنی پشخون است شبخیزک نرینه نرک را
 گویند و بعضی بر شاخ خوانند شب در میان دادن کنایه از زنده
 کردن و خام دادن باشد شب کون یا کافت نام بر روزن
 افنون معنی شب که نیست چگون معنی رنگ آمده است و
 شبخیزخ هم است بجهت آنکه گوهر شبخیزخ در شب کون نیز گویند
 بنام

شب کبر بر روزن که بر معنی صبح و صبحگاه باشد و در هر شب پیش از بخت
 و بعد از نیم شب را نیز شب کبر گویند و نام مرغیت که در وقت صبح
 صدای جبین کنند شبکایدن با لام روزن معنی حسابند
 باشد خواه چیز را بچیزی بچسبانند یا شخصی خود را کسی و ایند و شب بوز
 بفتح اول و صم ثانی باشد و سکون داوود را قرشت معنی نامی ازین
 که نفی باشد و بعضی نیز همین معنی دارد و بی تشدید ثانی هر سه مرتب این
 باشد و آن یکی در است ز نام است که میوازند شب شب بایای ناکر
 و از فر روزن و غنیمت معنی مضطرب بی کتین و زود زود باشد و صد
 و اول تر انداختن بی در پی نیز گویند و شخ و دخت را هم گفته اند
 شب شمشیر اول و ثانی و شمس نام است که کی باشد که بیشتر اوقات
 و فضل بستان در هر ای کرم در پوستین دهند و سقرات
 و صورت و دیگر پشمن کنند و دیگر گفته اند و آفتاب را تپاه
 و ضایع کنند شب کبر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را
 گویند و پارچه شتر را میگویند از آنجا که بر زمین نزدیک است و معنی صدا
 و آواز بلند کردن هم است و آواز شخوت را هم گویند

و آن صدهای باشد که کبوتر باران در وقت کبوتر پرانیدن از دکان
گشتند شبیدن کبیر اول و لام بر وزن پچیدن معنی صغیر وزن
و آواز کردن از دکان در وقت کبوتر پرانیدن و بخت اول بر وزن
گردیدن معنی شیفه شدن و شبیدانی بودن و در بیانگی کردن
باشد و این معنی کبیر اول هم بقرار آمده است معنی افزون
هم هست شب پر قن کبیر اول و در مجهول بر وزن فرو قن و که
وزن و صدر و استیاب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت
و معنی گشت نیدن هم آمده است شب پرش معنی اول و نیم
ثانی باشد و سکون و او و شبین قرشت کلاه و طایفه و
تخفیف و گویند معنی بالا پوشش و لحاف هم آمده است
شب بخن کبیر اول و تختانی مجهول بر وزن فرو قن معنی
پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن شبیخه کبیر اول
و تختانی مجهول بر وزن فرو قیه ترشح کردن و پاشیده شدن
باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن شبیخه م بر وزن سلام تر
سختی که درخت را بخت کاند شبیخه نیدن بر وزن چنانیدن

ببر و اداون خبر و سر خوردن باشد شبیخه بر وزن سر آمد
یعنی سر خورد و سر شود و شود بر وزن ند معنی شجاعت
که سر می سخت باشد شهر در برای قرشت بر وزن لغفور
فوعی از فرمان مهرانی باشد و بعضی گویند کبیر است
و در پیست شخه پنجم حصار کنایه از کوب مریخ است چه آسمان
پنجم جای اوست شخه چهارم کنایه از حضرت رسول صلوات
علیه است شخه چهارم حصار کنایه از آفتاب عالم است
و کنایه از قس است یعنی رکنی در آسمان چهارم پاشد
شخه چهارم کنایه اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات
علیه و الله باشد شخه ششم سحر است ره پیغمبر آخر الزمان است
و کنایه از حسن و شب و محفلت شب و آن باشد
شخه بفتح اول سکون ثانی معنی کوه باشد که بعضی جبل خوانند
و بنی کوه را هم گفته اند و هر چند محکم رزق گویند عموما و بنی محکم که در
دفعه و سر کوه باشد خصوصا و مخفف شخه هم هست

احم از شخ کا و شخ درخت و بغم اول محض شخ است
 که معنی هر یک بدن و جامه باشد شخ بفتح اول بر وزن جفت
 یعنی خراش و خیدن و فرو رفتن چیز را باشد شخ و آن بفتح
 اول بر وزن شفا و آن معنی مجروح گشتن و درناختن گشتن
 باشد شخ بر وزن چو رقیار که گویند که ما برون پزان کجا
 برند و بهترین وی آنست که از کشتن سازند و در وی
 خواص عجیب بسیار است حضرت ما و صفت کیمیا و نوشادر
 نیز گفته اند و آن چوبست مانند کت برشته سفید کران کجا
 برند و زنان لعب از نکاح و جاستن با فنها را بدان بسیار گفته
 شخ و شخ بدن معنی حرکت شدن و فرو رفتن چوبست
 بجای شخانه بغم اول بر وزن فلاته برشته را گویند و آن
 شعله ایست که شبها مکر در آسمان پیدا گردد و گویند بخار
 سوخته ایست و سبب ثعلبی که دارد و متوجیه زمین می شود
 شخ را بسین بی نقطه بر وزن رفتار زمین سخت و زمین کج
 گویند

گویند که در دامن کوهها واقع است و محض شخ است
 هست که جای بسیار و انبوه هر از دوختن باشد شخ
 بر وزن حشش معنی خشیدن است که بای از زمین جدا کردن
 و افکندن و خردیدن و لغزیدن باشد و جامه دیاس و پوستین
 گفته را نیز گویند و این معنی بسین بنقطه نیز آمده است
 و نام مرغی است یعنی گویند بغم اول و شخ ثانی است
 که ماک و خوش آواز شخ بر وزن حشش یعنی فحاشی
 بلغزد و بچند شخ بر وزن حشش یعنی لغزیدن و است و شخ
 یعنی لغزیدن شخ را با کاف بر وزن چپا معنی حرکتی که
 در آید باشد شخ بر وزن حشش یعنی صغیر و فزاید و بکاف لغز
 باشد و متغیر کردن جانور گوشت را شخ بر وزن حشش
 نام مرغی است بی دیره کون و مان سر او سفید میباشد شخ
 بر وزن قبول صغیر و سر او گویند که در وقت آب خوردن
 اسبان کنند تا اسب را بیل آب خوردن بیشتر شخ

و معنی ناز و فریاد و بانگ و حسرت هم آمده است یعنی
 پژمرده می هم گفته اند و کبر اول نیز درست است شد
 بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت و بیخ اول
 و نشاید ثانی با صلاح نغمه در آن و مطربان آنست که نغمه را
 بلند کنند و سبب کنند تا وقتی که موافق مدعا راست شود
 و در عربی معنی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن
 و قوی گردانیدن و بلند شدن و زور و حلا بودن باشد شد کار
 بضم اول بر وزن کوزار معنی بسیار است بجهت زرعت کردن
 بیش از حد و مستعد سازند و با ذال فقط و از رسم گفته اند معنی نینی
 که آنرا کشیدار کرده باشند و ششم افت نزه باشد شد و بند
 بضم اول و فتح ثانی و بای ایجد و سکون تون و ذال منقذ و نه
 نویس را گویند شربت الماس کنایه از شیشه آبدار است شکرینی
 بر وزن نمکینی بسیار باشد بغایت باریک و نازک و لطیف و کاش
 آنچو بر این گویند شکرین بضم اول بر وزن قرین نام و در شربت
 و آن نوع از صنوبر باشد شکر زره بر وزن هرزه یعنی خیسگون و زره

دندان

و دندان و صاحب قوت و زورند باشد و این لغت را بغیر از شیر و کبک
 بر سبع دیگر اطلاق کرده اند و صاحب توتیه الفضل یکوی پشاره
 در نزه البیت غالب تر از شیشه شکرین بضم اول بر وزن کلفت
 تخمه باشد و پیش و ضرب کنند و در عربی معنی بر کوار شدن
 باشد شرفناک و شرفناک هر دو بفتح اول یعنی هر صدی
 آهسته و آواز باشد و کبر اول لام نیز درست است
 شرف بفتح اول بر وزن هرزه صله و آواز را گویند خصوصاً
 در صدای سیران و کبر اول هم هست و بضم اول در عربی مطلق
 گویند خواهشگر قلع باشد و خواه گنگره بام و دیوار خانه و غیره
 شکر بفتح اول بر وزن فلک معنی شرا باشد و آن جو شوشی
 که سبب خون یا صفرا هم آمیخته بهم میرسد و بسیار بی جود گویند و عرب
 معنی طعنه است و آن بسیار باشد که کبر از آن حلقه حلقه کرده
 که هر بر آن زنند و سر دیگر آنرا از حلقه بکند و دست بجهت که بچرخد
 و استخوانها شک شود و شاه راه را نیز گفته اند که راه وسیع را بکشد

و وسط میان حقیقی هر رسم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی
 و ثالث جابده و پاره باشد که در آن در و بندند و یکبار اول و سکون
 ثانی و ثالث فوج از جوشش باشد که کوکان را بهم میرسد و
 آرزو بربی جدری نموده و در عربی معنی کافوشن باشد
 بسبب شریک و تاجز بر جدر و او دشمن شرم بر وزن نرم زجده
 حیاء ناموس باشد و آلت تناسل را نیز گویند شرفاق بر وزن
 رفاق گوشت سرخ زاید باشد که بر یک جثم آدمی بهم میرسد
 شرفک بر وزن چنگ مطلق زهر را گویند و غریب تنخ خود را که در
 شود و بربی حفظ نموده و غریزه را نیز گفته اند و آن درختی است
 که برکش بغایت تنخ پیاشد اگر حیوانات بخورند و حال نمیرد
 و بربی قطف میکنند ششده با او بر وزن هرزه و غریزه خوانندگی باشد
 که از کشتهای گویند طعنت و رومی نام پسندانی بوده از نژاد
 ششده بر وزن بر دین نام قلع شیر و هست و نام یکی از فرزند
 زادهای که کیوس را در انوشیروان هم هست شیر تابی
 و شش بر وزن میحالیقت زنده و پانده پادشاه را گویند ششست

لادن

بر وزن دست چند معنی دارد اول حد و است معروف که بربی
 سبب گویند و معرب آن شصت باشد ۲ بمعنی زنار باشد و
 آن لباسی است که بر آن و همود بر بگردانند و بر گردان اندازند
 سببش و شش فضا و درک زن باشد و بربی مضع خوانند
 ۳ بخت بزرگ باشد که بخت زکیر است و بربی اهبام
 گویند چرخ معنی زکیر باشد و آن بخت باشد که از کشتن
 سازند و در بخت اهبام و در وقت کمانداری زکیر از کمان
 گیرند و آنرا بخت اهبام شست میگویند و قلابی باشد
 که بر آن ماهی گیرند و غنم مضرا را گویند و آن بختی است که بربی از
 سازش چنگ و قانون و حدود و شسیر و در بار ابدان نوازند
 هشتم تار روده و ابریشم و مقول برنج و فولاد باشد که بر سبب
 نهم حلقه زلف و حلقه کیسو و حلقه رسن و کند و مثال آنرا گویند
 و هم ششکه زنان باشد و با اول مکتور ششست باشد که در
 متعاب بر خود است است ششست که آن بفتح کاف فاعلی است
 از ترانه از آن و کمان و لادن باشد چشست که کمان دارد و گویند

شش بعثت اول عدو است معرفت و بضم اول بعثت
سفید برنی مایه است گوشت و بجز مشق است و با وزن
و مودع دل باشد و کنایه از پستان نرم و دست و آو بخت هم
است شش آسیده بضم اول کنایه از مردم بددل و بد اندرون
و نام دب است شش انداز بر وزن پس انداز گیر اگر کوبین بول
بازی بیکرده باشد و آن نوع از قمار است و زار زار گفته اند
یعنی کسی که نزد بازیکنان شش انداز شش کوی الوان
مدور از خوب یا خیر آن بهر دو دست بگرد بر هر دستی سه عدد
هوا اندازد و بیکر دو شش را چنانکه بر زمین می افتد و پیوسته
چهار عدد آن در هواست و ماه شب چهارده را نیز میگویند
شش با نو کنایه از شش کوب است که آن رطل شنی
و قیج نوزهره و قطار و قمر باشد شش پستان بضم اول و
کبرای فارسی بر وزن کر حستان نیز گویند که پستانهای
او نرم و بزرگ و افاده باشد و کنایه از زن پیر هم هست و
بفتح اول و ششهای باشد زن از چهارپایان را لبک نسبت
کنند

گفتند و کز نیز گویند که بازی کلب خوانند شش تبار
بابای ابجد بر وزن فرزندان درخت ناک صحرائی باشد و آن نند
عشق بر درختها پیچد و از لبش آری سیاه دارد و عبرتی گرفته
الاسو و حوکنند شش تا با فوقانی باعث کشیده طنبور شش را
گویند شش تار وزن بعثت رای نقطه دار طنبور شش تار فتن را
و شش بول با فتن هر هم گفته اند که نوع از قمار است شش خان
شش کوب که گویند شش خان بر وزن الوان نیمه مدور گردا گرد
و بعضی برده و بر آورده هم آمده است شش خانه بر وزن پروانه
بمعنی شش خانست که نیمه گرد و پرده باشد و معرب آن
شش خنج است شش در شک بفتح دال ابجد و کسر راء شش
کنایه از دنیا و عالم است و شش حمیر را نیز گویند و بعضی شش
بنظر آمده است شش در فنا دنیای فانی باشد شش دری
بر وزن جعفری کنایه از دنیا و فانی شش در باشد شش نون
بفتح کاف اشار به شش در نیست که آفرینش عالم در آن شش

شش روزن یعنی برای نقطه وزای نقطه دارکست به از دنیا است
 با عبا شش چه کنی به از حیوان هم هست با عبا رسور خجی
 کوش و دمان و پنی و پس پیش کنی به از شش کوب
 بنظر آمده است شش سو با سبب نقطه بر وزن پهلوی معنی شش
 جریه است که با و پائین و پس و پیش و چپ و راست باشد
 شش قتل با دو قاف دوائی است که از شفا قدر کوسید
 و آن رز دگ صحرانیت بطور کبکین و زرد بر مال و قوت
 با و ده شش و پنج کنی به از قار است و کنی به از هر چه که در معده
 لغت باشد شش و پنج باری کنی به از کوفه و غیب و جلد باشد
 شش و شش دندان باری بر وزن فرزندان معنی شش است که
 شش روز بعد از عید رمضان باشد و سنت است در آن شش روز
 روزه گرفتن شعر مردم کنی به از نیک چشم آدمی و حیوانات
 دیگر باشد و آن پوست با پائین مرغان و چشم است و آن را
 لحاف چشم هم میگویند شش یعنی اول و سکون نماند و شفا
 گویند

گویند و یعنی اول هم آمده است شش یعنی اول و ثانی و سکون
 رای فرشت پوست دست و اندام باشد که سبب کجی و ن
 و کار و مودن بسیار سخت و بطور شده باشد و پنج اول و ثانی هم
 باین معنی و هم معنی آید باشد که سبب راه فرخ در پا و کار کردن
 در دست پیرسد و در جری معنی خالی شدن شهر باشد از وزن
 و یکپا بر داشتن بسک باشد بجهت نشاندن شش یعنی یعنی
 اول و ثانی بر وزن شکر که کلمه است از توالج معنی پراکنده
 و پراشیدن شفت بر وزن کجک مردم حلفت و ابله و نادان
 گویند شفت بر وزن شب شب را گویند و بعضی بهر خواب است و بعضی
 پاره شکسته ناک و پزده شک و بار کوبید که از پس اینجی
 توان دید و معنی را فر کردن و اندوختن ساختن هم آمده است
 و یکسر اول در جری معنی کم و افزونی و کم کردن و افزونی و سود
 و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از افسانه است
 شفت یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی خبری کم بها و از آن
 و مفت را گویند و کج و نادر است و خم و ناهموار را نیز گویند معنی

و نیز شمع و لاجی گشته و نه بر تشنه باشد و نام دیر است
 اگر نیلان که در اینجا کاسه و مریبان و خفته و دیگر ادائی از کاشی سازند
 و کبر اول هم معنی کج و نامهور است و هم معنی ترا وین کون
 و بریم و زرد آب از زخم باشد و بقیع اول همک و بخیر اکونید
 شفق لور زدن زرد الو سیه است معروف و کتاب از بوسه هم
 هست که لغت برین و لغتی فکر که نیک بقیع است شغل
 بالام و حرکت مجول نهایت که آنرا ستر بر که کوسه بهین
 کل است شفق کبر اول بر وزن کشتن معنی خراشیدن
 و جرح است کردن ترا وین و چکیدن و چکانیدن باشد
 شفته بر وزن هفته یعنی مانند بر است از لیسان که بر در کس پیچیده
 شفش نفع اول بر وزن کفشش و جوی باشد که از افان
 پندارید آن زنند و کرد آوری و جمع بایند و شاخ درخت نیز
 گفته اند بقیع اول هم گفته اند شفق هتک بر وزن رنگارنگ
 بنی

بمعنی شفا هیچ است که آهن سوراخ و در استخوان کنش
 باشد و بمعنی علاج و مکان خلاصه و شسته خلاصی هم آمده است
 و آن جوی باشد که در وقت پند زدن بر زده کمان بمنند و معنی
 شاحنا نیز منظر آمده است شفته کبر اول بر وزن نصفه شوشه طلا
 و فقره را گویند و آن طلا و فقره که اخته است که در نا و چه
 آهین ریزند و معنی دوم شفته هم آمده است و آن سوزنی است
 از کاکل و لغت معشوق که بر روی او افشاده باشد و شاخ درخت
 بسیار نازک و درخت و هموار نیز گفته اند و باین معنی شفته
 اول هم آمده است و معنی جوی که حلا جان پندارید آن زنند
 و کرد آوری کنند هم هست شفتک بر وزن محاکت بی نه
 و ابله و طبیعت و نا و از اکویند و سکون ثانی معنی کند و
 فرسوده و از زخم رفته باشد شغل بر وزن اغل نامن شتران به
 کش را گویند شغل بر وزن خشکیدن یعنی صغیر زدن باشد چنانکه
 کبوتر با زدن در وقت کبوتر پراشیدن یا مقرران وقت آب دادن

ماسبان زند شفقین بکبر اول و ذوق بر وزن مسکن طبعیت نوا
 نام عمر نیست که آنرا بفرا تر بر تو تار و خم خورک و بصری بام خوانند
 و بفتح اول هم گفته اند و آن دو فوج میباشد بزی و بگری و بزی
 بشکل خفاش و بال در یک و بختاش میماند و دم او دم کوش
 شباهتی دارد و در پنج دم خاری دارد که در آن یکگز و دوگز و در
 بالین کسی گذارند آنرا خواب بنامد و اگر در پای درخت
 دفن کنند آن درخت خشک شود و همفاده بر وزن کشت و بمعنی
 هفته باشد که در شب است تا جمعه شکر خفته بفتح اول بمعنی شکر
 خداست که در شب نام شد شکر خواب بمعنی شاد و خواب است که
 خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند شکر و بکبر اول
 و شش ثانی و ثلث و سکون دال ابجد بمعنی چایره و علاج بمعنی
 چایره و علاج کند و بمعنی شکر که گفته ام هست شکر در
 بر وزن بگردن بمعنی شکر کردن و شکر تن باشد بمعنی علاج
 و چایره نمودن هم آمده است شکر در بر وزن تبرزه

مردم مبد و چاکت و صاحب جد و جود و کار را که گویند شکر زبانی
 درشت بر وزن بحر زبانی در شکر و در بحر سر و دانا و دود و شکر
 کنند و بعضی گویند آنچه از خانه دانا و بخانه عروس فرستند و حکام شبیه
 و فصح و بفتح و شکر خوانند که گویند که در کسم گفته اند بمعنی خوش
 طبع و بزرگ کوی نیز هست و بمعنی کبر و زراری و کدی هم آمده است
 و لب خواب را نیز شکر زبانی گویند و شکر زبانی گویند که شکر چایره
 و در البرقی قناد و خوشند شکر زبانی که بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 شکر زبانی بر وزن بحر خیزی که بر گویند که در زوی شادی و خوشحالی
 کنند و بمعنی کفش و خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته آمده است
 شکر زخمه بمعنی زانوهای لغظه دار و بیک است به در زبانی تیر است
 برکت و شکر سنگ بفتح سین و بفتح سکون فون و کاف و در بحر
 اعرابی است و آن سنگی باشد سفید چون اورا لب اند و در بحر
 خون می آمده باشد در زبانی و زبانی و زبانی و زبانی و زبانی و زبانی
 بر وزن در زبانی بمعنی بدنامی باشد بمعنی بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 عقیق زبانی که به از لب معشوقست شکر خفته بر اول و شکر خفته

قواره بطبع گویند و بفتح اول هم گفته اند شکم بند یعنی شکم
خواره و پر خور باشد و بعضی عبد المطلب خوانند و کنایه از زکری باشد
که بنان فقط چاکری کند شکم چا را به پود کردن معنی شکم از طعام
و غیر آن چندان بر کرده باشد که مرتجع شود شکم خادین کنایه
از بنای کردن و عذر آوردن باشد شکم خوار با و امده و در وزن شکم
دارند به اذکر سینه باشد و بعضی بسیار خور و خورنده هم آمده است
و در شکم خواره و شکم خوری نیز گویند شکمی با ثبات بختی
رسیده پوست شکم هر جا نوزد گویند که آنرا پوستین سوز
و مردم شکم بزرگ و شکم خواره نیز گفته اند شکم بکر اول بفتح
ثانی و سکون فون یعنی اراض کردن و شد شدن و خوردن
و خاندن نیز گویند و بعضی که چختن و نه غبت و بخت شکم
آمده است و بعضی چین و شکنج هم آمده است همچو شکم لغت
و شکنج اندام و شکنج چاب یعنی چین زلفت و چین اندام و چاب و کرم
و فریب و نرود باشد و اصول را نیز گویند که در مغایرت است
و بعضی لحن و سر و دوزی و ملاطبت هم بنظر آمده است و بکر

اول

اول و ثانی نام و تائید است و این معنی بفتح اول و سکون ثانی
هم آمده است شکنج بکر اول و فتح ثانی و سکون فون و بکر معنی آب
رسمان و کرده و بکر لغت و کاه و بکر بکر بکر و شکم و بکر بکر
و آن باشد و شکنج و آزاری که در دانه است و نوهر از مار باشد
که در بان خیزد و بعضی گویند که مار سحر را شکنج میگویند و بعضی هم
که در غایت بر این است و لغت و نوزد گویند و کرم و فریب و شکنج
نیز گفته اند و بعضی عقیده که از دمی که بهر سه مانند خیارک و مثال
آن و بفتح ثانی که فتن و صغری باشد بکر بکر و چنانکه در و ایند
بفتح اول و وزن سمنه که می باشد سرخ و خورنده و بکر بکر و نوزد
گویند و بکر اول هم آمده است شکنج بکر بکر معنی کاشکی کردن
و حرف بی سر و وزن و محل گفتن و بکر بکر کردن و شکنج
بطبع باشد شکنج بکر اول و فتح ثانی و فون یعنی عشوه و کشته
و بکر و دلال باشد و بکر بکر و آن خاستنی است که
خار و زخم خود را مانند تیر اندازد و شکنج بکر بکر اول و وزن غریب

اول

دست زین را که نیکو بشکوه بضم اول و ثانی و باور سیده و ثانی
 مشکه یا بفت کشیده بلفظ سر بانی تخم کشوت را که سیده
 و آن مخمر است و وانی که سده بیکمیشا بر شکوه بضم اول و سکون
 و او و فای نقطه دار معبسی لغزشش و برادر آمدگی باشد و کبر اول
 هم هست شکوه کبر اول و مستح رابع بر وزن فرزد یعنی فرزد
 و برادر آید و بخت بضم اول هم آمده است شکوه خنده بکبر
 اول بر وزن فروشنده سبب کند ری خور و برادر آید و را گویند
 و معبسی لغزیده و سبب دارند هم هست بضم اول نیز گفته اند
 شکوه خند بضم اول بر وزن فروشنده یعنی لغزیدن و برادر آمدن
 و افادن سبب و آدم باشد و معنی بر سبیدن و سبب زده
 شدن هم آمده است و معنی اول و کبر اول نیز گفته اند شکوه
 بضم اول و ثانی و سکون و او و فای معبسی شفاف و رخسند
 باشد و هر رخسند کردن هم هست شکوه کبر اول و مستح ف
 بر وزن فرزد یعنی بشکوه و شکفته شود و شکافته کرد و بفتح

اول

اول بر وزن مخموشه گفته اند شکوه خنده بر وزن فروشنده یعنی
 شکافته و رخسند است آمده است شکوه کبر اول و مستح ف
 در حجت سیده و را سیده و معنی فای و در مستغنی نیز گفته اند شکوه
 شک تر جز از هر الجحیر است و آن خیر نیست که در کوهها رود
 پیدا میشود و آنرا که شکست هم میگویند سیلان خون و درم زنا تر است
 شکوه کس تر جز از هر الجحیر است و آنرا که کس نیز گویند
 و آن خیر نیست که چون سس را بکند و در کودمی در بر تاسیست
 شود قدری آب بر آن ریخته آن آب حوشش بریزد و کفی از آن
 بر روی سس هم برسد مانند ناک و بهترین آن سفید باشد و برادر
 نافست شکوه فین با فر وزن فصولید معبسی کشودن کشودن
 شدن در رخ کردن و رخ شدن و شکستن شکوه آمده است و
 بر وزن مخموشیدن هم گفته اند شکوه بضم اول بر وزن و فای معنی
 جد و جدی باشد شکوه بضم اول و او و مجهول بر وزن فصولید
 معنی پستان ساختن و خور و سبیدن و برادر آمدن و برادر آمدن
 باشد شکوه بضم اول و ثانی و سکون و او و مجهول بر وزن فصولید

و با معنی یکبار قوت و محاسبت و نشان و شوکت و بزرگی باشد
 و آنرا در بعضی جهات خوانند و کلامه و ده که حکایت را نیز گفته اند و کبر اول
 معنی برترس و بیم است و در عربی پوست بره شیر خواره را گویند
 که در آن شیر گشتند شوکه و ترزون و فرز معنی برترس و دوا هم است
 و پیغمبر و پیغمبر و ضم اول برزون خودش باشد یعنی اظهار بزرگی کند
 و کوشش معین اندازد و زیاده شود شوکت و بزرگی اول و دوا
 مجهول و فتح و سکون نون و جیم فاحش است را گویند و آن جاری
 باشد سه پهلوی شوکت و معنی اول برزون خودش باشد که معنی ظاهر
 بزرگی کردن سخن شنیدن و زیاده می نمودن باشد معنی لغزش و
 افتادگی و صبر در آمدن هم آمده و کبر اول معنی برترس و بیم
 باشد شوکت و معنی اول برزون خودش باشد معنی هیبت دارند
 و اظهار بزرگی گشته باشد و کوشش معین مردم اندازند و زیاده
 شوند و زیاده گویند و کبر اول هم دارند و برترسند باشد شوکت
 برزون خودش باشد معنی اظهار بزرگی کرده و کوشش معین گشته
 و کبر اول برترس و بیم برده باشد سبب برترسند نیز آمده است
 و

شوکت و معنی اول و ثانی محقق شوکت است که قوت و محاسبت
 و نشان و شوکت باشد و کبر اول معنی هیبت و برترس و بیم آمده است
 شوکت با کبر اول و ثانی تحتی رسیده و ثانی هیبت گشته
 معنی صبر و تحمل گشته و صبر و تحمل و آرام گیرنده باشد شوکت
 معنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل گشته که باشد شوکت بی دان معنی
 صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد شوکت و برزون فرزند
 معنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد شوکت و برزون
 برزون قطره شوکت است و آن میوه باشد شوکت و شوکت
 لغت اول برزون کیش حوالی باشد که از دوزخ سارند و آن کیش
 که در آن صبر باشد شوکت کبر اول و تحتی مجهول معنی
 و تحتی باشد معنی صبر و قرار و آرام هم است و شوکت
 باشد معنی صبر کرد و آرام گرفتن شوکت کبر اول برزون سبیل معنی
 صبر است و آن رسیانی باشد که بر پای آب و برترسند
 نیند و معنی صبر و فریب و صبر هم گفته اند شوکت برزون سفید
 و لژی و صبر باشد که غده در آن گشته شوکت لغت اول برزون

نیز کش تیر کیش و تیران سبزه و بوی جعبه خویشند و بضم اول
 نیز گفته اند شکا و بفتح اول بر وزن تو از نام برادرستم راست کبر
 اول هم گفته اند شکا و بفتح اول بر وزن سبزه معنی شغال
 آن جانور است معروف و بضم اول معنی زغال و کشت باشد
 و کبر اول چیزی خوردن را گویند شکال بفتح اول بر وزن معنی
 شغال است و آن جانور است معروف گویند در زبان اکبر
 بیداشت و بضم اول معنی زغال و کشت باشد و معنی شغال
 آمده است و آن گاه و در آن نیم خائید است که شتر و گوسفند
 و گاو و زحلق برارند و بجای دهند و کبر اول شکاف و سوراخی
 گویند که در زمین بسبب صدمه سیلاب هم رسیده باشد و چاهی
 که بر دست چاهی آسمان اند شکال بفتح اول بر وزن حواله
 معنی تمام و همه باشد شکال بضم اول و سکون رابع و تحتانی بود
 رسیده هر چیزی را گویند که بر روی خاک آتش نزنند از نان و گوشت
 و غیر آن شکا و بر وزن دما و نام گوشت زرافه است
 ۲۱۰

و معنی آن سجاوند است شکا بفتح اول بر وزن تا کیش
 و تر کش و تیر و از گویند و سبزه جعبه خویشند شکلی مایه
 فارسی بر وزن بدخوی آواز پیرا گویند که هسته روزه در است
 و باین معنی بجای کاف لام و یای حلقی هر دو آمده است که بگوید
 و شکویدی باشد شکو و کبر اول و فتح ثانی و ثلث بر وزن کز
 یعنی چیزی بخورد و شکا و شکند شکوف کبر اول و فتح ثانی
 و سکون رای قرشت و فامعنی نیکو و زیاده طبع و محبت
 و قوی و سطر و صاحب شکو و حشمت باشد و معنی شکفت هم
 هست و معنی جوش نیده و سهل و بفتح هم آمده است
 شکفت کبر اول و ثانی بر وزن گرفت معنی عجز و عجز باشد
 شکل کبر اول و ثانی و سکون لام و چندی باشد که چاک که
 هر دو دست سب و کستر را بزنند و بسیار نزن گویند که بر پا
 کفشک بزنند شک بضم اول و ثانی و سکون فون مخفف
 سکون ثانی کمال نیک و فعل بر داشتن و محبت

درستن چینه باشد مثل بر روز و آواز فرغان و حرکات و کلمات
 آو میان و خوش و مثل ایشان شکون بضم اول بر وزن سکون
 بعضی شکست که فال نیک بقال بر دوشتن و مبارک در شستن چینه
 باشد شکل بفتح اول و سکون ثانی بدست نیک ز کینی را گویند
 که در بیان کهنش و موزه و راق زین اسب نهاد و بر وزن بجز
 آید کی بعضی از راق اسب را نیز تان و در نزد ران آید را گویند خصوصاً
 و ران سیاه و انات را هم و بعضی دست و پا را گویند که اگر کار
 باز مانده باشد و بضم اول چیزی نرم و شست را گویند و کبر اول تیره
 کوچکی است که سین از کاه هر تیره و تیره سازند و پنج و ده آنرا
 بدست بگردانند و یک یک را بجای بستانند و اندازند و میوه باشد که در دود
 مانند بی طعم آن نیز باشد و آنچه باشد و آنرا بپای کوسینه و آنرا
 مرتب سازند و این معنی اول هم آمده است شکوین بایای حلی بر وزن
 سادین بضم اول گویند که در ارام افراط کنند شکوکی بایای قار بر وزن
 شکوکی آواز بار را گویند که بهنگام قوتن بگوشش آید شکسته با اول
 مشق و سکون ثانی و فتح فوقانی بایای مردار و نایک را گویند

بجز

بسی موصی که در آن سر کین و پلیدی و خاک و به و اشمل
 ان ریزند شکسته با اول و ثانی مشق و سکون خای شطه و اوشح
 نای قرشت لکدی باشد که مردم در وقت بازی کردن پاشند
 پای یا سر را بر سر مگاه و پشت گاه یکدیگر کنند و از اشق شکسته
 نایک گفته اند و گاه هر روز و قمر و غنیمت بسم میزنند شکسته
 اول و سکون ثانی و فغان بدکار و فاحشه را گویند و نام رفته
 است در زمین افلقه شکسته بفتح اول بر وزن جرعه فرج
 گفته اند و بضم اول نیز آمده است شکسته بفتح اول بر وزن الفیه
 شکسته است که فرج زنان و موضع جماع ایشان باشد و نام کنایه
 که آنرا الفیه شکسته میگویند و بضم اول بجای تخانی نون هم آمده است
 شکسته بفتح اول و سکون ثانی و کاف ز لور را گویند و آن کرمی
 باشد سیاه رنگ چون جوفی بچشپا بند خون از آن عضو بگذرد
 و کبر اول کبر تره سیاه چپنده را گویند که چون با بر آن نید شود پیر

برایه شلک یعنی اول یعنی شلک است که زو باشد شلک است
 اول بر وزن مشتک یعنی نادران باشد و سر نیز را گویند که در نزد
 کنند تا آب را کشند و چون آب را با آن و حیره از آن هم بر وزن
 شلک کشایم و کافت تا بر بر وزن ند پوشش بگیرا گویند که موی
 بسیار بر گوش او رسیده باشد و گوشتش فرو آید یعنی شلک یعنی اول
 و ثانی بر وزن کم محض شلک است و سکون ثانی با سرفرازان باشد
 و بضم اول و ثانی یعنی شلک است که شد و غلبه کردن و بر چیز از مردم
 گرفتن باشد و کبر اول و ثانی یعنی صنعت است مطلقا خواه وضع عربی
 و خواه غیر عربی و این یعنی لبکون ثانی هم آمده است شلک به بفتح اول
 بر وزن کربا به شلک در آب جوشانیده و آب شلک را گویند و بفتح
 ثانی هم گفته اند شلک یعنی بفتح اول بر وزن کشینه یعنی صیبه است آن
 رستی باشد معدوم که شنبیل را گویند و بمیان فو فیضه خوانند
 شلک یعنی اول و ثانی بر وزن پلک است و در حین
 شاطران باشد بجهت درخشش و شش راه رفتن بسیار بر نهی که
 پاشته پای ایشان برین ایشان میرسد و کبر اول و ثانی هم
 گفته اند

گفته اند شلک یعنی اول بر وزن هموار از در و تیان پاچه
 کوتاه را گویند و بضم اول هم آمده است شلک بضم اول زو را گویند
 شلک یعنی اول بر وزن زبون جانور است از جنس شغال و در
 چار و لیر را گویند که گرسنه و لاغر باشد و بضم اول و در بر را گویند
 و بضم اول و ثانی را گویند که نه خیزد و لاغر باشد شلک یعنی اول و ثانی
 محض کشتن قاتل را گویند و در بعضی قول و در عربی قصاص خوانند
 و با ثانی شده است دبت دبت پرست و ملک با و بر شلک
 باشد و بعضی بحث جابده هم هست که بکتوب با و بضم باشد و
 سرکین دان را گویند و جائز را گفته اند در کوچه که پیدر و خاکروب
 و امثال آن در آن ریزند و بضم اول و شلک یعنی ثانی بی نشاید
 از طعام است و آنرا شلک گویند و بفتح ثانی باشد و
 یعنی فتح زمان و موضع پیدر و سرکین دان باشد و ثانی را

نام با زنی بیست قرانی که بخت قارن این کاوه گشته شد و نام
پهلوانی هم بعد از این در شکر سادش و حرف آفرین را نقطه دلیرانه
که شاسن باشد شامیان بر وزن شادمان جاست بر وزن ساس
آتش پرست بودند عدل رسانان و گشته در شادان جوان شامیان
شامیان با این نقطه دار بر وزن کهنه ۱۰ هر چند در این گویند عود
بر وزن شامیان شامیان نهال معنی خوبی ذات و سرشت نیکو باشد
و بیخ اول و عربی نام بایست معروف و جانب است کبریا که بگوید
اول و معنی که در شامیه شامیه بر وزن مطلق شامیه که خواهر ازوم شامیه
باشد و خواه از نیوم و غیر از این معنی هم است شامیه که فخر است
از آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشد و کنایه از روز و روزگاری
روز هم است شامان بر وزن امان یعنی گریان و نوحه گان و مرید شده
و گفته در این گشته باشد معنی تقریب گشته و در شامیه و پیش
شده و معنی شامیان آفریده از شامی و باکن و گریه و دادم و گریه و گریه
همست شامیان بر وزن معنی زانیند باشد که غم را نمایند شامیان
معنی گفته کرد و گفته شد و ترسانید و رسید و پیشان است
بر وزن

و پیشان شد و پیشش کرد و پیشش کردید هم گفته اند و معنی نفس
پیشش آفران از شامی یعنی بی در پی و دم دم نفس کشیدم آمده است
و شامیان مصدر است شامیان معنی فتح اول بر وزن جاست
که معنی خوبی ذات و سرشت نیکو و خصلت های پاکیزه و خلاق باشد
باشد و باین معنی کبر اول هم آمده است و این المعنی است و در
شکل باشد و شامی نورسته و شامی خور و دخت و جوی که حکایت
جدول آب کرده مردم اندک اندک را نیز گفته اند شامیان مایه
فایز بر وزن بخورنی معنی تر باشد که نفیض طبع است شامیان
بیخ اول و شانی و سکون زال نقطه در زبان سفید نیکو را گویند
عربی خبر نمهند و لا جور و کم رنگ نیز گفته اند شامیان اول
بر وزن قمر حوض خور و کوچه را گویند و دیگر در جای که آب است یا ده
باشد و جانی از زمین و کوچه که آب باران در آن جمع شود و بی
دخت را نیز گویند که آب در آن است یا ده باشد و بعضی آب کم

و اندک را شکر گویند که در هر جا از روی زمین و جو فضا و شکافهای
 سنگ و پهای و درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچک
 و خور و جدول آبریز گرفته اند و نور را بر ابرام میگویند یعنی گردوب
 و بعضی قیاق هم میفرموده است که روی شیر باشد شمشیر ششم
 اول و ثانی و کسر و سکون شین ترشت یعنی فرض و تقدیر باشد
 و در جایی اسماء گفته که عیان بغیرش و تقدیر کوسیت شما
 بایستد منقظه بر وزن عمل لغت زنده و پانزده یعنی نور باشد که آن
 روشنائی معنویت در توفیق و راه و چرخ و آتش و شال
 آرزو ز گفته اند شمشیر ششم اول و سکون ثانی و شین ترشت
 شفقت طه و نوره را گویند و آن طه و نوره که گفته باشد که در نوره
 آئین بریند شمشیر و کبر اول بر وزن برادر معرفت و اندر
 باشد که چوب آن در غایت بختی بود و در آن چه با سازند و در
 نیز گویند و آن نوع از عیان باشد در غایت سیر و در ششم
 اول هم آمده است و گویا به از فاست خزان هم است شمشیر ششم

اول بر وزن

اول بر وزن بسیار شامهای تازه را گویند که از درخت شمشاد بر آید
 بر یک آن در نهایت سبزی لطافت و ظرافت و فراغت و فراکت باشد
 و از غایت ناز که مهربان است زمین گفته اند شمشاد از لغت
 تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختی است مانند شمشاد و آنهم به سبزه
 سبز و خرم میباشد و بعضی میگویند شمشاد و شمشاد را در وی است
 شمشاد را بدال درای منقظه بر وزن سنگ لغت زنده و پانزده
 سیر را در برابر را گویند شمشاد کبر اول و منقش و سکون ثالث
 و کاف لغت زنده و پانزده کجدر را گویند و آنرا زنده باشد و پانزده
 و از آن روغن گیرند شمشیر ششم اول بر وزن برادر معرفت که آن
 رستنی باشد که بر یک آن ببرک سفره اند و در ششمای ترشت و دل
 گفته در وزن آن در کوشش و نافع است شمشیر ششم اول
 بر وزن چرخ معرفت و به تشبیه آن شمشیر است که دم
 شیر و زخم شیر باشد به ششم یعنی دم و زخم هر دو آمده است و

روشنائی صبح را قیاس بر این کوبید شمشیر کوشین یعنی تن
 کوشین است که گنایه از زبان باشد و بعد از آن فواید
 شمع زین کسب یا از خوشبید او باشد شمع محرک یا عجز
 صبح اول است که صبح کاوب باشد و گنایه از قیاس مناسب هم
 هست شمع صبح کاوب یا از خوشبید عالم آرست شمع صبح
 شمع مناسب و شمع نکات و شمع فرغ هر گنایه از قیاس
 شمع بهودی و شش گنایه از شراب لعل انگوری باشد شمع
 باغین نقطه دار بر وزن قرمز نیز اکویند که نبات بدوی است
 و متعفن باشد و بعد از آن بر وزن سه ما خوانند شمع در
 شمرند و معنی شاعرانه است که چو گنای بدو متعفن باشد
 و گنایه از گنایه که از نبات رستیم و بهر شش و بی خبر شده
 باشد و شخصی که از ادوی بدایه شمسکو بر وزن رنجور شمرند
 نزدیک بکنج از قیاس اران شمل بر وزن تهرانی قرار دارند
 یعنی اول سکون تمانی و عربی معنی که با بر آکنده و گنایه صبح
 و گنایه کا

و گنایه کی جمعیت باشد و این از آخذ و است شمع بفتح
 اول و لام بر وزن برنج یعنی شمع باشد شمع هم معنی شمع
 شمع یعنی اول بر وزن حمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر
 هم بچند و علامه دوستان را بر کشته اند و معنی اول معنی تر شست
 و آن روشنائی باشد که شبها از هوا از جانب بمانی بر دوش شعله
 بر وزن نمید رستی باشد که از عربی جمله کوسید نفیض منقطه
 لعلی باشد زرد و خوشبیدی و گنایه حرف آخر تمانی قرشت هم آمده است
 شمسکو بر وزن برهم یعنی شمسکو که جمله و شمسکو باشد شمسکو بر وزن
 چون بت هست را کویند شمسکو یعنی اول و تمانی بر وزن
 سرطان جمع شمسکو است که بت سرطان باشند کسی که بر گنایه
 که سبب بران باشد شمسکو یا بر دوشستن بدی نفس شمسکو و بی خبر شده
 و فراموش و ساطع بر گنایه کویند شمسکو بر وزن گنایه معنی بهر شمسکو
 و بهر شمسکو معنی نوره و قیاس گنایه بر ستمند و بر ستمند هم گفته اند
 و معنی بهر شمسکو هم ستم بر آکنده است شمسکو بر وزن زنده و دم

بنحیج دولاد و هر چه بود از او گویند و هر چه پوشش شده و بهر زده و پوینده
 را هم میگویند بمقول او و مجهول روزن قبول معنی جمعیت است
 سامان و سکون و آرام باشد شمه بکار اول و مستحق نامی سر شیه
 و قیافه را گویند و چو بی شیه و پیر را نیز گفته اند و باشد بکار
 هم باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی مشتق و در جوی معنی
 کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته اند خواه بوی گل و خواه بوی
 دیگر باشد شمی بفتح اول روزن کمی معنی می باشد که از
 رسیدن معنی بود و فغان کنی و غرق شوی و تری در شفته
 کردی هم گفته اند شمه روزن رسید معنی هر پوشش باشد و معنی
 هر پوشش کرده و تخته شده و هر کسید و تفر و بهر زده گشت و
 رسیده هم گفته اند و این لفظ بدو وجه استعمال است اول لفظ
 که شمه و شمه باشد معنی که مذکور شد و دوم بلفظ نشان که
 شمه و نشان باشد معنی دوام از ششکی لغزش کشید یعنی شمی که
 او را از ششکی لغزش لغزش افتد همچو غریب و غمناک که دوام
 بود از گریستن و نوحه کردن و شمه و شمانید نیز گفته اند و معنی

و دوام و پدید رپی از ششکی لغزش کشید و نوحه کرد که نوحه و مدام
 لغزش کشیدن و نوحه کردن باشد شمدین و شمدیه بر وزن شفا
 رسیده و هر پوشش و تخته کرده و هر کسید و هر کشیده و بهر زده
 شده و پوینده و تفر کرده و بکار گویند و غیر شمره را نیز گفته اند که
 شیه شملین باشد شمه بفتح اول روزن نیز مزارع و زرع است
 گفته اند را گویند و بضم اول نیز باشد که از بجهت زرع است کردن
 از گشته باشند شمش بر وزن بسیا معنی بر مانی معنی نور
 باشد که روشنائی معنویت شش بفتح اول و سکون باشد
 ناز که شمر را گویند و نامی است که از پوست آن لبان بماند
 و در عربی نام قبیله است و جنگ گفته و پاشیدن آبر را نیز گویند
 شتا و شتاب هر دو معنی شتادری و آب درزی باشد شتا
 بر وزن چهار شتا دری و آب درزی باشد و معنی نما کردن
 و شش و شنگ و عا هم گفته اند و ولایت و ابر را نیز گویند که
 در آن وطن نکتد و خالی از مردمان باشد و شاخ نو را گویند
 که نازه از دست بر آید و در جوی معنی شمی کردن و شش کشیدن

ششمان یعنی اول محقق ششمان است و آن کجا می باشد
 که بدن خست شود و کبر اول و در وقت که او در جوانی فرا
 سبون گویند و شیرازی گندای کوبی حور شده و بعضی گویند
 باین معنی عرسیت ششمان و با و در روزن معنی ششمان است
 که ششمانی و آب جری و ششمان گند و پشه ششمان و کبر اول
 مردن نگاه معنی ششمان است که آب درزی باشد ششمان
 یعنی اول و سکون ثانی و بای یکدیگر معنی گندیده و این که
 گندیده را که سلطان غارن در آذربایجان ساخته بود و ششمان
 خوانند یعنی گندیده غارن ششمان کبرای یکدیگر روزن سجد
 ششمان را گویند که روز اول مغفله باشد ششمانیت یعنی اول
 و سکون ثانی و بای یکدیگر معنی گندیده و غرقانی
 زده تخم نیست که محلش یعنی ششمان باشد و کل آن زرد زک است
 پشه بسیار بوی و بوی تیز دارد و بیدار آن دفع درد کمر است
 و آنرا کل راه رو گویند چه پشته در راهها روید ششمانیت

بادال

بادال یکدیگر مردن و معنی ششمانیت است که هر راه رو باشد
 و بعضی حد گویند و بعضی گویند ششمانیت که در سورج است
 و بعضی دیگر گویند یک سورج است ششمانیت روزن سر و بوی اول
 ششمانیت که در بوی حد و جندی می و پورانی و فایده خوانند ششمان
 یعنی اول و ثانی ششمانیت که گویند و بعضی معنی خوانند و او را ششمان
 که در جسد حبس و کبر ششمان و ظهور و معرفت که نام روز اول
 ششمانیت یعنی اول و ثانی و سکون فوقانی یعنی نند و پانزده جمع
 سالست و بعضی گویند که ششمانیت یعنی اول و سکون ثانی و جمع
 چینی که گویند و بعضی را گویند که بغایت سخت بود و شکستگی و
 ناهمواری و سنگ بسیار و گشته باشد و کبر اول و سکون ثانی
 کف و سرین مردم و حیوانات دیگر را گویند و باین معنی یعنی اول
 گفته اند و بعضی مراد است از ششمان اول و سکون ثانی و جمع
 از صد و ششمان که از قوتی بای کبر خوانند و شیراز از ششمان
 گویند و در نزدیکی و در راه کشید که زده گفته اند ششمانیت

موی شکا است که در کمر سرخ مرد باشد و از دمی شجره
 القوم و حنا القوله و حنا قمر شمع و حنود الفانوزج خوانند
 یعنی اول بر وزن قند شفا مرغان را گویند شند و شنج اول
 بر وزن اشرف طبل و دامه و دال و شاره زبر که گویند شند
 یعنی اول و سکون ثانی و کسر اول بجای و شنج لام و وایت که
 آنرا توری خوانند و در کرمان مار حنت گویند و شنج آنرا در عربی
 بزرگ و شنج شمشیر یعنی اول و سکون ثانی و شین و شت
 فی و حقی باشد که در فغان پند زدن کرد و کمر استند و پند زده
 از این روایت روگردانند یعنی اول و ثانی و حقی و حمانی را
 گویند که دانه آن هنوز حنت شده باشد شنج یعنی اول و ثانی
 و سکون ثانی نقطه در شنج کادر گویند شنج یعنی اول
 بر وزن بقا بر زبان روبر سنده باشد از جنس سیاه چشم و شنج
 بجزخ و بیشتر با دشت آن بدان شکا گشتند و این معنی را
 فاف

فاف نیز آمده است شنجقن کبر اول بر وزن شکف یعنی شین
 باشد و بعضی سماع گویند شنج یعنی اول بر وزن کفار یعنی شفا
 که جانور سیاه چشم بجزخ باشد و سلاطین شکا فرمایند
 شنج یعنی اول و سکون ثانی و کاف فاف شت و شنج و شت
 و شین بر حرکات و غوب و نیک و زیبا باشد و در وزن و
 عیار را نیز گویند یعنی کبر و مکابره و با لغو هم آید است خوبی
 باشد که برای تخم نگاه دارند و دخت سرور که هم گویند و غوطم
 فیل را نیز گویند یعنی اول م و دخی است خوش وضع و شنه آن
 سفید و درست و آس می باشد و سر آن چهره و چویش را کمان کمان
 بکار بند و آن چو برادر حنت آن نخیش خوانند و بعضی گویند و دخت سرور
 و کبر اول نوعی از فقه باشد و آن پاقلی که کچک است و از عیسای کثرت
 و دانه های آن در صاف طولانی و در شگلون شود و آن غاف را
 ما دانه شنج خوانند و در اخبار اسم است و آن دراز و کج باشد
 و کبر باشد که آنرا با کمان خوش سارند و خوردند و آنرا در شفا
 الله شنج و در غوکسان ریش بز خال دارد و بعضی می گویند شنج

وادوات الخجل گویند و نام دهم هر سه هست از صفات سمرقند
 شنگار بر وزن زنگار که هر سه سطر در کتب بسیار باشد
 و بهرخی بایست و اگر پنج آه از زنان بخود بکشد و در آب گرم نشیند
 حیض را بکشد بدو معربان شنگار است و بهرخی شکره ادم خوانند
 شنگار که بر وزن اول بر وزن زن نام دیگر است و هیچ شنگار است
 شنگار بر وزن رنگ زیر شربی باشد که لذت خرم حاصل
 و بزبان پهلوی رنجید گویند شنگار کاف تا بر وزن معنی خوش
 باشد که اگر سیاه و گویا کند و لغتشان در صورتان بکارند
 و معربان شنگار است و یونانی سیرفون خوانند و نام کریم
 است در از و کدم خوار که در کشت زار با هر سه و غله را در آب
 کند شنگار بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن پنج لک نام یکی
 از زبان هندوستان است که بدو اگر سیاه او را بپزد
 و بهرخی شنگار حوس بن نوذیر است و معنی اول شنگار است
 که شخ و ظریفیت و در زوراه زن و خوطوم و فیر باشد و بضم
 کاف تا بر وزن سکون زای مظهر و کاف تا در ریه دو که گویند و آن

چوب

چوب یا چرمی باشد و در که در کوی دوک حکم سازند شنگار زن با
 زای نغضه در دوزن معنی شنگار باشد و آن که سبک کشت و
 رزخت را خور و مضایع کند حرکت این لغت معلوم بود شنگار
 بفتح اول و ضم ثانی بر وزن فرخنده و زوراه زن و حیا باشد و آن
 پادشاه هندوستان که بدو اگر سیاه آمده بود و بفتح اول باشد
 جنسی از غله را گویند و معنی در زوراه زن هم آمده است شنگار
 بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند و آن خوشه خرم و گویا
 و کدم و بهرخی ریه باشد از اینهمه و غیره که بر سر دستا در دو یک
 و امثال آنند و در جامه طرشت زنان و حای طرشت زنان حای پاک
 و عطید را نیز گویند که اگر سیاه شنگار بر وزن معنی رنجید است
 شنگار بر وزن اموز را بدو ریه خیمه را گویند و آن کف باشد که در دوز
 و میان سوزان که بر سر چوب خیمه حکم سازند و چوب چرم را نیز گویند
 که بر کوی دوک کنند شنگار بر وزن مغوک معنی آفر شنگار
 که بدو ریه دوک باشد و بهرخی خلک خوانند و این معنی بای کاف اول
 و لام هم آمده است شنگار بر وزن مقبول خوش و طاعت

و ز پیا باشد و دزد و راه زن و غوطم و غیر از این گفته اند ششکوله یا
 و او مجول بر وزن زکوله یعنی ششکوله است که شمع و طریقت و غیره
 و دزد و جبار و غوطم قبل باشد ششکوله بر وزن رکب بر معنی
 ششک پرست و آن شرابی باشد که از درخت خرما میبرد و
 بجای زای گفته و در رای مفسد هم بنظم آمده است بر وزن ارد شیر
 ششکله بفتح اول و ثانی و سکون ثانی آلت تناسل را گویند
 و جای در معنی زین گفته اند که در کتاف شاک و خا کوب و پلیدی
 اینا گشتند و نه که زنان در ایام حیض بر فیج زن نهند ششکله
 کبر اول و مختفی بفتح کشیده بر وزن کشت زار و خور از خیار باشد
 و آن در از و کج ششکله بفتح اول بر وزن چرمینه چوبی باشد که خود کار
 بدان رانند ششکله بفتح اول و لام بر وزن اندک یعنی خوشه
 باشد اعم از خوشه انکور یا غیره که استم با خوشه ششکله بر وزن غوطه
 یا در سیه دو گرد گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در کلهی دگر
 محکم سازند و بعضی غوطه خوانند ششکله بفتح اول و ثانی بواو کشیده
 و ششکله در معنی هواپی باشد که از راه دماغ بجلدی میسر نام
 بی حس است یا برآمد از اجزای عظم گویند و کبر اول هم گفته اند و باین
 میخشد

میخشد نیز درست است چه در فارسی و شین هم تبدیل میابد
 ششکله باینای فرشت بر وزن سبوشکله بفتح زنده
 پازند معنی پوشش باشد و ششکله یعنی بوسه و ششکله
 یعنی بوسید ششکله بفتح اول و ثانی بی کشیده جمع آورده
 گویند عموماً بهیچ صحر بر و قلم و او از قیر و نای و سرنای و او از شمع
 و جام و دوحش و طیر و مانند آن و ششکله سبیل بر گفته اند
 خصوصاً و آن را بعضی صیقل میگویند و معنی چهار شاخ و دهقان
 هم آمده است و آن آلتی باشد مانند خنجر و دست و دستگیر و در آن
 غده گوشتی شده را بیاورد و دست را نگاه میدارند و معنی نوزن و بخت هم
 هست و باشد بر ثانی کشیده اسیر را گویند ششکله بفتح اول بر وزن
 دلی که میبرند که از پوست آن همان سازند و معنی سینی هم گفته اند
 و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و مثل آن سازند و ششکله
 بفتح اول بر وزن رسیدن معروف است بعضی سلام گویند و بعضی بولین
 و بوی کردن نیز گفته اند و معنی هجوم دادن و جمعیت کردن هم آمده است
 ششکله بفتح اول بر وزن تیز چوب آبخس را گویند و کان تیر انداز را گفته اند

وضمیم اول محقق ثروت است که سباده و اندام باشد شکره یعنی اول داری
 تا تر بر وزن نیمه سبانی باشد که از نیمی که جو لا مکان زیاد آید و از نیمی
 و انباشت پیچیده است می گذارد و شکره یعنی اول و سکون ثانی یعنی سبک
 که حرمان سبیل جویند چه در سرری ایجد و در او هم تبدیل می آید و از نیش
 هم است یعنی بنو وضمیم اول محقق ثروتی است که شکره باشد و مراد
 شکره که از شکر است بهر شکر و شکره یعنی اول و ثانی یعنی ثانی
 بابت کشیده کرد و گویند یعنی کسی که گوش او شنود و در بی اضم نمودند
 و بالشدید ثانی در عربی بریان و بریانی پزرا گویند و کبر اول سحشی و
 کنکی و پزیر پزیر است و بعضی را گویند که سبب که در آن بهر سبب
 باشد و آید و است و پزیر کشیده اند که آنهم سبب پزیر است و کار کردن هم
 رسد و چو کی که آن نیز سبب کار کردن را اندام نشیند و در آن و در پزیر
 حوز و کو چک را هم میگویند و شبست را نیز گویند و آن رستی باشد
 مشهور و شبست که در است و طعام نیز کنند و در عربی معنی بران باشد
 مطلقا هم از کوفته و معنی با هر و غیره ثروت یعنی اول بر وزن حیات
 نام پزیر است از جنس مرغابی و از اسراف گویند و بعضی گفته اند

ثروت

ثروت معنی سبب خیر و هر زمان بر یکا و لونی بر آید و در عربی بوقولن و ابو
 برایش خوانند وضمیم اول هم آمده است ثروت یعنی اول بر وزن شکره
 یعنی ثروت است که در عربی سبب باشد و از اسراف سبب میگویند و بوقولن
 هم گفته اند وضمیم اول نیز آمده است ثروت یعنی اول و ثانی بابت کشیده
 طبع است سبب و در عربی سبب است و از اسراف سبب میگویند و بوقولن
 یکی است که از اسراف و در آن گویند ثروت بر وزن کمال شود و ثانی
 گویند و کار و حشر و حشمت پزیر و در عربی سبب و بوقولن و کشیده
 ثانی در عربی نام بهر از صفات است ثروت بر وزن نیک اسراف و بوقولن
 و حرمان بهر استخوان خوانند ثروت بر وزن معنی شکره است که چو جان و
 نگاه دارند و کوفته باشد ثروتی بر وزن هوای معنی که در شکره ثانی باشد
 ثوب یعنی اول و سکون ثانی مجهول و بی ایجد و ستار و زنده را گویند
 و بفتح اول در عربی در رسم تمییز و در خلش و در یکدیگر باشند و بکین
 و حشر را نیز گویند ثوبت یعنی اول و سکون ثانی مجهول و بر یکدیگر
 بسین نقطه و وفای زده هنوز را گویند و معنی علاج هم است و بیای ناسی
 نیز در است و باین معنی بجای ای ایجد و نون هم آمده است شرح یعنی اول و
 سکون ثانی و فای نقطه و در عربی سبب که بر بدن و جاد کشیدند و عربی

و سنج کونیه و چوک و بر زخم را هم گفته اند و با نانی هر روز معنی پاک
 و در هر وقت و فصل و بجا و بیشه هم و در دوراه زن ماس و در خیرا نیز
 گویند که چون بکن خ و در بریند جیدن شاخ دیگر برآرد و پوست دست
 و اعضا که سبب کار کردن سخت شده و پسته بسته باشد شوق قطع یعنی
 اول و شافق در و سکون نانی و طای حقی یعنی خوشه باشد عموماً
 اعم از خوشه کنور و فرما گفته ام و خوشه از زرا گویند شوق کن نانی اول
 معنوم شبانی و ناست معنی چو کن باشد شوق کن بر وزن پوسه یعنی
 چو کن باشد شوق کن بر وزن پوشیدن چو کن شدن باشد شوق
 یعنی اول و سکون نانی و دال و بجهت بی شوق و رفت و گذشت و مورچه
 که چو کن از زرا گویند و کبر اول و نانی شیت را گویند و آن رستی باشد
 معروف که در ناست کنند و در کوکو و طام شود این معنی اول و
 دال و بجهت کشیده و نون تحتانی کشیده و بقاف زده معرب
 سودا ناست و آن در غرض باشد که بجا رفت را سراج کند
 شود آن بر وزن بودن معنی شدن باشد شوق یعنی اول و نانی محول
 بر وزن مورط یعنی و نانی ناست معروف و در ثوب و عموماً

و نانی

و فریاد را گویند و بخش و ناست را گویند و نانی گویند و نانی گویند
 هست و نانی را گویند و نانی گویند و نانی گویند و نانی گویند
 خوب و زدن هم هست و هم خوردن و هم زدن و هم آتش را
 نیز گویند و در عربی نانی خوانند و شستن و پاکیزه کردن نانی است
 و شستن و شستن مصدر است و شستن اول و نانی نانی نانی
 و نانی معنی سیرت که در نانی نانی نانی نانی نانی نانی
 نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی
 در وقت راه رفتن نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی
 هم رسد و سائیده شود و معنی گویند چو نانی نانی نانی نانی
 نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی
 گوشت چینه نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی
 سلاح خنک باشد چو نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی
 نیز گفته اند که سستند نانی نانی نانی نانی نانی نانی
 یعنی جمعی که خنک را بهر نانی نانی نانی نانی نانی نانی
 نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی

آدمی و جوفات دیگر هر سه شوک بعن اول شوکه با کاف تا بر روزی
 شوکه با کاف تا بر روزی شوک و شوکا محوط باشند بحیثیت خواب
 چهار پیمان شوکران بعن اول و کاف بر روزی شوکران کی نیست
 دوائی که خوردن بخ آن جنون آورد و بعضی گویند چینی است کوهی و آنرا
 در دوس گویند و در حقیقت که از دوائیات نزوت میشود و آنرا در دوس
 فتنی میگویند و شوکران بخ آنست و بعضی طی خوانند شوکران بعن اول
 و ثانی مجهول و کاف بر روزی فوید و در دوس و کاف تا بر روزی
 آمده است که شوک باشد شوکه بعن اول و شوک کاف تا در دوس باشد
 که از دوسیم که در دوس روزی تا شوک شود شوک بر روزی خون منی
 وید و در دوس باشد که از دوسیم و در دوس است و در دوس است
 یعنی همین و بدان و نام طایفه هم است شوکران که در دوس و شوکران
 است که در دوس است که در دوس است شوکران که در دوس است شوکران
 شوکران بعن اول بر روزی شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران
 شوکران با ثانی مجهول بر روزی شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران
 مرکب است و در دوس است و در دوس است و در دوس است و در دوس است
 اول و ثانی مجهول و نام دوسیم بر روزی شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران

وین

دو رخ باشد که در مقام همیشه است شوکه بعن اول شوکران بعن اول شوکران
 ثانی یعنی سر کین دان و چاه و شوکران در کوچه که تا کوه و در دوس باشد
 در آن روزی و جابر از کوه است که تا کوه سر کین در دوس باشد شوکران
 و نام یکی از نازل قمر است و بعضی میگویند که تا کوه سر کین در دوس باشد شوکران
 و تیر شهاب را نیز گویند و آن را شوکران باشد که شبها در جابت انسان
 از طرفی بعرف و دیگر در دوس است اول ثانی رسیده و ثانی شوکران
 کشیده شوکران در دوس است و در دوس است و در دوس است و در دوس است
 بر روزی شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران
 و در دوس است شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران
 شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران
 شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران
 و باز شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران
 زنجیر کردن آه و دوس است شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران
 ثانی بر روزی شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران
 ناحیه شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران بعن اول شوکران

تحت کشید و برای نقطه دار زده معنی شود مرتب و آن یعنی
 باشد که جهت زرع است کردن مسند و آماده کرده باشند معنی
 آمده است چنانکه گویند زمین شومنه که معنی زمین ریشدار کرده و بومی
 زای نقطه دار زای نقطه هم منظر آمده است و بر وزن همین که بفتح اول
 باشد زراع و زرع است کننده و بر وزن را گویند شومنه بر وزن
 میوچیدن معنی شیار کردن و زرع است نمودن باشد شومنه
 اول و ثانی و دال و سکون وزن معنی است سبب داده بهتر شد
 شود معنی اول و ثانی و دال و لفت کشید شومنه و شومنه
 گویند شومنه بر وزن قدان جمع شوند است که سباب و براد و
 و جهت باشد معنی سببها و دایا و شومنه شومنه لغت اول
 و کمر باشد و سکون سبب منقطع و فوقان معنی فنون و
 علاج باشد شومنه و اول ثانی رسیده و ثانی است تحت کشید
 و برای نقطه دار زده سببها و دانه را گویند و معنی حبه السودا خوانند
 و آن مختص است که بر روی خیمه نان پاشند و زمین شیار کرده و
 بر بزرگ و زرع است کنند و نیز گفته اند شومنه معنی اول
 و تحتانی آفر نام سبب است غیر معلوم شود معنی اول و ثانی
 و ظهور را بر وزن معنی شید است و آن یک باشد سبب و سبب مختار

بجز

یا معنی سبب و جهت و داده باشد لغت معنی اول و کشید
 و سکون تحتانی معنی است بر این است و معنی معنی گویند
 و لغت اول و تحتانی مجهول ثورا و آمار را گویند که بر روی تار یا چوبه
 میباشد مانند و لغت اول و سکون ثانی و تحتانی معنی شومنه باشد
 و امیر شومنه و شومنه شومنه هم است و کبر اول و ثانی شومنه
 گویند و در بزرگ و دالان گویند اند شومنه معنی است و ثانی تحتانی
 بر آمده و در شومنه باشد شومنه لغت اول و ثانی تحتانی رسیده
 و لام بالفت کشید معنی سبب یا است که از تار و دانه
 گویند و بر ثانی از طبع خوانند شومنه شومنه که شال شومنه را گویند
 که آمار شومنه بر تار و دانه که میباشد
 شومنه معنی اول و سکون ثانی مختص است است که اول و ثانی
 و بزرگ باشد و دانه را گویند و سبب را گویند که سبب را گویند
 معنی هم آمده است که در برابر جهت و رقابت و کشت کردن شاه
 شومنه باشد معنی مهره را در برابر گرداند و شومنه معنی است
 بر غیر و یا علاج بر جو شومنه کنند و هر چه را گویند که در بزرگ و ثانی

بحسب صورت و سیرت از اشل خود بزرگتر و همناز باشد
 همچو سوار و شهباز و سپهر و اشلان و بضم اول کلمه است
 که در حق کرامت و لغزت گویند شهاب بر وزن شراب محقق
 شاه آلبیت و آن آب سحر باشد که برین اول از کفر کاهیر بگریزد
 در عربی سبیری باشد از کوه سفید یا کوه که آب آینه باشد و کبر
 اول هر دو عربی کوکب و ستاره و شعله کشیدن آتش را گویند
 شهباز جمع است شهاب است سبیت که او هر دو شهاب را گویند
 که در آن شک و ریب و ساقطی و غرض نباشد و از روی ران
 و خصم باشد شهباز بر وزن پرواز یا مورسیت شکاری که بگشاید
 از نایز بزرگتر و بیکرالی کمتر باشد و بار بزرگتر از کوه است شهاب
 الفتح یعنی شهاب است یعنی دانا و بالا چو شهاب یعنی دانا و شهاب است
 و آن شخصی است که بقدر و بالا و حسن و سالن کسی که او را کوه خدای گویند
 برابر بیاید و او را نیز مانند دانا و اگر است که دانا و دانی بزرگ
 میزند و نیز کی ساقی و کوش میگویند شهاب بر وزن ده که معنی شهاب
 بایست که هر دو شهاب باشد شهباز بای فایر بر وزن کفتر
 پراوین بای جانوران برنده را گویند شهاب بر وزن قنار این
 تار و تاریم و تارکنده را گویند که در سازه باشد شهابان
 بر وزن

بر وزن مرعبان محقق شاه بایست که نام و لقب مرد باشد
 و آن شهر است و در آن شهر بر وزن حمد یعنی آنکه بخت
 و بعین اصل گویند شاه دانه محقق شاه دانه است که بخت ملک باشد
 و معرب آن شد و پنج است شهاب بایش با برین بایست الفتح کشیده
 اشاره بخت رسالت بانه صلوات الله علیه و الله در شهاب است
 کنان را و دو پاس اند و بگویند و کنایه از قنات است و
 کنایه از دوم باشد چو او تا چو پاس روز که بقیه سال باشد در
 بهشت است بود و بگرفت بهشت هر سال و نبات و کنایه از دل
 ام است که عربی لقب خوانند شهاب را در بر وزن نیم از معنی
 زیب و زینت و آئین بسین شهر باشد و کسی را بزرگویند که شهر را
 آیین بند و او را باین معنی هم است شهاب از ادب نام شهر است که
 از شیرین شیم و به باد است و آنجا از هر دو است و شهر و شهاب است
 و شهر از ادب نیز بگویند و شهر از ادب هم بگویند و شهر از ادب هم بگویند
 بضم رای نقطه دار نام شهر است نزدیک شهر بایر شهاب از بفتح سین
 و سکون بای بجه در ای نقطه دار نام شهر است و حوالی سرفند و کیش
 بفتح کاف نام شهر و شهاب از ادب شهاب در ادب شهرستان بای
 قرشت بر وزن ترکستان همان صواب را گویند که برادر شهر از ادب بگویند

شهر نازبان بافت کشیده و برای فقط در زده نام خواهر محبت شد
 که با خواهر دیگرش از نوزاد جدا شد و جدا شد و جدا شد و جدا شد
 هر دو بفرمودن شغل شدند شهر و با و برزقن که یکی از پادشاهان
 ظالم طبیعت از قرب و ناز و زود آزار شهر و نام کرد و بنا برین
 و شدی قوی در ملک ایچ گردانند و در جگر ملک و هیچ نمیکردند شهر
 برزقن معصوم و هر دو در هفتاد و نه بزرگ گردیدند و نام رودخانه است در
 عراق که خرد و برزقن شهر و در بنا کرده بود و نام آن رودخانه
 موسوم ساخته و نام برزقن مانند موسیقی که در میان در زده نام
 نوازند و نام صوفی است و نام رکنه و نام رکنه که بعضی از
 سازان بنام شهر و برای فقط در برزقن و بعضی شهر و نام که در
 بزرگ شهر و هر دو برزقن و ساز در میان و غیره بنام شهر و زده با و در
 برزقن هر دو زده که هر دو که هر دو یکی از هفتاد و نه شهر و کوچه و بازار
 بگرد و کوچه ای که شهر یا ربایای بافت کشیده و برای قرینه
 پادشاه پیرا گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و
 حاضر و بزرگ شهر را هم میگویند شهر و برزقن همین معنی
 برکنده و برزقن شده و از هم پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 شهر و برزقن غیر از معنی شهر و برزقن که ماه هشتم شهری است و نام

و در است

چهارم است از شهر ماه ششمی شهر و برزقن و با و برزقن که یکی از پادشاهان
 باشد از سال ششمی آن بودن آقا است و برزقن سبب نام
 فرشته است است مگر برزقن و مگر برزقن و مگر برزقن و مگر برزقن
 و مصالح ماه ششمی شهر و برزقن و برزقن که در چهارم است از شهر ماه ششمی
 و برزقن و در برزقن و برزقن و برزقن و برزقن و برزقن و برزقن
 که در زده نام است که چون نام زده نام ماه موافق آید
 عبد باید که سبب آن در این روز و در ارباب و ارباب و ارباب و ارباب
 سازند و عبد است شهر و برزقن با کاف تا بر بافت کشیده و
 برزقن زده نام روز چهارم است از شهر و ماه ششمی و در برزقن و در
 حبس سازند و عبد است شهر و برزقن و برزقن و برزقن و برزقن و برزقن
 زده است و شهر و برزقن و برزقن و برزقن و برزقن و برزقن و برزقن
 که برزقن افزوده است شهر و برزقن اول و سکون ثانی و نام آن شهر
 سیاهی را گویند که هر روزی باشد و فرزند کی در شهر باشد
 شمسالان با نام برزقن و برزقن نام کویت است که همای عالم بعضی گویند
 و برزقن است بعضی دیگر گویند نام فی و برزقن است که برزقن و برزقن

بروزن و خجالت برسان نابر اکو سید و آن شخصی است که برسان
و غلبه بر خجالت آن جتا به بعضی ثواب گویند شقای
محققیت همان است که سر باشد و آنرا سوزنای نیز گویند
شوند بروزن سید معنی بجز بر رویی باشد شونت چنین
نظیر در بروزن قد کما به پادشاه گویند که از همه پادشاهان بزرگ
خود را برتر باشد شونت ه غلبه کنایه بر خجالت باشد چه بجز
شوند محقق شونت است که پادشاه بر سر باشد از همه پادشاهان
عصر خود بزرگتر باشد شونت بروزن زرنگا کنایه از قریب و دوری
عظیم باشد شونت که بروزن صنم خانه تراد و کرک را گویند
شوند بروزن با از آدم صفت چنانچه در در شربت بود که پادشاه
سال باشد و هر یک روز شربت هر سال دنیا است و خجالت
نیا به ملوک است و آنرا نیز گویند زیرا که تا خجالت در شجاعت
استان کنایه از خواجها که در دستم آنرا گویند سبب آنکه سبب از کبر و
و کنایه از دل آدمی هم است و بعضی قیاس گویند و آقیس بجا بران
گفته اند شونت بروزن را بهر محقق شونت است که هر چه

لا این و زوار پادشاهان باشد شونت کبر اول و شونت ثانی محقق
که حد را بر سبب و بعضی صیقل تواند شدی بروزن صنم معنی
پادشاه هر دو را می است چه دانا در زیرش گویند و هر چه شجاعت
عمر و جلوه ای که شونت و شجاعت معنی خوش و قریب
آید است شجاعت بروزن زمین نام است هر یک شجاعت و شربت آن
زین است گویند آن شهر را که شربت بجا کنایه گویند است

شربت کبر اول بروزن خیار یعنی را گویند که بجز زرعت کردن با کمال
شکافت باشد معنی زرعت هم آید است و شربت اول نیز گفته اند
شربت بروزن شربت نیدن معنی شربت است معنی شربت کردن
و زمین را شربت و راندن خجالت و شربت باران هم گویند و
معنی زرعت کردن هم آید است شربت کبر اول بروزن میان جز
و پادشاه و کلمات یکی و بر هر دو باشد و نام دارونی هم است که
آنرا خون شربت و شان میگویند و بعضی دم الاخوان خوانند شربت
اول معنی اول آید است شربت کبر اول بروزن ثانی دم
و دنیا و معنی را گویند و آن زدی بوده و یک که در قدیم در جز
میزد اند شربت کبر اول و سکون ثانی مجهول و بار دیگر معنی

که در حق با کلاه کشیده و بر می نهد که ماران بگریزد و مردم چو ناست بر
 بایای آن نزد و آمد و شد بسیار کرده باشد و بعد از آن آفتاب
 خورده و خنک شده باشد چنانکه نزد و بر آن و نور بود و دنیا را تا نماند
 نیز کوشند که رسته تا زیاده باشد و معنی آشفته و مدامش کشته
 و بجزر و تخریب و شتاب زده هم آمده است و کرد و فوهر را هم کشته
 که از نهایت اندوه باشد و کونرا هم کوبند که غریبی در بر نماند
 و با نانی معروض نکرده اند و طیب قایده کرده اند و شتاب بر وزن پیا
 مارا غیر از کوبید شتابان بگردان بر وزن پیمان معنی لرزان
 هم گفته اند شتابان بر وزن پیمان معنی لرزان هم گفته اند و شتاب
 از دواتب و خیزد و میخیزد و بر سر زدن معنی لرزانیدن هم آمده است
 شتاب بایای نابر بالعت کشیده و دلام العت معنی ترش بای
 باشد و آن طر فیت که مانند گفتار نور احوال دارد و بدان چیز فیت
 کشیده شتاب بر وزن زید معنی برآم زده شود و لرز و شتاب بای کشته
 و فتح بای بکند و دلام العت کنایه از دنیا است که عالم کون است و با
 چشم بر وزن پنجم معنی برآم زده و تخریب کردم و لرزان شوم و شتاب
 بر وزن پنجمه معنی آمیخته و برآم زده و لرزان باشد و شتاب و با کلاه

برانی

از زمین آسانست و کلاه به اندر است و در وضع و گرم و سرد
 هست و داد و ستد و در دنیا کوبند از راه کوبیدن شتاب
 با فوقانی و تحتانی رسیده و با بای بکند زده این لغت از جامع
 و معنی کشته و مدامش و شتاب زده باشد و شتاب بای کلاه
 بر وزن پنجمه و غیر از کوبید که برادر کوبید که ناست و از نانی
 رومی نیز خوانند و دفع اول هم گفته اند و با بای بر وزن پیا
 شتابی و تحتانی در آخر حرکت مجهول معنی شتاب است که
 آواز نانی باشد که در شب هست بر راه روند و صدای کوبیدن
 آهسته از مردم بر می آید شتاب و دفع اول و فوقانی بر وزن پیا
 و دواتی است که از پیرانی سر خمی و نین خون کنند و
 معرب آن شیط حبت کوبند که از راه پیا و زید و زود و زود
 ساکن ز و بجای نای هنوز کاف است و شتاب آمده است و
 یعنی مکتب ادرعی خوانند شتاب بکبر اول و سکون ثانی جای
 میخیزد و زود را کوبند و بهترین آن ترکیت و شتاب و زود ترک
 شتاب بخدی کوفی حفظ دار و شتاب خون شیطان لعین را کوبند

ششید کبر اول و سکون ثانی مجهول و دال معنی نور شبیه
 مطلق که آن روشنی مفیوت و هر چه بسیار روشن را گویند
 و بعضی کبر شمع را میگویند و یکی از ما تراف است و چنانچه آقا
 هم میگویند و نام هر کس بسیار نور دارد که او را ششید گویند
 و فیض اول رزق و سالک و سالک شبیه ششید و فیض اول رزق
 پدید معنی و نور و لا یقبل باشد شبیه کبر اول رزق
 نیز از نام یکی بوده و او را که است میانه چنانکه دیگران
 ششید که بسیار نورانی است که بعضی روح القدس میگویند
 ششید کبر اول رزق ششیدان خوان طعام و نعمت را گویند
 ششید هم کبر اول ترجمه نور و شیطان است چه ششید معنی نور
 باشد و او را که شیطانی را گویند و کتابه از خدایات رشت و غفلت
 باطل بود ششید را برای فرشت رزق نیز خلیف نام میگویند
 بوده در نهایت فضل و دانش و او طبع را و حبس الوجود میداند
 چه هیچ چیز از او نیست ششید و شش با ثانی مجهول رزق پرورش نام
 پس که در رشت و کبر اول و ششید کبر اول و سکون ثانی مجهول و دال

دال

دال معنی ششید است که هر چه روشن و نام آفتاب نام است
 و نام هر کس بسیار باشد که بنده چون او لغایت حسن و جمال
 داشت پرورش ششید لقب کرد و بنده و بنده و بنده و بنده
 را و او را و در رزق با او گشتی میگویند چنانچه بر بنده و بنده
 و نام یکی از ششیدان است که بسیار است که بنده و بنده و بنده
 و در رزق است و بعضی گویند نام یکی که بنده و بنده و بنده
 و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده
 ششید کبر اول و دال نقطه و در رزق و دیگر یکی از ما تراف است
 ششید کبر اول و سکون مجهول و در رزق است و بنده و بنده و بنده
 و بعضی اسد گویند و نام یکی از ما تراف است و بنده و بنده و بنده
 معروف است که بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده
 و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده
 رسیده و ششید با لعل ششید و فتح با بی و بنده و بنده و بنده
 بعضی ششید و ششید را گفته اند ششید از معنی دار و اول ششید
 مشهور و معروف در فارسی گویند هر ششید او را بنده و بنده و بنده
 گفته اند که در رزق است و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده

پس در یکی باغی می کنند و چند درخت بکارند تا سرش کرده و بعد
از آن با نان بخورند و بعضی گویند معنی دوم غریب است و بعضی بچال
بنظر آمده است که مرغابی و دشتابی باشد شیر آبش کن به آب حیات
صاف است شیر آن بولد و غار کبیر فون کت به از مرغابی بچال
همه در باشد و گمانه از کبیر بولد و هم کبیر شیر آبش کن
تا فی معروف بزدن بولد و پست بولد گویند که پر از شیر باشد
و از آن قطره قطره شیر بکشد و با نان بچال کت به از مرغابی
و شیر و بهاد باشد شیر بولد و با نان و زای فایس بولد و کبیر
شیر آبش کن است که گمانه از مرغابی بچال و مردانه باشد و نام شخی
هم بوده است شیر با نان مالی معروف و با نان بکشد بکشد شیر
برنج را گویند و آن شده نان نیست که از برنج و شیر کوبیده با کارد
و بعضی گویند شیر آبش کن است که از آمایه زنند تا چون چرب است
کرد و بعد از آن میوهانی خشک در آن ریخته و بعد از آن
خورند و در آن را شیر گویند و آن کاستی باشد که در آن شیر
کوبیده و کارد بزنند و از هر شیر از خوانند شیر بچال شیر آبش
بکشد و سکون خاطر بکشد و از شیرین قوت تجلی گویند
و بر اثر لفظ زده نام شخی است و دوائی و از آن بکشد و سکون

دود

آورد طبیعت اگر دم خشک است شیر با حیات و به شیر است
و چیز از شیر کوسیت از آتش و جواهر و از کوسیم که در کف نام و امانی و
که غلطی بجای عروس بفرستد بشیر بزدن ابرج معرب بشیر
که روغن کبیر باشد و مرغابی در آن الحل خوانند با جایی بکشد شیر
بزدن زبر جاب بستان زبان و حیوانات دیگر باشد و کاست
و پالید از شیر کوسیت که شیر در آن کستند شیر خام خوردن کن
از خام طعمی و غفلت کردن باشد شیر خشک بضم ف و سکون
شیرین لفظ دارد و کاف شیر خشک را گویند و آن شیرین مانیت
که در مرغابی بولد و در حیات پست باشد شیر دانه با نان مجول
بزدن بولد و عاب پیش باز بکشد کوه را گویند شیر دل
با نان مجول کت به از مرغابی و به شیر آبش کن بولد و مرغابی
دو شیر است که او را بولد و آن کوسیت خوردن آن شیر را زیاد
و تن را فربه سازد اگر با برنج خلوا بزنند و خوردند شیر بچال
زای لفظ دارد و سکون چم شیر خشک را گویند که مرغابی

باشد و بعد از سی شیر نخورند و گویند هیچ چیز شیر ندارد و کوفتش
 و شیر مرغ که گویند همانست که در خشک بود و سنگ شده را
 بریزند اگر بخورند و ناخنه چشم بر بردارند و چشم کشند شیر زده
 بفتح رای نقطه دارد و الی نقطه طغیر گویند که در ایام شیر خواره گی شیر
 کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف باشد شیر زنی بفتح رای و
 سکون قاف معنی شیر زنی است که شیر خفاش باشد گویند
 هیچ چیز شیر ندارد و کوفتش شیر زنی بفتح رای و فون چوپرا
 گویند که بدان است را بشوراند و بر هم نزنند تا مسک از دفع حله
 شود شیر زنی بفتح رای و فون چوپرا گویند که بدان است را
 زای نقطه دار معینی زور و قوت و قدرت باشد شیر سپهر
 کنایه از بروج است و آن از جمله در از دوز بروج فلک باشد
 شیر سوار است یا از آفتاب عالم کرد است یا قنار که بروج است
 خذ است شیر شاد و روان صورت شیر را گویند که در سا
 یا بهما و سر ایدافتش کنند شیر شیر زده شیر برهنه دندان و شکین
 و قهر ناک را گویند و کنایه از حضرت مهمله است تمام هم هست

الم آداب

شیر شیر زده غاب یا بنین یا لب کشیده و بیای یکی زده کنایه
 از زنده مردان و شیر زدن علی بن ابیطالب است شیر خور
 کون یا ثانی معروت کمن یا از شراب لعل انوری است شیر طافی
 یا ثانی مجهول کمن یا از مردم صاحب غرور و سپل باشد شیر گردن
 کن یا از بروج است باشد و آن از جمله بروج فلک باشد شیر گردن
 یا ثانی مجهول کن یا زدن دادن و دلمری کردن و ستولی کردن کن
 باشد کسی را شیر کف خشک پزده است بزرگ و دوزده و در از خوار
 که آنرا در کاک نسیم گویند بفتح و او شیر کیمیا کیمیا است که چون آنرا
 بسکند از آن شیر سفیدی باشد شیر برآید و در خفا به کار برند
 شیر کیمیا را کف و تر و رای قرشت هر دو بختی رسید به بختی شیر
 کیمیا است که مردم نیم است و نام او است و ششم از اینها
 مکی باشد شیر کعب کنایه از غسل است که شده و بکنین باشد شیر کعب
 نوعی از ماهر سفید غولس و آب باشد و بکنین کنایه از شیر شود و گو
 بسیار لذیذ دارد شیر مرد بایم بر وزن نیم سر کمت یا از مردم و مرد
 بشجاع باشد و از باب سکوت تخفیر گویند که سر و در کم مجاهد است

در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و غلغله و ترش ریاضات
 در سافرت عالم لا اله است چشیده و از غلغله نفس فارغ گشته
 و بزرگ خدایان و نسک گشته و از بلا تا تلذذ یافته و از غم هر درد جهان
 نفرت گرفته باشد شیر مردان گرایه از مردمان شیخ و ویر
 و دلاوری باشد و سالکان طریق حق را نیز گفته اند شیر مرغ بگون
 ناست مرغ حبس را گویند که شیر باشد چه گویند که او میزاید و بچه خور
 شیر و بزرگ ناست کنایه از محال باشد و با جان آدم مراد نیست بچه
 میگویند شیر مرغ و جان آدم شیر مرغ از فلک معنی شیر که گشت که
 کن به از برج اسد باشد شیر کس با ثانی مجهول و منتهای کاف
 فارسی و سکون بین نقطه شکو ترا گویند شیر و شکیم با ثانی بود
 رسیده و کسر شین نقطه دار و لام تحتانی کشیده و بچشم زده نام
 شهر است که مسجد اقصی در آنجا است و آنرا لعربی بیت المقدس
 خوانند شیر و نه معنی شح ذن نوعی از بوشش باشد که بر اندام درونی
 اطفال بر آید و آنرا لعربی سعفه خوانند و بیماری سرد و دفع و خورزا
 نیز گویند و مرضی باشد از دواب شیر دی بر وزن میگوی نام شیر
 حسره و پرویز است که پد رفاق شده و شیر ویه است تبار دارد

و نام

و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم است که در خدمت منوچهر شاه
 شیر ویه با ثانی مجهول و منتهای آفر معنی شیر ویه است که
 شیر حسره و پرویز باشد و معنی شکو مند و صاحب شان و
 شوکت و شجاع و دلیر هم هست شیر ویه بر وزن زیره نوعی از سرکه
 و آن چنانست که بوزه و بکرا برادر یکدیگر داخل گشتند و خورند
 و در ضمن شیر ویه زهر گویند که زهر کنجد باشد و معنی آن
 شیر ویه است لعربی دهن الحل گویند با جایی بلطفه و خواججه و بزرگ
 هم گویند شیر ویه که معنی شیرین باشد و نوعی از بوشش هم است
 که بر اندام و روی اطفال بر می آید و عصبی بی سعفه میگویند شیر ویه که
 با کاف با لغت کشیده و در برای فرشت زده مردم سخن را گویند
 و شخصیه نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و طریقی گفته
 باشد شیر ویه بر وزن تخمغی شیر ویه است که در از بوشش
 روی و بدن اطفال باشد و نام مرضی است که در او بر ابرو می رسد
 و چوئی که حفر از آنند مانند مشک بر آید شیر ویه که بول و سکون باشد

و زاری نقشه دار آموختن را گویند و آن خوبی باشد سیاه که در آن
 چیز سازند و کان تر اندازند بر کشته اند شیشک پاشش نقشه دار
 بر وزن بیابک که سفید یک در را گویند و رباب چهار را در را گویند
 و آن ساز نسبت مشهور شیشک بر وزن میخاک معنی شیشک
 که کوفته یکبار در رباب چهار را کشته و نام میخاک است
 که در اینها خوانند و معنی میخاک هم بنظر آمده است شیشک
 یعنی ناله و نام معنی سست و محو است باشد و است
 و پای سست و پوزن نیز گویند یعنی شش گویند شیشک معنی
 و سکون هم میخوانند رباب که خوانند و نام قویست از
 مصنفات بابر بنفشه با اول ثباتی رسیده و ناله بود
 کشیده بهر طور را گویند و آن عزیمت مانند کبک لیکن در کف
 کوچکتر است شیشه باز با پای یکی بر وزن کینه زن یا زنجیر
 و در فایز باشد و کنایه از آفتاب عالم است
 که قمر باشد شیشک با اول و ناله تحتانی کشیده
 و یکا فزده معنی شیشو باشد که میخواست شیشه

بافی بر وزن ریشک عاشق و مدحش و دیوانه مزاج و ولاد و غیره باشد
 شیشک بافی بر وزن ریشک معنی برهنه و کی و پوششی جز
 باشد شیشو معنی باقی است و هم هر دو را رسیده و اول و را
 قرشت تحتانی کشیده یعنی سست و ناله معنی آن یعنی بین
 احمق باشد و آن نوعی از زنجیر است که یک آن سبک فوت
 میانه شیشک کبر اول و سکون ثانی و کاف مثل را گویند
 یعنی دست و پای که در آن کبرانی و قدرت رفتار نباشد
 شیشک با کاف تا بر وزن معنی پیکار است که در وزن
 فی اجرت و مزدا باشد شیلان بر وزن کیلان معنی غنایت
 و آن میوه باشد مانند سیخ که در دوام کجا بر بند خور صاف کند
 و ساطع طین و اهرار هم میگویند یعنی بسیار و طبع را
 نیز گفته اند شیلان باقی مجهول بر وزن دیوانه یعنی شیلان
 که غنایت باشد شیشک معنی اول و نام و سکون ثانی و نیم نام
 و در و شیت که آخر با گوید برهنه طاعت کند نافع بنده و از
 از وزن شکست نیز گویند و در میان کند و در شیشو بر وزن
 میمون لاک شیت و سکن شیت را گویند شیشم بر وزن سیم

نام رودخانه است که منبع آن در کوههای دلماسنت و بجانب
کیلان می رود و نام خوشتر از اینی که حکایت خلوص دارد باشد
که بر پشت نقشه سیاه دارد و بعضی زجره خوانند و بعضی
ماهر گویند که بونس را فرود برده بود و کعبه قطیف نیز هست مانند
شیخ و خواجه و مثال کشید با ثانی مجهول بر وزن همیشه نام فعلی از
اکسورت و عرب حب خوانند چنین بر وزن سیر محقق
نشین است که هر چند شنیده و خونی بود از خود فتنی و
از ناست ثلث است که سید می باشد شینا با ثانی بر وزن پتایب
معنی شنای آب درزی باشد شینا بر وزن شینا اول که بر وزن
بر وزن کشید نیز معنی شینا است که سیاه دانه باشد و
آن محلی است که بر روی خمیر نان پاشند و بعضی بنامه السودا
خوانند کشید بر وزن دبو کمان تیر انداز را گویند و بعضی
آمر است که نقیض بالا باشد کشید با ثانی مجهول و دوا صفت
کشید معنی ضعیف یعنی باشد کشید از زبان معنی ضعیف زبان
و طبع پان باشد کشید بر وزن دبران معنی آنچه در پانترده

در زبان

و در زبان باشد کشید از زبان بر وزن بچان معنی آمیختن
و بر وزن باشد عموماً و اگر گویند و مانند آنرا در آب و مثال
آن آمیختن را گویند حضرت معصی از زبان است اسم آمده است
کشید معنی اول و ثانی و شینا شینا نقطه دار شینا صلا و شینا
که شینا است که در نا و چه آهین بریند و در نا و خزانه و مهند دانه را
نیز گویند کشید معنی واد بر وزن معنی بر وزن واد و کشید
شوم و پامیزم و طرز و در زبان کشید با ثانی مجهول بر وزن
پیش نام و نقیض را گویند که در سنگام محنت و صفت کشند
کشید بر وزن زیند معنی آمیخته و بر پانترده و در زبان باشد
کشید با ثانی مجهول بر وزن میوه معنی ناز و کشید و طرز و کشید
طرز و کشید و قاعده و قافون باشد معنی هر دو کمال است
و خوشتر نبودن و خود ثانی در پانی و خوبی و شکیونی که در نا
نیز گویند کشید که بر اول و سکون ثانی و فتح تا آورده شد
است را گویند و بعضی صهل خوانند
والله اعلم بالله

فصل حیم جالبلسا و جالبلسا چو عا شور در هر عظیم است
 در غیب و باطن جالب و جانب مغرب و جالبلسا در سمت مشرق
 هر یک هزار دروازه دارد و یا هفتاد هزار لغت حرف میزنند و این
 شهر موافق احادیث در عالم هو رقیب است و هو رقیب پونا نه
 بمعنی ملک دیگر است یعنی برنخ میان دنیا و عالم مثال که عبارت
 از غری اقیم هشتم گویند معاد و سودای همه هبوط است حضرت
 صاحب الزمان عجل الله فرجه در آنجا ظاهر است و تفصیل در بی
 دیگر است جالبلسا چو کلبوس فرمیده و سالک حسا
 پوز چو آموز نام شهر است در کرستان جالبلسا چو چاق
 کلبچه خیمه که بادریز گویند جالبلسا چو بایق یا قمار بازی

دهم و جوان نماند
 نمون و بایق
 ۳۰۰۰۰
 ۳۰۰۰۰
 ۳۰۰۰۰

جاجو مینه چو که فرکینه چشمه است که با غروب آفتاب بر
 میاید و بطریح آفتاب فرود میرود جاجو خسولک چو پرنده
 داس فراغان و بجای غنیمت نیر آمد ه جاد پیکو چو پیکو
 شخصی که نذر کاشخانه و میدان را گرفته بمعرفت رسد
 جاد و سحر و حوی و جاد و سخن کنایه از شمع و سخن
 فصیح و بلیغ جادی چو که دی و غفران جاد کون چو
 و از کون بنیاز و عرب بسیار گوید که پوست می شود
 جورت جاست چو مات جای شیر کشیده از کور
 جاسوس چو قوس شخصی که از ملک دیگر خبر برد و می
 خشیش بغیر جاش چو شش اینار غده صاف شده و درین
 شود جاعتر چو لغز چینه دان مرغان جاف و جافا
 : ۱۹۲۰

چو قاف و شایان زنی که برکتش هر آرام نبرد و در هر چند وقت
 شوهر کند و دوم یعنی مجتهد زن فاضله نیر آمد ه جاکسو مسو
 چاکسو کاسیجی جاکسی چو خاکی درخت که چوب آنرا موک
 کنند جال چو فال ۱ دام و دله و هر یک شبک و فتح گویند
 ۲ درخت ارک که چوب آنرا موک کنند جال النکر
 چو دشتور فرارنده و بنابر دغره رقا کنند جال الش
 چو بایش اول با ثبوت و جماع ۲ مرد کثیر الجماع و آنرا
 جالشکر نر گویند جاله چو لاله آنکه از خیمه های چند پیاپی دارد
 چو بها عرض کشتی سازه جالی چو ناله درخت ارک جالین
 همچو پلیر که هم جاد چو نام ایدیه پیشه که در پنجه خانه
 خانه بکار بند نام و تیر از خربان نام حکم شهرت

از دلایت سند و جام پر کشید و می کنی به لایله پر آب
 کوثر و از دکان معشوق و از کلامی ششون در کمال و شور آورد
 جام برینک زدن کنی به لایله کردن از شراب جام شیرین
 قدح بزرگ شراب بخوری جام شیرین پستان شیر دار و جام
 کوهری از لایله میوری و لب هوکان معشوق جامه خانه
 و جامه دکان چودانه دانه و لامکان صندوق فانه که
 جامه بلبوس و خیمه بلبوس در آن گذارد و لفظ اول سکون
 میم آینه فانه که خانه آینه بند ی بسته جامه غول چو چو
 عرا غزاده جامه کی چو خانه ۱۲ و طیفه در آینه و موی ۲
 فستق تفنگ و سکون میم ایضا دردی پایله و جامه خوار
 و طیفه خوار از نوکر و خزینه و زرشک و بخوار جامه ۱۳ و جامه ۱۴

پارچه بافته احم از نا دوخته و خسته و باس پوشیده نه
 ۴ صراحی و کوزه شراب جامه بدندان گرفتن کنی به از کرختن
 جامه خورشید کنی به از زمین و از بزرگ درختان و بخار و آب و
 و آنچه روی خورشید کمرد جامه در زیر زدن از قهر و دانه
 و جامه شکر از شراب و از با صبا و جامه حید از با سحر
 و شکوفه سبزه و جامه فوطه کردن از خاک کردن جامه و جامه
 پنجه ای سقرات و ندره و نحوه و جامه فطران از کس
 عا شور و قهریه های دیگر جامه خلک ۲ کی میست شایسته
 که میان آب بهر ۲ جوی آب و غیر جان و جان
 چو خان و خانه ۱۲ روح حیوانه ۲ سلاح جنگ و جان
 ۱۱ هفتی کنی به از پر حم و تحت جان جان بسته چو دادن
 از جان بکزر دادن و یکیش نمودن و جان بران کنی به

از شراب گمزی و جان جان است به حق تعالی و کنایه از ارباب
 عظم و از زنان و از طایفه یک پیر و یک کجسد و جان حیوان
 و جان خون حیوان از شیر دماست و گوشت و درخت و گل و
 جان در میان یعنی مرا با تو بجان مضاعفه نیست و جان زمین
 از تنبیه و کفر و سوء جاندار و جانانه دارم اسرار
 ۲ قوت لا محوت ۳ کنه بان و حافظه زنده خلقت مرده
 جاندار و کنایه از فیون و نیاک جاندار و کوچک خانه از
 پیش سر جابریست که در طفولیت نرم و جنبه پیشه که در بزرگسالی
 یا فرج گویند جان شکسته بکون نون چون جان بکر عزیمت
 چو شیر مخفف شکا ریشد و کنایه از غشوق جانفرازی
 چو جانگزی ۲ نام روز نیست شیم از ماها سر کلاه آب حیات
 جانگزا چو جانفرا هر چیزیکه جان را بکشد و کتب رساند از

سبع

سبع در هر غیره جانوسپار و جانوشاد چو نهاله
 و کاهوزار نام یکی از دوزخ که همدانی دارد که در جنت است و در ارباب
 کشته جاوید و جاودان جاودانه مخفف جاوید و
 جاویدانه و جاویدان هر شش تا ۱۲ یعنی همیشه و دایم ۲ یعنی عالم
 جاودان وجود نام کتابست که هر شش در حکمت و حقیقت
 کرده یعنی بجای خود و کبریا نوشته جاود چو خورشید و ماه
 شدن و فزیدن چیزی تغییر و تبدیل جاود چو ماه و خورشید و زلال
 یغدر رنگ و بکار راز از منقوشه نر آمده جاوشیرا سچو کاشیر
 که صنعت ۱ دوازده جاود چو سه ده نام جزیره است درم
 یعنی اکسب ۳ جاویدت گفته بسیار که کجای جان
 خانه منزل جای هند چو پانزده مردم بکاره و بنسب یکی

فصل چیم عجب چایک مخفف چاکوت کاسیجی بمعنی نایه
 چایکی ۳۱ سیدی و چاککی ۳۲ سب را مولدی که اگر نایه بد
 نزنند راه رطله کند چاکوت چاکوت چاکوت چاکوت چاکوت
 حالته نان فیکر که بت پهن سب خیزند چاکوت س
 اچو جابوس کما مرچاقو چورلو ریسمانی که در دین راکو
 آویند چاکچ چو چاک ۳۱ شتر شکست مشهور از کشتان
 و کمان آنجا رچی کونند ۳۲ توده غله که از کاه پاک کرده باشند
 چاکچله چوپانه نوک کفش و پا فرزند چاکدر
 ترسا آفتاب و نور تاب و نور ازین در و چاکدر
 کافوری کنایه از غنای صبح صادق و چاکدر کحل
 از آسمان شب تابی و چاکدر کاجورد از آسمان
 و از سینه زار و مرغزار چاکدر چو مار ۳۱ مخفف چاک

دویم کوره و درش که کاسه و کوزه و خشت در آن نزنند
 و چاکدر و چاکدر و چاکدر و چاکدر و چاکدر و چاکدر
 دریم و از چاکدر و نایه نایه نایه نایه نایه نایه
 و چاکدر و چاکدر و چاکدر و چاکدر و چاکدر و چاکدر
 نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه
 و صدور و اکا بر و از چاکدر و چاکدر و چاکدر و چاکدر
 چاکدر و چاکدر و اکا بر و از چاکدر و چاکدر و چاکدر
 چاکدر و چاکدر و اکا بر و از چاکدر و چاکدر و چاکدر
 و چاکدر و چاکدر و اکا بر و از چاکدر و چاکدر و چاکدر
 و چاکدر و چاکدر و اکا بر و از چاکدر و چاکدر و چاکدر
 و چاکدر و چاکدر و اکا بر و از چاکدر و چاکدر و چاکدر

کلی کردن قطع علایق از ماسراته و کن به ازما زخاره و چله
دیوار نفس از دنیا و قلاب حید آدمی و چار گوشه
از تحت پادشاه و لذت و لذت و چار و چار و چار
در حصار الوط و بعضی شکیفه معروف چار و وال
چند حلقه زنجیر را چار است که یک قبضه چوبی بقید
گفتند و بدان الاغ را بزنند چار سو چوب هر دو
که چار را بزرگ از زنجیر منسوب بود و کن به از شط ر
چار و محقق پادشاه با قدر معروف و دهان
و با قاف نیز آمده چار و چار و چار و چار و چار
و نقیب تافته و محقق پادشاه معروف چار و چار
چو کا را نه است و از هوای تیز و دکن به از گوم کردن
نخمس عشرت چار و کوشی صحرای چار و کوشی چار

الطمان

کردگان که چار منور دارد چار و مسجود رو کاس چار
و چار و چار و چار و چار و چار و چار و چار
چوباره ۱۳ علاج و تدبیر ۲ مکر چله ۳ جدای و مغایرت یعنی
یک بر غیر گفته اند چار و یک نفی یا حلی یک حقه از چار حقه
هر چیز نام فقیر است از توابع که چار و چار و چار و چار
که درگاه میراث باشد چار و چار و چار و چار و چار
از چار حقه روز ۲ طعای که در آنوقت روز خورد چار و چار
و چار و چار و چار و چار و چار و چار و چار
صندوق بزرگ و در آن چیزها و غیره بگذارد چار و چار و چار
آنچه از طعام و شراب بجز استیاض بچند و بعضی نمونه و نه
و بعضی تافته از زدن چوب بر کوس و تافته و چار و چار و چار
کن به از سخن لطیف و چار و چار و چار و چار و چار
گفتند و طعام چاق با قاف صحت و نه از چار و چار و چار

۱ شکاف معروف ۲ قیاد خانه و غیره ۳ سفید صبح ۴
 صدای زدن خنجر و تیغ و تبر زین و غیره ۵ دیر کچه درین دره
 بزرگ سزده آمده و قیاد چاکانیدن مختف آن
 چکانیدن ت چاکسو و چاکشو بضم سین و شین
 چشمک که دانه سیاه مانند عدس که در دهان حرم کبار
 بریند و با چیم نیز آمده چاکوچ چکش معروف چال چول
 ما مطلق در مور خصوصاً آب لبن که مرغ و سفید شده
 ۲ چال و کودال ۳ کرد که در قمار بازی بریند و آشیان شمش
 ۵ در نوع از مرغابی یک بزرگ بقدر حبسته قاز و خول نیز
 گویند و دیگر که کوچک بقدر زراغ که تیر کشیده اند گویند
 و بعضی گفته که چال هویره است که بعضی جاری و تیر که توغری
 گویند نظمی گفته که یک در سیت عنام دهر است در قیاد

۱۰۰

هفتم نور زره چالاک چون پاک ۱۳ در دهنی ۲ جلد و
 چاک ۳ جای بلند چالیوسن سپه چاکوس که چاکالش
 و چالیش چوباش و کادیش ۱۳ رفاری که در زورنا رویت
 باشد ۲ خنک و بدل ۳ جماع و مباشرت چالو و چاله
 کودی که زنایه از دست زنایش چاللیک چوباک و ش
 چلیک و پیردسته و در چوب است و طفل بدان بازی
 کنند چام یعنی جم جم و از عشو چام چام چوشت
 کام در تار کوه در راههای پر پیچ و تاب چاموش همچو
 پاپوش ۲۱ و کفش پاپوش ۲ حیوان بد خلق و خیر
 رام چاهه چوناه مطلق شرمیت خصوصاً غزل یعنی
 سخن که جادوان سخنانست و چاهه کوی ش و خنکوی
 و آنکه غزل را با وادعوش خواند چاهین چو این شش و کول

و غایط و چامیدن مصدر است چانه چو فانه ۲۱ کوه
 استخوان ز تخدان که موضع ریش پشه و آنرا منزه و بی دقت
 گویند رنگ و شکم بخل گویند و آن به از قوت و قدرت
 و از سخن ۲ کوه خمیر که از آن نان پزند چاق چاق
 چو آفتاب شور و خونا و آواز کجاست که در حال خوف از بخت
 چاو چوکا و کافیه بود و مبع طولانی که یک است طبع پذیر
 نام خود بر آن لغزش کرد و خورست بر یک کند اهل آذربایجان
 قبول نکردند و خیر الدین نظریانی چو در اقبال آوردند و رسم
 چو در اقبال آوردند و رسم چو در بر طرف شد در این زمان
 پادشاه روس ریج کرده معلوم به کناس کرد اندیشه است
 چاولک محقق چاکست کما سی چاوله چوپا نه
 ۲۱ اکی بشد صد برک و خوشتر که همسر چاولی

۱۰۰۰

چوکا ولی ثواب بر نشان و غریب چاوش با صد واد بخورند
 چو چاموش معنی غیب لشکر و رئیس فاده چاه الی بکود چا
 آلی بکود چا در طریقه لبیس که هر که از آن بخورد و حق شود و این است
 رچاه پست کنایه از دنیا و جاه و بوقیه چاه دلو از دنیا و بوی
 خاک و چاه ظلمت از دنیا و لذت غالب آدمی و چاه مفتوح
 چاهیت که مقنع حکیم حکیم سحر و دماه از آنجا ماه پیرون آورد
 که در لفظ ماسیام مذکور شود چاه پوست درین اردن
 از نو حشر است چاه پوز و چاه چو چام سوز و هر
 معنی قتل به چند که بدان خیمه چاه افی ده رکبشند و اول بفتح ی
 فارسی کنایه از دنیا و چاه نیز گویند چاه که کویت چاه مانده چاک
 چو نای کسیت معروف خطی که به بحر ثند و مانده قمره
 بخورند منفعت بسیار دارد و ضرر شراب را دفع میکند فصل چاه

خاج چو باج نام فارسیست که ترجمین از آن میسر حاجتیار
 و حامل و جی کن به زبیر خاسا چو باشت نوع از بودنه
 که هر دو در عرب لغتیست که در مقام انکار گویند حال چو
 یعنی لا و همین زمان فصله خلاء منقوطة خا چو جینی
 پاکین کما خطاب چو تاب پس گفته و در عربی به به
 و ناسید خات چو مات مرغ غن و غیلراج و بعرب حیات
 گویند خاتم چو مات در عربی نین و مهر ثبت چو یک بران چو کرا
 ختم دهم کنند و خاتم سلیمان نشان و خاتم کو یا
 کن به از دکان معشوق و ش به و س که خا قوله چو ما شود ۱۲
 مکر و جود ۲ در و پنی و در دول خاتون چو صابون به به و کدبانو
 وزن بزرگ خانه و خاتون نمی کن به در شراب و زخم شراب و
 خاتون جهان و نعمان کن به از زتاب و خاتون سبیل
 نشان از دکان معشوق و ش به و س که و خاتون شیبستان

قرا

فلک از قباب و از زهره و از ماه و خاتون کائنات
 از حضرت فاطمه زهرا و حضرت خاتم الانبیا زوجه علی المرتضی و در
 ائمه بهی صلیهم السلام بشه و از آنکه معطر و خاتون عرب از کتبه
 خاج چو تاج ۲ صلیب صلیبی نصاری که معر منست و حوام
 به چیم فخر گویند ۲ زمره گوش خاد چو با و معنی فات کما مر معنی
 مرغ یا زمره کبره خادم پیر کنایه گستره رض خاد چو با
 چوب بند کشتی و چوب بند در که کنه کار در قصاص نماند چو با
 که بر سرش و بوب بسته سفت را بر ویند و مانند آن خاد
 چو مار ۱۰ اول معر منست ۲ نقیه السیت از فضالت در سه به آرام
 عمارت و کشته شک فاد و فار و در راه شکستن کن به از رفعت
 کردن و خا چو یون و خاد نهادن کن به از خانه به به کردن
 و خاد که مصغر فار و نوعی از فرمان خاد و چو در ۲ از سخت
 معر منست ۲ نوع از بقعه ابریشمی موجود از خاد اشتی و

چو جاده ۲ اقم فوخته که مطلق توده حضوره توده یک
 خامه زن چو جاده کن مقطه قطرن خامیار و خامیار
 خیاره خان چو جان ۱۴ پادش در کستان ۲ خانه در ۳
 کار و نمره مشن عمل بتوران و خان بوه کن به ابرج هر
 خانج لبکون فون چیم چوبانک کودک کوچکی چون مثل
 خیز باری کشند جوز در دربان آن پیرانه خانچه خان
 خولک چو پرده آب تک یعنی کار و بسته خان دل
 چو کام دل اشاره کعبه خطه خان غره چو جاده و خیاره
 در بران بجای را و نوشته خانکاه قیچ فون مسیح
 وقته درویشان که مرثیان فاقه است خانقاه با
 کن به زاعلم با و کستان و علماء اصی خان معروفت کن
 از زن و زده و خان افت دیو کن به زدن و خان باد

فهرست

و خانه بتنه و زنده سرج بادی که جوز و نمران و دلو و خانه
 بر آزار از عشق و خانه روشن کردن کن به زتام شدن
 و اشها و خانه و زین از قش ب کوکب تک مسم و خانه
 سیل سیر کن به از شراب کمتری و خانه شش
 و خانه عول کت به از خانه دنیا و خانه عفتا نام نوریت
 از موسیقی و خانه فرکان به از خانه آفرت و خانه فروش
 از تارک دنیا و در عجب آفرت و خانه کن بفتح کف
 از مردم خفت و از عشق و از زده بر پند و خانه کپا
 نام باری چهارم از هفت باری نزد خانی چو مانده همیشه
 و حوض ۲ کو از زنده نام های مبت و از اب م سلطنت
 خانجیه چو با چشید کوچک و حوض از کوچک خا و چو دار
 مشرق و معنی مغرب نیز آمده خا و دان چو داران و دانی

از عربن خاوش بضم واو چو خوش خایر که بخت کم نمیداند
 خاوش چو کاه بر سر چو خاوشد مخفقت قلند که خاوشد
 کار خاوشد که خاوشد یاکاف چو کایت یک و یکیش
 و سطره خایه چو به ۳ افسه و خیمه که معوضت ۲ شخم مرغ
 ۳ تنک و یکیش خایه ابله پس کن بر از مردم نکار و عذار
 و نام شکست که ازین آرد خایه نهادن کن بیکه کارای
 ششم که عبت آرد بریم و هلاک باشد خایه دیس چو کاه
 پس ساروخ که بعرب کجاده و تبر که بکلاک و در خیلان کوسید
 و معنی تر پس آن شخم مانده بود خایه کیه خایه کیه
 عنکبوت زهر دار که بعرب ریلا کوسید خاوشیدن ^{درین} ~~چو~~
 و بدندان نرم که دست خل بفتح اول آمدن و هر از آمدن
 و بضم اول ۴۱ کاسته ۲ زبان کیدای معنی هفت ۳ دیوانه و
 مجنون عکج و خیمه و کبر اول خطی که ازین برآید و تشبیه

ثانی در عربی که انکور و غیره خلایب چو خراب کمر ولای
 و آیه که بهم آمیخته باشد و زین کنگ که پاوران باشد خلایب
 چو لوکسش شور و خوغا و کبر اول کمر ولای بهم آمیخته خلایب
 چو کن بچشمت سخته میان کوه و پنی خلایب چو طوفان
 پید و چو عذاف در عربی معنی لغت و کنی به از روض و کمر
 خلایب چو کمال غوره غرا و کبر اول چو ب و غیره که میان وند
 بدان پاک کستند و خلایب کردن کنی به از دست کشیدن
 خدام و خلایب کاموتی که به خوشی روی از خاوش
 چو خط کوشش شور و خوغا و غلغله و شغل و بجا لام و دویم کاف
 آمده خلایب چو کاه که کشته و کبر اول و دیک معنی بایک
 و شغل و در بران چو علاوه که خلیج چو کج طایفه باشد از غرا
 نشینان ترکمان در جوالی و خلایب چو آمدن ۳ انا

و تیر است متصل بشیر از ۲ فارها رو میرو و خوشن چینی
 و در عوی در آمدن و حبس خبر از حصا خلج چو فرخ شهر است
 از کشتان منوب بخوان و مشک خوب از آنجا آمد یعنی
 خوشبو نیز آمده خلخال چو چنگال ۱۲ پای برنج ۲ و لای است
 در آرد با بجان میان ارد و هر کس لای و خلخال نیز کلام
 دویم بدو معنی خنیا ل کما هر کنا به از آفتاب و خلخال فداک
 کنا به از غور شید و ماه خلخال چو طوقان کیا میت تند
 استنان خلد چو حید جانور است که مدام در زیر زمین باشد
 کوشش زهر قاتلست و از راهش کور نیز کوبند و خند
 برین کنا به از شیت خلج چو مهر غدا است شپه کوشه که
 در نو دهی کرمان و لرستان خورند و بکا و نر و مهر خلش
 چو پیش هر میت کردن و فروتن چو زیر پای چنانکه غم کند
 قلندرا

خلخال با چینه چو زرشک آب دهن و میوه و بفتح اول کوزه کلین
 نقش که داخل جبار و خمر آن کنند و بگو که کوزه کلین که خمر کان
 آبها برین کنند و بکند گیر بپاشند و معنی بار چو از اردو شلوار
 خلق آتشین بفتح خا کنا به از شیا طین و عین و بضم خا کنا به
 از شد مزاج و غضب خلج با حقه خوشم فیه است از لای
 بلخ از سر حدیث آن که مشهور بدو فرعون است و چو شمشیر
 که از پنی بر آید و بعد به متحاکو کند و این معنی چو غم نیز آمده ۲۸
 و غضب که متره چسبده که با در آن بند شود و بکنا به بر نیاید
 خلد چو سرشته پنی که پیوسته خط آن روان شود خلد
 چو سرده چو کان و کمره سر خلد چو سر سبک پیوسته خط
 پنی آن روان شود و در بران کبیر لام گفته خلج چو شک خلخال

چو خندان و فزاد هر چیز در زنگ که بر لبه ابلق کوبیده مخصوصاً
 کبوتر سیاه که یکدور از بال آن میغیه میشد و با کسر گرفتن جفا
 و کندن آن با نخن خلوص و فو ۱۲۲ لوله میوه میخوش میشد
 و نوع از آلوی بزرگ که خلوص کرده کوبیده ۲ کو بهت بسیار بلند
 خلوص بنا چو فو ۱۳۱ ای شرم و بجا و به پاک و دیوانه مزاج ۲
 چنانکه از مزاج هر کس خواهد صرف شود بفرستاده ۳ مریض از نخوی
 خله چو نه ۴ اچوب در از نر و بدان را برانده ۵ مغیر می فو ۱۳۲
 خله و ضررها در شکم و عصاره می پدید شود در در که یک ناله
 مفصل بهر سه ۴ زه کوه و نه زبان ۵ چنانکه کم و بتدریج بطرف
 شود و چو قله آب غلیظی که از بینی بر آید و چو خله در جریه شستنی که
 و شراب ترش مردم به چنان فیهتر و چو نه در جریه چنانکه بیان در آن
 اندوخته لطافت و پوستی که بر کوشه همان پیچیده یعنی دوتر

بهر

و بنی طبیعت خلیج چوبیج در عربی فو ۱۳۳ که از هر یک یکم جلد خلیل
 چوبیدن فو ۱۳۴ و زخم کردن غار و شال آن و خنده ۱۳۵
 خلیج چوبیج سمن و چوبیج نیم نیم سمن در دانه و میوه خندان و تر
 و شش در بخ و شال آن ضررها بر شش و چوبیج چوبیج
 خلدش که مریض بغم ابل ۴ اطراف بزرگ و شراب و خمر که
 معر و شست کوبیده صحت ۲ فو ۱۳۶ و شش و فو ۱۳۷ و شش و فو ۱۳۸
 سپهر و خمر و لاجورد کوبیده در گران و کبوتر اول ۳ اجرات و
 ریش ۲ چوک و ۳ خوی طبیعت و فو ۱۳۹ اول ۳ انقباض است
 و کبوتر و خفتا چنانکه ناله و شسته و ایوان ۲ حبش و کوبیدن و خمر و زن
 یعنی کوبیدن ۳ فو ۱۴۰ شسته و خمر و لادن کوبیده از زرد کردن و فو ۱۴۱
 و خمر و زن از کوبیدن و خمر و لادن کوبیده از زرد کردن و فو ۱۴۲

چو قمار شربت از کف نخل و قن منوب بزمان و در عریضت
 و کدورت و بعد از کفیت شراب خوردن صبر شو و کبر اول هم در عریض
 مقصد زنان و چو عطار در عریض شراب فروش خناسش و خماشه
 چو لوکش از کف هر چه عریضت بکار نیامده خان اسپه گمان
 و تو مسخر غرض شدن خالیندن چو رسیدن کج کردن
 و غم نمودن و معنی تعین کردن و گفت و دو کلمات و کلمات مردم
 بطریق استنوا خطا هان و خا هان چو غریبان کوشان
 تنگی بشد بقایت سخت و تیره رنگ و آن در فوج است
 داده چون نرا ترا باب بیدماند زرنج زرد شود داده آن نیند
 شجرت سرخ گردد گویند و عمر از آن است در ظرف و نهان
 هر چند شراب خوردستی نیارد و بعضی با عوذر کشته و ضامن کون
 کن به کونستان خنوب چو شراب غم بزرگ که عرب دن گویند
 غم

خنجره چو سبند غم که چاک که چو نیز گویند خنجره خانه چو چاکد چو
 در دانه و بیکه و شرابها زو سیکه و خنجره چو قنم رستن شکر و
 خاکشی که از کشته بخت بخور و خنجره چو زرنج ۳۱ بکترانه
 سخن گفتن و آینه حرف زدن ۳ طعم را بد خوردن که صد ازین سخن
 بر آید خندان و خنجره چو خندان و خندان معنی بیکه
 و بعضی در کشت و کوره شست و زرد و خال بزی خنجره اسپه چو
 غم که چاک خنجره غم مخفف و خوش و دواب رام شده
 خنجره تخفیف و نشدیر نانه چو تفکک معنی زدن دست برد
 یا اصول که صد بر آید و بعضی دق و دایره که چاک تحمل چو قن در
 سور بخان خنجره چو سبند کج و غم کردین خنجره چو
 میند باران شد یوت و یکم خنجره اول خانه که خان
 و خون نیز گویند و خنجره که با دیگر دارد و خنجره و خنجره

کهن کونید خندان چو خوراک گرفته شدن کعبه سید علی
 دست و خون و معربان خاق باشد ختام چو خدام
 و غلام مرغی و غنی است مراب و دست و خوراک
 خنب چو قرب خم شراب و غیره و معنی اول طاق و صفه
 خنب ایندن چو کردن و نیدن تعقیب کردن و شخصی که سخن
 گوید یا که تر کند بگری آنرا اندر طرز و سخن تعقیب که خبری
 بار او پسندیدم که چو چو که چو که چو که چو که چو که
 گناه که در میان خنب چو در میان است هم زدن با
 اصول بود هر صد از آن بر آید چو در دست و خوش گذرد
 و فقیران پوشند خنب چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 اکثرین مشهوره که بندگان و شکاف و خوراک و کس
 رنجته بلند سازند و چو بپر بلند بیا بکند و نه مشرق
 نادانست

تا درخت ناک بر آید آن بین شجره و معربان و طبعه نیز آمده
 و بضم اول ۲ انم نیک که بسمه عمارت خنبیدن چو
 جنبیدن یعنی خندان که هر که تر که چو چو که چو که چو که
 چو زبور و معصوم بر صراط و معنی قیامت و معنی فرار و کار
 پای فایرهای حلقی نیز آمده خنب چو غنچه سود و نفع ندارد
 ۲ عرب و شادی و باطل و ضایع و آواز و صدی که وقت و
 ازین و دماغ آدمی بر آید و بضم اول نام و نیک است از سر
 چو سبزه و معروف و معنی شیشه و خمر و زنجیر و نشان
 کنایه از زدن آفتاب و از محمود صبح و خنجر سیم کنایه از خود
 صبح و خنجر ناک از طلوع آفتاب و از خنجر ناک چو نیک
 فاحشک و خاسته و پهلوی و سیاه و اندر زینر گویند و دم

غلامیت و بضم اول در نه گوهر که دانه خور زینت و بر لب
 حبه الحفره گویند یعنی در دست دن کما سیخی خنجه چو خنجه
 آو از هر در چین مجامعت بر شترت مخصوص نزدیک بانزال
 ازین آدمی بری آید خنجر چو خنجر و دیگر ۱۲ هر چیز نزدیک مخصوص
 نیزه و سنان ۲ هر چیز شد بر مخصوص بویکه از زینت اسخون
 چشم پنه و چرم و چوب مرده و مثال آنها بر آید خندان
 چو چندان هر چیز شگفته مانند خنجه و نار و پسته و غیره و نام
 در دست چین خندانستان چو بدستان مجید و معر که
 که سخن کان و معنی افسوس و سخنه و لایع کن یا زینت و دان
 معنوق خند و تند چو نند و نند از تابعتست معنی ز
 وزیر و تار و مار و پیکر سده خند عظام و خندان

ب

کن به از بر تو سراب خند و خولش و خند و دلش
 بر کسی از روی استند او طراوت و شیشه خندیدن و ششم
 و اسم مغول از غنمی خنده زمین کن به از سبزه و گل در باغین
 خندان چو لب و جان و زینت آید که گوشت آنرا میخورند
 چو کستان مبارک و حبه خنشا و خنشان بشین
 چو فرما در بان معنی مبارک و حبه و فرخنده خنجه چو
 کشش دانه چشماک سیاه که در چشم معروف است خنک
 باد و غم ۳۱ معر و شنت که مقبره کرم و عوارست معنی خوش
 و خوش که بر لب طوطی گویند ۳۲ است مقبره در ثور و دیوانه
 فایر چو خشاک ۲۱ چو ۲ عاشق از رنج و بیخ اول بدو
 و بغنی و کبر اول هر چیز نفی مخصوصا آب یغی و خاک و خاک
 کبر اول کنایه از ماه و قمر تیان و از هیچ صادق و از رنج

سیاه و سفید و از برای که آب حضرت سید عالم صلی الله
 علیه و آله بود در شب معراج خنکال جویشال نشانه باشد مانند
 موردی خنک ببت کبر اول معشوق سرخ میت چنانچه در لفظ
 سرخ بت مذکور شد خنک بید کبر اول در اربع طلق
 مطلق فاحضه ما فاسفید خنک جان چو بزرگان مریم
 به عشق و یکدم شقام اگر کشی خنک زینور کبر اول و کون
 کاف فاحضه رب این خنکینا و چو شکبار ۲ کیسکه تمام
 موی سرا و سفید باشد چو خاک یعنی سفید و سب یعنی سرست ۲ شود
 که چو بار و طست خنک چو بصل جویش که نوعی از سلاح است
 خنک چو دگر رستی گزشت اند عشقه که عرب قهر جو کفر کید
 خنک دلوله کبر اول و دام و قلم لام مردم عا و جوی چکار
 از تو اربع است خنود چو نور و موز ظرف و او از خنیا

چو دنیا

چو دنیا ساز و نغمه و سرود چو خنک سازنده و خواننده باشد
 و خنک کز فلک کنی به گشتاره زهره خنید خنید که
 چو مکید و مکیده ۲ صد و اولی که از کوه و کسبه و غیره معکوس شود
 یا از طاس بر آید ۲ شهرت و گشتاره و خنیدان مصدر است
 و نغم اول پسند و پسندیده و کبر اول یعنی مکید و مکید خنیک
 نغم اول و کمر نماند یا بسیرا درشت خویش که درویشان
 و فقیران پوشیده خنید چو دو و کبر ۲ بل مراد قیامت باین
 معنی بر وزن به نوزیر آمده ۲ فراح و زرجعت کنند
 خنک لفظ اول ۱۹ چو بید بر بنایان و نقاشان در حیات است
 و دهند در بایاران و قلم کار کنند ۲ کیسکه باشد خود و که در باغ
 در زرجعت بروید و تا آنکه نماند قوت بگردم کردن و کنده
 شدن ۴ در و کردن علف و بریدن شخ و زحمت کف و

رکفل بر سر کعبان ماهر کیا که بر نیت پیچیده عشقه
 به یکشت از هر جزیره قلمرو بنایان طاق بر بالار آن نهند و بضم
 اول بر نیت دعا دت و طبیعت خواجو هوا گوشت و لحم
 و در جوی فای شدن شکم از طعام و معنی رعات و خون پنی و گوشت
 میان و پا و در چرخ دیگر و بضم اول قوت لایموت و کبر اول فیه
 و لذت خواب معرجه منت و جواب جاوید کن به از مرکب
 خواب فر کوشش کن به از غفلت و غافل و خواب کنایه
 از مکان خوابیدن و خوابگاه غول کنایه از دنیا
 و خواب ناویده کنایه از طبل یا بالغ خوابگاه با واد
 معدوله که خدا در شمس فایده و معنی معظم و پر باله ارواح و صاحب
 جمیع و معنی دل در روح و تحقیق آفت تناسل نه گذشته باشد
 و خواب فخر آن کن به از ستاره شتر و از آفتاب که خوابگاه
 نیز گویند و خوابگاه بار حلاله زار قوت لایموت خوابگاه نشان
 غلامان که صاحب و نوکران یک آن و معنی خداوند و صاحب خانه

نم

نیز آمده خوابگاه مسیحا و ان نام سیه که هیت در درکن
 کوه کابریه ستر نف خوابگاه خوابگاه معنی خوابگاه مود و وحشتی و خلیفه
 اش خوابگاه خان سجد و خلیفه اش خوابگاه محمد مرادان
 هر سه در اینجا صحبت داشته بودند خوابگاه مشحون کشت و بخت
 قائم انبیا صلی الله علیه و آله و آله چشمت معنی کنیز انچه است
 خوان با واد معدوله چو کار معنی خورنده در حال ترکیب مانند
 نثر بخور ۲ دلیر و به است با رست تعبیر کن معنی کامل
 آسان و اندک و قیل و نام و تکرار شده در حواله ای تیره
 در زمین و چو خواب معنی خوردن و در عربی اولر کا و باشد
 خوابگاه با واد معدوله چو کار زار ۳ خوابگاه اندک و قوت
 لایموت ۲ فیه و لذت ۳ محلیست از اینجا را خطره تیره

ری خواندم با و او معدوله شهر مشهور است از کشتن
 خوانکار با و او معدوله چو کارزار استکار و خوانکار
 خوانکار چو چارپاره دشنام دهنده خوانکار
 چو خاک ری دشنام دهنده خوانکار چو
 چاره روزی و رزق و چو شماره ۱۴ رسم و قاعد و قاعد
 ۲ طبع میکه مقوی بدن باشد ۳ قاهر که تبا یان طاق و کینه
 بر یاران سزنده یعنی چوب نیر خواندی خواند
 چو هر خواند دشنام شنونده خواندی کردن کنایه از
 دشنام دادن و زبانکاری کردن خوان چو قاز و در بران
 مردوزن ناکشته معنی کوز یعنی چوب دتره بدان چو انا
 برانند خوانده چو ملازه مطلق چوب نیر خوانده بجهت این

بندر

بندی یا بجهت تبا و نقاشی و مهارت یا بجهت تاک انور و
 اشالی اینها سزنده و کوشاک و قبه که در جود و این بند را کار و این
 سزنده و با و او معدوله باین معانی و معنی خواند و چو کشتکاری
 خواص چو پاسترین هم دبا و او معدوله چو کشتکاری و طبع کار
 چو مهارت راه کوفته شده و جریه میان دریا و معنی طلب و خوش
 و معنی بول و سان خواستار چو پاسترین چو کشتکاری و طبع کار
 و طبع کینه خواسته و خواهش چو پاسترین و
 مال و سیاب و جمعیت و سان و ملک و پنجه و لخواه باشد
 خواسته چو نواسته صورت و در زر و چو نواسته و خوش طبع
 رزم کنند خواله چو رزم فانی و فانی و فانی و فانی و فانی
 بریان کرده یا رزم خوال چو جوال ۲ سوز دله و کولات ۲
 بجهت رافتن مرکب و سیاه از چو رزم بجهت و این معنی با و او معدوله

و خود خورده به چنان ناز و ناله سپید خود خورده که تا به کشتی
 خورده نام کبابستان افزاید باشد خود را رس کردن کنایه
 از مجوس و مقتید کردن خود کبابستان با و او معدوله چو
 بستان و بزرگان شاخ تازه که از درخت انور سرزند
 خود کامه با و او معدوله چو هنگام خود را می خورد و کنایه از
 عفت خود را می خورد تا چوبد ناشخصی که خود را می خورد و نماید
 و خود ستاد و کنایه می کنایه خوردی خود با و او معدوله می باشد
 ۹ ا روشنی معطر نام روز یا زده هم از بهر بهشتی نام
 آفتاب فرشته ایست مگر بر قرص آفتاب بند پر امور
 در مصالح واقع در روز خورده و لذت حرام گوشت است می شود
 سخن نگاه حکما بهیچ معرب آن خورق است خورده اندک که
 قوت لایست گویند امر و حکم فاعل از خورده و قوتی

انچه

انچه است بهر ناله چو با گویند خورده خورای با و او معدوله چو
 سر او ساری خورک اندک که قوت لایست باشد خورده
 معنی نرا و در لایق نیز آمده خورده با و او معدوله چو
 چو خورده ۱۲ آب اندک که در ترشح نماید از بند سر بر آب بزرگ است
 باشند و بعضی آب خورده که کشته جوی که چو کشته از بند جد
 کرده بزرگ است بر بند بزرگ که اسباب بزرگ بر میان کرده
 باشد خورده چو توران نام یک از زبان کهنه و خورده
 چو جلا به ناز خورده و با و او معدوله نیز آمده خورده کبابستان
 با و او معدوله چو بستان شاخ تازه که از درخت انور
 و درختان سرزند و معنی که در این خورده با و او معدوله
 بشش خورده حکما خوردی پس و خورده پس اولو
 معدوله طعم و طعم از چو خورده معنی که کولات و اطعمه است

خوشنید سولان کنایه از نخبه خزان و شب بهاران و بهاران
 به شاه و خوشستان و آنکه در کمال سولان خود ملک با و او
 معدوله چه کریم که برابر دفع چشم زخم در گردن پهل
 آورید و با نشید نال نشید آمده خود مهر چو خوش نام
 شمشیر حضرت سلیمان علیه السلام خوردند با و معدوله
 چو سمن در خور و زیاده و لایق و نام رود و از دست از ناله
 خوردن گاه و خوردن گاه و خوردن چو قد گاه و سحر و طعنه
 نام یک از و عمارت و قصر بوده بسیار عالی و رفیع در
 یکین از صفهان که شمار بنا حکم نعمان ابن منه زبجه بهرام کور
 ساخت و همان یک قصر از خور که نام کرده یعنی خور نشین
 به نام خور و معرب خورن است دویم را که سه کس بنده
 بجهت عیادت خانه بهرام ساخته بودند دیگر گفته معربان سید

به لایق و زیاده

چو در بزمین به لایق و زیاده است خود که با و او معدوله است
 از جانب خدایت که بر خلق فایز گردد و مردم بوسیله آن نور
 قادر شوند بر یافت و پادشاهی و صنعتی و وفای و بهرین
 آن نور پادشاهان بزرگ عادل عالم تعلیق دارد و یکصد
 حصه ملک فارس که حکمت کرده اندیدین تربیت خور
 از شیر و خور و خور و داراب و خور و خور و خور و خور
 و آنرا کوره و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور
 در این سن بنا کرده از شیر و نام فرض مملکت که بعد از آن
 و دفع اول و سکون و او خور و خور و آن خور و خور
 برستان برکت از آبکار برند که عرب و فایز و خور و خور
 و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور
 و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور

کام نام فریه از خرمیان نام شهر بیت خورده و
 چو پرستک جعل و غیره دوک دیگر کن کردن خورستان
 چو رستان نام ولایت است که غیر از ملک فارس که گوشت
 شهران ولایت است و هر دو لایه شکر نیز باشد و بعضی به شکر زاده
 و کارخانه به شکر سازی چو خور یعنی شکر نیز آمده خورم
 با و او معدله چو خرم مطلق بخا حضور مایع که بر روی زمین افتد
 خوری چو رزی کوفه و کس کباب و مویب بخور و خوری
 خور دیرت و کوفه خور باشد خورسانیدن چو جوت نید
 یعنی خنیا نیدن خورست چو پوت خوریه میان در
 و راه کوفه شده و با و او معدله نیز آمده خورسته با و او معدله
 چو خسته کنه و بکنده و بعضی گسیده و بد بو خورسته چو پوت
 یعنی خورسته کام خوش باضم اول و او مجهول ۳۱ بعضی

فردا

خشک و صدر آن خوشیدن ۲۲ بعضی خوش و خود ۳۲ خوب
 و نیک و بخت اول و او معدله ۳۱ خوب و نفع ۲۲ مادر زن
 و مادر شوهر که خوش من خوش دامن نیز گویند ۳۲ بوسه خوردن
 و آنرا خوش پوری نیز گویند و بضم اول و او معدله و کفل
 و سرین حیوانات و مردم و خوش اسپرم و ریجان خوش
 انگشت کنایه از باده و خوش پوری خوش رزوی
 بوسه و باده و ماچ و خوش خورش ثوق و کشتیاق نام
 و خوش کام کنایه از آب خوش رقا و خوش کنایه محبوب
 و معشوق و خوش نظر لغت گیرنده و نام علفیت ۳۱
 از برک آن چینه رنگ خوشاب چو شتاب ۱۲
 همچو آیدار و سیاه و تازه خورما جوامه و در و در و این
 زمان آب انگور و کشمش بخوریده که با فالوده بخورند

۲ نام قصبه السیت از صفات لاهور و باوا معدوله
 آند خوشا من و خوش نامن و خوش دامن
 هر سه باوا معدوله و در شوهر خوشه خوانا و باوا
 معدوله نام والی امثال که شش است یا که گویند و بعضی
 کرد و زنده خوشه و خوشی چو کوش و پوشی نام
 معرفت و خوشه معرفت و کنایه از برج سبزه و باوا
 معدوله و در زن و مادر شوهر و او معدوله و بعضی
 خوله چو خوک ۲ اجانو معروف ۲ مرض خازیر خول چو
 معرفت کو چکر از خشک که بسیار بلند پرواز تر
 باشد و بعضی حکاک گفته و بعضی غلیج و بعضی دراج
 گفته و با دوخته ام باین معنی و سم بعضی از غلج و
 بعضی از کتار و بعضی اول و سکون کنایه در بعضی نگاه داشتن

و بعضی

و بعضی نیک رعایت کردن خولان چو سیلان دوی
 خولان چو سیلان چو سیلان چو سیلان
 باز سکاری یا نه خولان چو اندک چو سیلان نام
 غده السیت خولان چو سیلان و بعضی از زبان محراب خولان
 طولانی معانی و بعضی پرست و فتح اول فیه و در زن
 خولیا چو سیلان چو سیلان کس از آن صرف کند و بعضی
 خون چو زن معرفت و بعضی کشتن و مردن خولان
 و قتال و خون ریز است و بعضی خود چینی و کتار و باوا و در
 خانه و سر باشد و خون لطیف و خون فرو کس کنایه از
 احیا و خون جام و خام و خم و زرن کنایه از سر
 و خون جبال کنایه از فضل و اقیوت و حقیقت و مثال آن

و خون جهان کن به از سر عشق و خون جگر و خون دل کن
 از غم غصه و محنتی که عاقبت در اسرار بخشد و خون دل بنا
 سخن آوردن کن به اگر گریه و سینه خور شدن و خون هیولان کنایه
 از شیر و مات و زخم و غسل و خون دل خاک کنایه از کل
 ریحان و فصل و با قوت خوند با و او معدود و چو شد بعضی
 و صاحب بعضی شد و خون سیاه و شش و خون سیاه و شش
 و نام دارد و شست رخ رنگ گویند چون او گسیب و سیاه و شش
 بقدر رسایند در جایی که خون او ریخته شد این کیه در آن
 زمین روئید و آنرا بر به دم الا خون کومیت بعضی خوب
 بقیم گفته و کنایه از شراب و فصلی و از روستای صبح و فرخنده
 همچو خنده که فرزند کوه باشد و بسکون نماند خوی و حرق

دو

و چو گویند است در دین کس دم روید و آنرا زبان رسد
 و بعضی خواهد و خست و خوهل و خوهل و او معدود و چو شد
 بعضی که بوج و خست و خست و او معدود و چو شد
 و هم بعضی خواهد و خست و خست و او معدود و چو شد
 آب و من و خوهل و خوهل و او معدود و چو شد
 و نامون و من و خوهل و خوهل و او معدود و چو شد
 شهر است در آنجا و او معدود و چو شد
 و بعضی که خود و خوی و خوی و او معدود و چو شد
 از محبت و شقت و خوی و خوی و او معدود و چو شد
 و دیگر اول و او معدود و خوی و خوی و او معدود و چو شد
 نام و منی است که طریقت و شقت و خوی و خوی و او معدود و چو شد

که ناخن بپشد و بگریه و زاری کوبند خوشبخت چه هر لیه با حشر و
منافقه خویش با و او بعد از چویش عاقوم و اقربا معنی
خود و خویشین به چوب قبله بکا و آهن مضرب کنند و بعضی بگویند
آهن کهنه در حوت کتند و را خویش کار کوبند یا معنی دیگر چویش
پنج خون پاک و عطر از نافه کتند و را خویش کوبند و خوش
شخصی است که پیوسته خود را سوده دلدرد و تن پرور و فرخنده
و شکر خود را در جوف خیمه خدایه با و او بعد از چویش
احسن معنی که در مقام دشنام کوبند خوشبخت با چو کمره و چو
با دال پوشیده چو او ستاد معنی کرم سرتاج زین که بگریه خراش
کوبند و خوشبخت معنی اول چو روز شب پرده که مرغ عیسی است و هم
که شب پرور کند و خوشبخت چو بوی بار و باروب که پس چو بوی
خاک چو به معنی خوش و خوشا و کلمه کسین که خسته معنی زوزه یعنی

بارگرم

بارگرم از خنجر چو کفر وطن و مقام خجل خصله چو کس و
معنی کج و نادرست سخنی چو بر آفرین و بارگرم
سخنی مخفف خنجر شفا و است چو زوزه بازای چو تا پنج شوشه
که چو روز از ریت و بگریه شعار بکوبند و چو زوزه سپند رشتی
باشند مانند کمر اما خارند در و عوب قشایه که بگوید خیا زناه
چو روزنه معنی خارنه یعنی خود را برهن خیال پرستان کنایه از
نظم و شعر و شاعران و عاشقان خبیثا چو قیال دروغ و
خوش طبعی و مطایبه معنی طبیعت و فراخ خنجر چو خوشبخت
آهن و از محبت و فیه خنجر چو پد مخفف خنجر که مطلق غله
نارسیده و خنجره چو نارس باشد خنجر چو بدین هم شده
و کج کوبیدن و معنی لیس و پنبه از نیم باز کردن خنجره چو تیر
و حیره ۵ اسرشته و حیران ۲ هزاره و بک سبب و جوش و بک
تقریب ۳ تیر که و بخار که در چشم هم رسد و کیم خنجر و کیم

پنجم مردی حیاء به شرم و نند ویر و خیر و معنی تعجب و شکست معنی شکر
 و ظاهر معنی تیره و تاریک و محض و کمال بخواب رفته باشد معنی
 بسیار و غلبه نیر آمده و خیره دست کن به از مردم سر کش خیر بود
 چونیک و معنی میل برادر میاید که بعرب و قاصد و کوه و خیر
 از قولی است ۱۳ مهره و یک سبب به نیر ۲ تیره و تاریک
 ۳ معنی شرح و توضیح و چونیک و کوه خطی یا نیر از آن که ایلان
 محضه دارد و بعضی که تباری گفته و بعضی که همیشه بهار معنی ایلان
 نیز آمده و معنی آن خیر و جوی خیر ۱۳ نام ملکیت
 نزدیک و بایه سیاه که آنرا همیشه بهار و نیر و محضه کوه و نیر
 آن بسیار است که سیاه خطی و سفید و سر و صحرای و نیر و نیر
 و معنی نیک و در در شب از آن کوه و خط و ایلان و طاق و در آن
 ۳ رنگ و خیر و نیر و جستن و بر جستن و در از این معنی
 موج آب و کوهی که نیر آمده و خیر آب و نیر آب موج و کوه

نام

خیر یک و خیر یک و خیر یک و خیر یک معنی کوه و نیر و نیر
 طالع است خیر و آن چون نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 هندی و معنی پنج و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 است و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 بعرب و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 چونیک و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 و پاره و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 و اندرون آنرا یک و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 که از نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 چونیک و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 خیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر

لقب کنند و بعضی گفته چو یک بر گردان کا و نهند ۲ و غیر از اینها
 کمان ۳ جامه که از آب چشم و پنبه در هم باشد پنبه خینا و آب
 و او زین بسیار کرده خیش فوج چو در لوج پنبه دانه که عرب بلفظ
 گویند خیل چو فیل لعاب غلیظی که از دهن دینی آید و در عرب طایفه و در
 خیل ناس چو دیکه شش شتری که از یک طایفه باشند و بعضی صاحب
 و سپاه خیل خانه چو شش خانه یعنی دودمان و خاندان خیل و
 اینها سپهر و کما خطی یا بخاری باشد خیم چو سیم ۱۷ انوی و طبیعت
 بعضی خوی گفته ۲ چو آنکه که در سیاهان پنبه بافته باشند ۳ و در شش روزه
 و شکیله یعنی آنچه از آنها سر کشند چو یکی که از کوشه های چشم بهم رسیده
 لعاب که از دهن دینی مردم بر آید چو است و زخم نادیده و مجنون و
 بقیع اول در عرب نیمه معروف و نیمه ازرق و نیمه ۴ و نیمه روحانیان و
 نیمه نگار و نیمه کج که یک در آسمان و نیمه بجزایران از غایب شدن و در کما و

به پرده بودن و نیمه زدن از عجب و غرور و از برخواستن و غوطه بستن
 تاسل و از فرو آمدن و نزول کردن و از شکر کشیدن و نیمه در خوار کردن
 کن به از برخواستن است و بعضی به شرم و بجا خینا چو عین سرود و نیمه
 خینا کبر چو دنیا کبر سنده و غنی و تقدیم نون برای خطی و محبت
 خینو چو میور بل و صراط و تقدیم نون برای خطی نیز آید و خینو
 و چو در بعضی لعاب این جنوق چو بخت نام و لایقی است که در

نوازیم

خج چو خج چو رسته که در زمین معنی خج چو همین معنی دارد
 چشمک و چاکش و خج و خجش هر دو چو خجش ۱۲ و خجش
 شب پر که خود را از رفتن پادیر و گویند که سر کین خود را بخورد
 ۲ عیشت مانند دججان نزدیک که از زیر کمر مردم آویزان شود
 خجی چو خجی نام باز کا که بر که خود را بدو آویزان و به فصلی از آن

اناس نه خوشه و فتنه و آشوب کسی را بر فرمود کردن و بجهت
 رساله بر کردیدین خواهن چو خزان کیا هیست که بهندی لوانه گویند
 خراهمین سپه خزانین کام خزانان چو سربازان و کمانداران
 حقیقت و حقیقت چو سربازان و کمانداران که قار باشد و خط
 نیز گویند خنجر مخفف خنجره که عربی میگویند که هر سربازان را نیز
 گویند که عرب و دیوبند و بغدادی رقی و ش می اهد که بدو خنجره
 روبا و حفظ و عظم است و خنجره هندی و سندی هندوانه خنجر
 چو امن ریشی باشد سیاه و سفید پانجم گویند خنجره چو خنجره و در
 و چو خنجره چو سربازان که یک که خنجره که برای دهم مازنی خوان
 کما خنجره چو سربازان و کمانداران چو سربازان و کمانداران
 خنجره چو سربازان و کمانداران چو سربازان و کمانداران
 و خود را سربازان از دست آید و خنجره پشته پشته سربازان
 دراز و ریش بلند و درشت نشیب باشد و این سربازان

بم

و قبر و طاق و امثال آنرا نیز گویند و نوعی از زره و سوس خنجره
 چو کمان و بعضی خنجره که سربازان بزرگ باشند خنجره نام است چو
 زردک مهره الوان که بجهت دفع چشم زخم کردن اطفال میزند و یکی
 تا میم میخیزد نیز آمده خوشنک چو خنجره نام قریه در دفری
 سمرقند خنجره چو قوت قوت بزرگ زبون پهنه خنجره
 چو خنجره نام سربازان بزرگ از جنس آهن بر که تیر که توغندی گویند و بعضی
 گفته که بزرگ و آیه و ترکان و قزاق گویند و بعضی سربازان
 مرغ گفته خنجره چو سربازان و کمانداران و شقاق و بعضی
 گفته خنجره که سیادت را بر خود بسته باشند و آنها خنجره نام است
 خنجره که چو بزرگ شهادت و دستین و بوی که یا خنجره که با سببی
 که خنجره که تیر گویند خنجره چو خنجره نام مرغ یا بل خنجره
 چو خنجره که آبانورای که عربستان خنجره چو خنجره نام مرغ

کاه ۲ خمر و کاشدن ۳ طاق ایوان خوشه چو درسته
 جانورست که ضیاء دان بر کنار دام نیند تا جانوران دیگر از او
 قریب نوزند و دام نیند و بعرب طراح گویند خمر خشت
 همچو خشت کاه خوشه و خمر ۴ چو مهرش و مهرش
 بجا و مینوع و اول یعنی خمر نکرده خمر خیر جوهر شربت از
 خط و حقن که در آنجا مشک و عطر ابریشمی خوب باشد خمر
 مخفیست و تشدید نماند چو نکل نیر چسبیده و کبر اول و فتح
 نماند خمر را گویند که فردند و فراموشد عاقل و صاحب عقل باشد
 خمر ۵ چو کستاد ۶ نام ماه سیم از نال شمش که ماه آفرین
 باشد ۲ روز ششم از ماه ششمی تقریر که در لفظ امان مذکور شد
 ۳ فرشته مومل بر آبهار روان و درختان و بر امور و مصالح
 فرداد ۴ نام تشکده بود بسیار مرقع خود و جوهر غلیظ
 خمر ۵ سوز چو کبر سوز تشکده بود در آذر بجان خمر خیل خمر

اولم

رستند و پیل و بفتح نال ۳ کم ریزه و دو است خمر ۶
 چو است تا مریت خوشش آواز و خوش رنگ خود چو مهر
 ما از ریزه مهر چرخ نمکته و دقت که بگشود مردم که نیر عیب
 و کنه عیب حسن و قشاک نام نیکست از جمله است
 یک نال کتاب زند و بعضی گفته ترجمه کتاب زند است که
 پانزده گویند و شکر لاله آتش یعنی دندان و خرده دان عاقل
 و در ناما بهر خمر که و فرغ و بار یک بین عیب جوی و خرده کار
 کتا به است تا رکان و خورده مسیانک یا از شر آب انور
 خمر ۷ کاه چو مرد کاه نیک کاه سرد است و پارک
 و است و فر و غیره که نیر پاشنه باشد و سینه شتر که
 وقت خوابیدن برین خورد و خیمه کو چاک که اندران
 خیمه بزرگ باشد خمر ن چو مرغ سبب خورده فروشی

از فرد و گنبد و کتیبه که در فرزند فرشته اندازد را گویند خورشید
چونکه آن نام با نری بود و توری و بعضی کیمیا که گفته خورشید چو زهر
آلت تامل که سطررکنه و دراز باشد خورشید هر سه معنیست
که زهره فرزند زهره بزرگ باشد و در غایت که بزرگ آن شیرین
پد باشد لیکن سطررکنه زهره در است که هر حیوان بخورد
هلاک شود و بر به سم اکتفا گویند و بعضی معنی خفتن و بعضی بزرگ
انگور گفته و بعضی کرم سیاه و سرخ زهره و زهره زهره خورشید
چو فرزند ۳ احوال باشد در آن که در طوایف نصیب کنند و
نیز و برای بر بالای آن نهند ۴ کیمیا که هر که بر کوشه صفای
سازند ۵ نوع از آنان خورشید چو آلت سیاه است
لا یقهر بر طبع طبع گویند گویند خورشید چو فرشته کرم

از زهره

کرم زهره خون میگوید خورشید چو خشتک خورشید تا چشم
در از و نام نیست که خرب چو گویند خورشید کیمیا
کیمیا شفا قدرت و آنرا خورشید سیاه و دوت دارد و بعضی زهره
و کرم زهره و بعضی کرم خورشید چو خورشید که چرخه است
کسی که فکر آید و خورشید چو خورشید نام دارد و نیست خورشید
چو کل قندش و هدیه خورشید و کیمیا هر چه او را پیش آمد و حق
و شکر باشد خورشید چو خورشید سنگ بزرگ ناموار
که در میان راه مانع از عبور باشد و گاهی که کسی که میان دو راه
شود و خورشید چو خورشید که در روی سحر که و بهر لبت و در
خنده خورشید و در این زبان ریشته گویند و با خشمه مخفف خورشید
و بعضی خورشید و سطررکنه و خورشید چو خورشید و پنا و بعضی

نورشید خورشید محقق فرخنده یعنی فرخنده و خورشید
 خورشید چو اقبال پست کا و با پست کردن شتر که بر اثر شتر
 طلا باز رفته کنند و عرب قطار گویند و بفتح اول تخمینست
 دو آله میان کنه مردم در خوش شسته چو منته خرام و خرامین
 خوشین چو رنگین خرامین نام طایفه از افغان که در جوی
 کنند خر غول خر غول چو غول و زنگول که میست
 که از آب شتر که بنده خر غول چو غول نام شتر است خوف
 چو علف و باد و کمره مردم بهبوت و از کار افاده خوفه
 چو صفر سبز برین معروف که عرب بقعه الحقا و شیعته
 المبارک بقعه از تهر ابقعه لینه گویند و خر و خر و خر و خر
 جابه و کنایه از افریقا و عجز و ستم و تجرد و علایق و فرق
 ساختن کنایه از ناره و چاک ساختن خوراک چو فلک
 محقق فارک که فرمای خشک باشد و تصحیر و چو کدورت
 تار

تارهای باب و کجا پنجه و مثال آن گذارند و طبیعت از محال
 شیر از عاقل باشد که کار از ابروی آن بخوابند و تارهای
 برنده سبب چوب باشد که بر پای هر کدام غلتکی تکیه کنند
 و طبیعت اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و سبب بایه که هر
 کارگاه را بر بالای آن نهند و فتنه و زنی کنند و سبب بایه زرد
 کران و بنایان لایحه بر بالای آن بنه را از بنه دانند و سبب
 هر کوی که دستهای دراز و پاهای کوتاه در و خر گشت لقمه
 کاف گفتی که بر بالای موزه پوشند و بعره و بوق گویند
 و نام جانور است مثل جمل و کسری خر کان چو امان ۳
 اکمان بزرگ ۲ افزای که کمان کران کمان حلقه را بدان چو
 کنند و آن دو پارچه چوب خدا است ۳ تله باشد مانند کمان
 و تیری بر آن تکیه کنند که رو به و شغال و غیره را بدان کنند

وکتا به ارکان رویش برفع و گرفتاری مردم را نیز گویند خمر گوشت
 سوختن گوشت نوعی از گوشت که بسیار بزرگست خمرگاه و خمرگاه
 چو درگاه و در که با چهار راجا و محل وسیع مخصوصاً خیمه بزرگ برادر
 و خمرگاه ماه و خمر که ماه ناله ماه و معنی آسمان و اول کنایه از
 عذار خندان و خوب رویان و خمرگاه خمر و شیر و مسینه هر سه کنایه از
 آسمان خمر که چو زکر ناله ماه خمر که از چو سر فرار چو که فر
 و چار پانزده ابدان برانند خمر گوشت چو سر پوشش که کثرت
 ردای خمر که با تشدید چو ششم س ش دمان و خمر گوشت
 نام ماه دی که اول رستاخیز است ۳ روز ششم از هر ماه
 ششمی تفریکه و لفظ ابان مذکور شد و آنرا خمر و در نیز
 گویند و خمر فضا کنایه از آسمان و معنی اول و سکون ناله
 نام مرغ از سیت و در آنجا که گویند سیت که هر مطلب عین
 گفته

گفته جواب این سخن است چو شمشک مهره که بجهت چشم خمر
 از گردن بفعل آویزند یعنی اول نیز آمده خمرگاه و خمرگاه
 هر دو بصفت و تشبیه ناله و اظهار با چو درگاه معنی خمرگاه و خمرگاه
 خمر مل چو شمشک خمر و معنی امرو بسیار بزرگ چو خمر
 که بر اول خمر و خمر و خمر که هنوز گوشت و درگاه جدا کرده باشند
 و بطریق استعاره نوده هر چند را گویند و معنی ناله ماه و خمرگاه
 سوخته کنایه از خمر که به روزگار با به راسیاد داده و معنی خمر و
 سکون نون و چیم ۳ افکنس و کس بزرگ شخصیکه بفتح باشد
 ۳ رکنیت از رکنهای آب خمر ن ماه و معنی کنایه از ناله ماه
 و خط عذار خوب خمر و خوش نوعی از خوش بسیار بزرگ که
 با کبر به خمر کند و غالب این خمر که ۳ معنی مهره که
 نوعی از بوق است که در بالای حمام و غیره نوازند ۲ مهره های بزرگ

کم همت که بر کردن فرزند سه خال سفیدی که در چشم مردم افتد
 و کور که خنای چو شبنامی ۲ اگر نای معروف ۲ یعنی است
 از سیفی خنایاش چو ناک پاشن و در از نشستی که بر بد
 رجحان استیغ کومین خنای چو کند که هر شده مانند شنان
 و بعضی خشت کاری لطیف با خنای و کتا صفت و ایدان خنای
 چو مرغوب استی باشد بچند قسم که در کتب طب مشروح است
 جزو اکبر اول مخفف خبر که کل خنای باشد خنای خنای
 با چشم ناز را به چو فرس معروف خنای و سنا و سنا
 ۳ مصنف فرس جانور سرخی که در دماغها میباشد ۳ کوشت
 پاره که در لب فرج زنان باشد و پوست خنای که در دماغها
 سنان حاد و سدم کنی به از ضررهای شراب و غرور
 لکن چو عقل کنی به از روح فشان و از سخن موزون موافق

فالم

خنای و سنا چو سر و شش بایک و فریاد بگوید و بدین گونه حرکت
 چو توک که یک زن بجهت زیادتی شش خورند و چو سر خاک بکن
 که در آن خنای چو در یک مرجان معروف خنای و سنا
 چو کرد ۲ ۲ یعنی نیم فرس که کام ۲ یعنی فرس که کام که ملایح
 باشد خنای و سنا چو سنا آواز که بسیار بلند خنای چو سنا ۳
 الای و دردی شراب در دهن و غیره و کل تیره چسبند که در
 آب باشد یعنی پیری هم چسبند باشد و هجوم و زدن که در
 سنا هر یکی که در دهن آواز کشیده باشند و فقر آواز را بگویند
 و بخورند و این معنی باشد پاره تیره و بضم ثانی مطلق نور بضم
 اول و سنا ثانی مخفف ۲ ۲ نوریت که در جانب خدا بخلق فایز
 شود و بان نور سلطنت در پاست و علم و صفت بمرسند

۱. پادشاه عادل که با نیکو نیت باشد پادشاه
 فارس که حکما تقسیم کرده اند هر هفتاد و نهم و کوره و خوره که در شیر
 نیز گویند و این دو معنی با و نیز آمده ۳۰ جانور نیست که هر چه درین
 افتد بخورد و ببرد از قوه گویند ۴ مرغی است که موی روی بریزد
 و گوشت بر لب پنی را تحلیل برد و بشدید ثانی معنی غزاله که
 دیار دوشه مخفف غده که غده سن باشد و معنی غزاله و غزاله
 صریح ۳۱ مخفف چیز که کل همیشه بهار باشد ۲ بخش و شوم
 ۳ ابدان غریبه چو رسیده به معنی کینه که بگوید
 نارسیده و خیزد که معنی شسته میزنند که زرد و سفید
 که عرب ریح و نافه قافیه کاسه گویند غزاله چو سریش
 که با نو خاتون خانه فصله خانا باس
 حسن چو پس مهر و دست ۲ مردم دون و فرومایه و غلام ۳

لا

زلال و بخیل که رفت نیز گویند ۴ جانور نیست که جبهه آن بقدر جوی
 کوچک و پایهای آن باریک و دراز است و در روی آب مبدد
 و بعضی گویند مرغ نیست سیفد بزرگتر از گنجک و بشدید در عرب کاهو
 و بعضی دوم که مردم دانه باشد و حسن من کردن کنایه از بزرگ کردن و گاه
 حواستن و حسن پوشش کنایه از نهان کردن خیر و شر بطریق حشمت
 و بعد و پوشاندن چو بخت شیر حاکم شکر است الا در غنا
 چو هزاره و چهاره پیراستن درخت از شاخهای زیاد و خفا
 منیلان چو بر نیدن دندان ریش کردن و مجروح ساختن چینی
 بضم اول سنا ره شتری حسن است چو دست ۳ نهی حشمت
 و اندون و مجروح کردن ۲ زنگ و لون ۳ نفع و فایده و بضم اول
 ۲ قرار و آرام ۲ استین و جسته و بستر و بستر و خسته
 گویند و بضم اول ۲ اقرار کننده و متعرف ۲ نام یا از زبان

چین بود یعنی جانور کننده خستوانه و خستونه چو
 خسروانه و کلکونیا در ایشان دفتر پادشاه و زدن پشما
 دموها آویخته باشند یعنی گویند خرقه بود مرقع که از کبریا
 پارچهای دیگر بدوزند خسته چو دست ۴۰ تخم بعضی میبایند
 خرد و زرد آلود و غیره ۳ پارو در زده ۳ زنی که از آشیان کرده باشد
 ۴ مخفف سوخته و بر سوخته و بقم اول بنیا و دینوره دیوار
 و خسته بند پارچه که بدان اعضای شکسته را بندند و مرقعی
 که بزخم بندند و یک آنرا را بندد خسرو چو شتر پدر زن و پدر شتر
 و با و فخریخ و آب لبته خسرو بقم اول و فتح ثالث نام
 پادشاه هر دو در زبان که پس سیاهش باشد و هر پادشاه
 زینت و بقمی نام عادل و با سه ضمه پدر زن و پدر شتر و خسرو
 اقیم چهارم خسرو پنجم و چهارم سیر و زین عطا و ستارگان
 کینه

کن یا از قباب خسرو در کن یا از خورشید و ماه و خسرو
 بهشت اشاره بخت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله خسروانی
 ۲ الحی است این صفات بار بضر که تشریح بود بدون نظم در
 مع خسرو و از جمله سی لحن مینت و ظامی از کبریا کفته ۲ زنی
 از زین و هم جزایا بزرگ و طبع و زکو و خسروانی بقران گفت
 خسرو و از خویشان و بعضی بیات سینه ک گفته که بریده کرده
 البیضا باشد خسرو و از شراب عرق است خست
 چو علف کردگان و چو خست چو شفق کل که دشت و مصلحت
 چو خاک فاریست که کوش و عرب آن خاک باشد و بقم اول
 مطلق وقت و زمان و بقمی نام پدر و زنت و کبر اول کل
 و کاوش و بقمی قرم و مصلحت کاناان چو افغانان و بقمی
 و جستجو و بخت بخت که بقره استقصا گویند ختم چو جسم
 و جوت و زخم حسنها که چو پرند و هوام که یکس و شیشه

وایشال آن باشد خسود چو قشور ۲ پدر زن پدر شوهر
۳ درو که خسود و خسودان درویدن غله و علف بود
خسوددن بضم اول درویدن غله و بدون را نیز آمده
خسودن چو دوسوره پدر شوهر پدر زن حسین
چو رسیدن جاییدن و جاییدن

خش بفتح اول ۳ مادر شوهر و مادر زن و این معنی بضم اول
نیز آمده ۲ شد و نیز دیدن ۳ بغل و کش که عربی بطن گویند
خشا من و خشتا من هر دو بفتح و بضم اول چو فلان
خن و خند من مادر شوهر و مادر زن خشا بیدن چو رستا
بدان ریش کردن خشا و چو غشا و پاک کردن
زرخت آتش و علف زباده و پرکستن درخت
آتش خنای زیاد و خنای چو تهای خوشگشته
دخول

و خوشش آئیده خشت چو رشت ۴ معروفست ۲
نام سنگ چهاردهم از جمله است و یک سنگ کتابتند
که بنزه فصلت ۳ بنزه کوچک که بر میان آن حلقه
ازا بر شیم در میان نافه بنزه و گشت سبابه در آن
حلقه کرده بجا است و بمن اندازند عمامه حلقه است و
خشت ز خوشگشت زکنا به از زتاب خشت قابله
کوره و در خش خش پنی خشک و خشته و
خشته مصغر خشت و پارچه چهار گوشه که بر نعلین
جامه و میان تینان و درند و بر لبه لبه و لبه گویند و لغت
اول معنی آئینه را نیز آمده خشتا چو پنهان
قشله لغت خسود بضم و فتح اول چو مفلوک و را

خسته چوخته مردم مفلس و بی نوا و بی برکت خجالت
و خجالت چو مردمان و عیان مخفت چشمان که
مطلق اند و خصوصاً آنرا بر لبه لب و خست خست است
صوت و صدای گاه در خانه نو و غیره است خشک چو
فلک نام کویت بستم اول معروف است و معنی محض و صرف در
بغیر و ممسک خشک اگر کنایه است لفظ و کی کلاه و تلف
و از کمر عیش و از مردم از دل و ممسک خشک آوردن کنایه از
مردم غفلت و نفاق بر و آنکه معشوق و معشوقه کرده است و خشک چنان
کنایه از زمانه که در آن اهل است و سخا نباشد و خشک کن
کنایه از ناپاک و دهن و نیکو کار و خشک دهن کنایه از زوزه
دار و صایم خشک سر خشک مغز شده خوی و پیوده کوی
و دیوانه مزاج و خشک شانه کنایه از مردم مبتکر و خشک خندان

کنایه

کنایه از سبب افغان بد راه خشک ماند چو بر آزار تحسیر
تقصیر معنی حساب نیز آمده خشکاب چو کتاب مانع
کننده خشک چو همیشه را ردی که نخاله از اجده کوزه
باشند و معنی خاکینه و غایب بریز که بر لبه لب و خجالت
از تخم مرغ که بر که قیقناخ کونید خشک افزای چو غنیمت
امراض نخود و دانه و عدس و غیره خشک اما خشک
انفاد چو خشک بهار و صفت که هر چند بعضی آب بخورد و رفع
عطش نشود و بعضی استفا کونید خشک پادشاه خدای
خشک که از درخت بر بند و پوست درخت خشک است
لاک پشت و شک پشت خشک و پیش خشک
و لیشه مکر و حیل و بهانه و غدر و بعضی خشک روی و خجالت
چو پشت در زمین که دور از آب باشد و باران نیز نیارد

خشکنا خشکوانان فطر که خیرش زبیده باشد
 خشک میان کیکه و کات لنو بمهرت بیل آورد
 خشک نان نان نخورش خشکنا ای نای کلو که
 عرب جلقوم کو نید خشکه چلا و به رخن دارد کند ما بخت
 خشل چو ابل نور از صغ که مقل ازرق نیز کو نید بخت
 مخفف خشکین خشن چو چمن کیا بیت که فخر از آن عابد
 با فقه و کبریا یعنی خشن کما سببی و در جو به درشت نمیزد
 دشمن پوشیدن کباب از منافق بودن خشنان چو اشنان
 در خنده و محبت و مبارک خشن خانه چو طرخانه که از به و علف
 سازند و خانه که به بخره آن فارشته لبه آب بر آن باشند
 تا نیم آید خشنک چو خشک دایم سر در کج خشنو
 چو بر کو مخفف خشنو خشتی چو رکنی زن فاحشه که بر کشتی کو نید

ماذن

به نون خشو چو دمنو ما وزن و ما در شوی خشوانه چو
 خجانه پیشینه که مویها از آن آویخته باشد مانند یا نخی و کبر
 خش و خاصش از توابع است یعنی خورد و مورد و در زیر و نخی
 خس فوشاک و چربای انداختنی و فکند نه خشنودن چو خورد
 پیراستن درخت از شاخهای پهرت و زیاده خشو که چو
 سکوک هرزاده خشی چو صغی چیز صغی آن در نهایت
 باشد خشیج چو خلیج مخفف خشیج کام که فخر است خشیج
 چو خشیج عید زیاده خشین و خشدینه چو زین و فخره مطبق
 رنگ سیاه با آنکه مایل به کبودی باشد صغی یا رنگ چشم و پشت آن
 سیاه باشد و در شکلا ریزه باشد و چون از بچگی بر آید کو نید
 خورد خشیج سرخ شود خشیج نشاء چو چوین کار نام نوی
 از مرغان که پشت آن مانند باز خشین کند که در شده سیاه
 و در میان سرش فال غبه دارد و تبر که قنقل لغ کو نید خشیج

نوع از بارچ پوشیده خشین بند رخ و علو از ناو
از علو اثر

خفت بفتح و ضم اول تشکیر و چقا که پده و قوا باشد بر
مرخ کونید خفا چاه چو سر اچ طایفه از عزاب که قطاع الطریق
باشند و با تشدید نماند و هم یکدیگر آمده خفتان چوستان
نوع از چبه و جانه روزنک و بر که قفا نوشته خفته
چو حقه خوانده و حمیده و معنی چالیک دستباز و زغال
خفت و غیر کن بدلت هسته که و تبریح و از نظر ارباب و تفری
و جامع و مباشرت خفتیدن چو خشکیدن ۲ خواندن ۲
حجرات و است شدن بر خفت و خفا و خفتك و
خفتو چو کج و هم جا و آنک و بد کو هر چه معنی فرج کج
که برید کا بوس و بعد از کج کونید و اول چو فرج معنی فردا
و چو و دویم ایضا و برید لرزیدن یا سرشته و هم معنی مرغ کا را

یا

نیز آمده و خفتاق چو چقا مردم میل ترکان صحرانشین و نام بیابان
از کشتان که بشت و چقا کشت و در خفتا بفتح و کسر اول
چو کج ۳ از و فخره که کد خسته در تا و چو این ریخته باشند ۲ موی بند
که از کمال و رفت کجا جمع شده بر روی جوان جمیل افتد ۳ شخ و خفتی
که بسیار هموار و رست رسته باشد و با هم یکدیگر معنی درخت
سرخ که میوه و خا و برید و چو کج کونید خفتا چو بند حمیده
و هم کشته خفتج چو کج و باد و فخره سبزی خفته که برید و فخر
کونید خفتج چو شطرنج معنی درنگ کجا خفتج چو کج و از کج
و نفع و فایده خفتا چو شطرنج و در کج و حطه و ضم اول سرفه
و معال خفتید چو حمیده بمعنی خفته کجا

فصل سیم در اسب که در این چهار شخص مستعمل و
۳۰ ایران و باغ و سرغفر و باغ و منتر کنی در محل فکر و محض خیال و
محل حفظ دست خط کنی در سر تاریک که صلب پر و شکم و
تاریک بچه دان مادر باشد و دست علم الهی علم الهی و علم طبی و علم
رفیر و سکا کنی در زجام و پیاثر شراب خوری و ۳۰ نوبت کنایه
از کودکی و جوانی و پیری و از دست سحر و طلوع آفتاب پشت
و بعضی نقاره زدن که در قدیم سه وقت بود سلطان سحر پنج
نوبت کرد سه پر که و سه پره و سه در و سه پره
و دوخته خنجر چپ که بجهت قاتلین بر زمین کشند سه تا طنبوری
که بدان سه تا رسته باشند سه جاده و سه دوری
البا و شمشیر که طول و عرض و محقق و مطلق است که آن سه جاده

حقیقت و طریقت و شریعت سه خوان با و مدوله
جای خفی از رضا را که خدا را ست خوانند خدا و عیسی و مریم سه
خواهران و سه دختر و سه سواره از جمله هفت کوب
بنات پیش سه دیو عمارت می کنند می تداول یکدیگر و ستار
نیامی بشری نعمان این مندر برای معبد بهرام کور ساخت و عمارت
آن سید رست سه سهر پوچصر کا و ماده کا و باد و شمع در آن
سهراب و مرد آب نام بهر رستم از دختر پادشاه بنگران
که بشهر رست و او را نه است که سه دو و پنجاه
تا و بعضی چنگ و ریاب و برابط گفته سه و دوج
و سه شرف و سه فرزند و سه کوهر هر چهار بهمنی موالد شده
که بنات و چهار و حیوان باشد سه شصت تن از چهار
و سه سید و سه سنبیل و سه و سه و سه که نوشی از
پودنه و سه تن است سه کنند این قلعه
سنگوان و سپید آن در بر از که چشمه سه
آبانی

در اینجا ساخته اول آنرا دویم شسته سوم سنگوان که صبر
ستون بر سر پشته بر آورده گوشه بطول که صبر شسته کن
سه که اکنون آثار آنرا چهل تن کونیه کو هکت خانه
خاک که خار سه گوشه است سه کل نام در شری است که پیش
نوت خوشه و قابض است سه هم چو هم ترس و هم دور
عربله تیر کمال و آرد حصه و ضیبه سه من چو کند که است
آرد با بجان سهی جوخی مطلق رست و درت حضرت صابر
رست علی انحراف مروی که بسیار رست رسته باشد و بعضی تازه و جوان
سه صفت چو شیر بد

لادان برزق دادن تو عرشه شادان یعنی بکرده و
ماند و کسب سباه پیشه و اثر اخیر علی گویند و در
بکار برین و آن ازین رستگاری حاصل بشود و بنظرین که کس
که از آن زمین روید ملایک اعظم باشد و بر آن که را دوست دارد
و صلح با هم و ازین دو برین بر آن آلوده میشود بعد از آن جلیب زند
و آنچه برایش بر آلوده باشد بهتر است که بر برادران و همکاران
گویند اگر در برین نفی که بچهره در شکم داشته باشد بجز کسند بچهره
از شکر برین آید لاله برزق مال هر کس را گویند که خود را باشد عمر و لاله
و اندر که از لاله نعمان خوشتر خدایا و آن چند خوشتر لاله
کو هر لاله صحای و لاله شقایق و لاله مسوخته و لاله و لاله و لاله
و لاله خود روی بعضی بنویز آوده لاله لاله و لاله و لاله و لاله
ال و لاله و روی و لاله نعمان کسب یا در لب معشوق هم هست
لاله و قری بعضی دان نور لاله است که کنایه ای بغایت شریف
پس باشد و پیش سباه و از آن که کون خوشتر و بعضی شقایق

گویند لاله بر وزن کالامبسی غلام و بنده و خدنگار باشد و هرزه
 چاکی و پرکوبانند گویند که هر ستم که از ازبابت گویند و بخوانند
 دفع علت و بر سر کند یعنی در خشنده هم است چنانکه گویند لکلی لاله
 یعنی هر دلی در خشنده و دانه است مانند کجند و بعضی گویند با معنی یعنی
 تکرار و دفعی هم است لاله را هیچ مینماید و هر ستم را گویند و هر که گویند
 که است شامل او را بریده باشند لاله را برین معنی بر وزن لاله را نام
 و معنی خوش آواز است یعنی لاف و کراف و هرزه گوئی
 و پرکوبی باشد و در عربی معنی نه است که بغض آری باشد و
 معنی نفی هم است همچو لاله الا که لایب بر وزن ناب لغت
 یونانی آقا را گویند و نام میرا در پس است و بعضی گویند
 نام صبی است که سطر را بر او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند
 نام پسر سطر است و سطر نام پادشاه ایران است لاله را لاله نام
 بر وزن پاره معنی تو بر تو در برت باشد و نام نوعی از
 حلوا هم است لاله بر وزن نای معنی سخن باشد و اظهار حق
 با نیا ز نام را گویند و معنی چرب زبانی و چلو سی و تلق و
 و دوز

و دوز و حجر و تبار و خواش هم است و دریب و بازی
 و از در هم میگویند و چیز دیگر را گویند که از سر تا پای چیزی
 بر بچند لایب بر وزن و معنی لایق است که سخن زیاده از حد
 خود گفتن باشد و معنی پرکوبی و هرزه گوئی هم است لاله
 یا تختانی جو گویشده نزد بان و زیند پاره را گویند و معنی
 گردنا هم است و آن چوبی باشد که در میخی کوچک
 بر سر آن نصب کرده اند و اطفال را سیمانی بر آن بچند
 نوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند و تله را نیز گویند
 که است که فرار شدن حیوانات است لاج بر وزن لاج
 مراد است از توت و معنی برهنه و عریان باشد و سگ داده
 نیز گویند لاج بهیم خازر معنی بازی و دریب و لاله باشد که
 معنی سحره و طرقت است لاجورد و صفت او و سکون
 را و دال منقط سنگی است که در آن نگین نگشته سازند
 و صلابه کرده بجهت نه آید و نشان معبر آید و در دفع

و نفوسیت کند و بخشی آن تهر از دزماری باشد لاجورد خم
 بعضی غایق قطره دار و سکون می کند به از دست سمانت و آنرا
 خم لاجورد هم میگویند لاجوردی سفت یعنی لاجوردی خم است
 که کن به از آسمان باشد لاجوردینه خم یعنی لاجوردی سفت است
 که کن به از آسمان باشد لاجوردی لاجوردی قافله باشد و آنرا
 مال بیل نیز میگویند و در اصل ادویه حاره در طعم گسند لاج
 بر وزن شاخ جایی و مقام باشد لیکن ترکیب گفته نمی شود
 همچو سنگ لاج و دیو لاج و دود لاج یعنی جایی سنگ و جایی
 دیو و جایی رودخانه و معینی بسیار و اینها نیز آمده است و
 باین معنی هم شش گفته نمیشود و بغیر از این سه محل و جایی دیگر
 استعمال نشده است لاجشته میگویند بر وزن آغشته
 نوعی از آتش آرد باشد و بعضی گویند آتش سماج است
 لاجشته بر وزن فاجشته یعنی لاجشته است که نوعی از آتش
 آرد باشد گویند آتش سماج است لاجشته یعنی آتش
 معنی جنبه و پاره باشد و لاج و دژر معنی دژر را گویند لاج

بر وزن خالیر معنی سیلاب باشد لاج بر وزن است و معنی دیو باشد
 چهره و سر دیو بر وزن لاج بر وزن است و دنیا و دنیای دیو را
 نیز گفته اند و اصل هر چیز را نیز میگویند و در مقام سبب و جهت گفته
 میشود مثل اینکه هرگاه گویند لاج بر وزن مراد این باشد که بنا بر این
 بدین سبب و از این جهت و هر چه و در ده ران نیز میگویند از دیو و لاج
 بر بالای هم گذارند و معنی دیو یا ناک و سنگ لطیف و خوش
 قاش باشد و در عربی نیز همین دارد و خاک را هم میگویند و
 از این خواسته و محقق لاج هم هست و آن نوعی از شکر است
 معنی بوی که دنیا و نام شکر را برده است و در قدیم در این زمان و لاج
 یافته است و هر کل و شکوفه نیز گویند و بعضی لاجانی هم گفته است
 که در مقابل قرابی است و قطره را نیز گویند لاج و کبریا است و شش
 که ابی باشد که از پوست ساق آن شازند لیکن لاج لاج بر وزن است
 معنی پستل و حق و این باشد و سنگ آرد را نیز گویند لاجانی
 خاکدان نام گویند و در طبرستان گویند در آنکو چه است که هر

که از آن میگذشت یکبار در لایق بکون رای فارسی نام و دبستان
مضافات جام که گذرد از ملک خراسان لایق و روزی نامی
بر وزن معنی لایق و در آن سنگیست که بود که نشان و تصور
یکبار بر نه گویند اگر زنی خواهد که بچه او را حفظ کند و نیم درم لایق و در
روغن آمیخته بخورد بیکر و پنجاد و سیات یا ند تا بغیر آید کاس بر وزن
حاصل ابریشم و دریا به شد و جنبی از ابریشم نیز هست و ابریشم
بکثرت در دهم بگویند و ماده هم حیوانی باشد عموماً و سنگ در
گویند خصوصاً کاسکوی بعضی سبب منقذ و کاف و و او بختی
رسیده نام جانور است که چاک و خوش آوازش بر وزن کاش
بر زبان مرغی معنی آفت و نایب و غار است باشد و مرغ غلام
جانور است و بعضی صنایع و زنون و دریا به دبی که است یا نیز
گفته اند معنی هیچ باشد و چنانکه و کم و کو چنانکه گویند که
با کاف بر وزن با وزن نام گویند نزدیک ملک که است و بعضی
نخوت شین و نقد و درم آمده است لایق بر وزن آمده است و در
و غلام و دیگر زونا گویند و در هیچ حیوانات نیز گفته اند غلام

26

باغ مهزل و ظرافت و خوش طبعی باشد و معینی قریب و باری
 دادن و بازی کردن و سخنه کی نمودن هم است معنی بدل
 و بدولی و دل بکردن هم آمده است لا خوش بنافه
 بر وزن ناولس بزبان رومی در تئید الفضلا کو کوش را گویند
 و بعضی ارب و کجائی ترشخان خواسته گویند باری دئی
 بازن باشد استن نشود اگر نریاید اورا بمسکه غسل حل کنند
 هر زنی که بخورد و یک استن نکند و اگر بخورد بگریزد استن نشود
 لا تخون بر وزن ماهون لغت رومی معنی لا خوش باشد
 که خو کوش است لا غینه بر وزن آویند و رختی است که آب
 در بنا لای آن تیر ریج فرو داید و جمع شود و یا معنی کجفت و نوزخ
 آمده است که لا غینه باشد و بجای وزن نای مشتبه هم دیده شده
 که لا غینه باشد لا غینه بر وزن بادیه بنایت و آنرا یکی باشد
 کل شبت و نوزخ غسل کل آنرا خورد و چون بکی باشد خوشی
 جد کنند نیز بسیاری از وی بر آید گرم و خشک و دستیم اگر از
 چوب دی بر آبی که مایه داشته باشد اندازند همایان روی

آب افتد و در بوی سخن پائل وزن سپوده کور کوسیت لاف
 بر وزن کاف کاف هم فصول و عبارت کث ده و شصتین مثالی
 و خود نالی باشد و چیا و چیا نیز از کوسیت لافین باقی تخیلی
 کشیده و بسین پیشتر ده نام دیوست که مرد در در تار و سوسه کند
 و یا یعنی بجای حرف ثانی است هم نظر آمده است لاک بر وزن کاکش
 طهار و کاسر چون باشد و لاک شپش و کاسه شپش نیز گویند
 رکنست مشهور که در مذهبستان هم برسد و بدان چیز نازک کند
 و آن شبنمی است که بر شاخای درخت کنار و درختهای دیگر نشیند
 منجم کرده و آنرا بکچرند و بگویند و نیز از آن رنگ سبزی حاصل شود
 که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غازه زنا نیز از آن سبز
 و خال آن مانند صمغ باشد و بدان کار و شمشیر و خنجر و شال و کرا
 فام و مخمکم کنند و بکارهای دیگر نیز می آید و هر چه ضایع و زبور از آن بگویند
 و در بوی معبسی فاییدن و جاودین باشد لاکچه بر وزن باغچه یعنی
 تمام باشد و آن آتش است معده است لکن بعضی است ثانی بر وزن
 لادن یعنی کاشکون است و آن کور است نزدیک لاک رس
 لال بر وزن مل معده است که لنگ و زبان کوفه باشد و رنگ

سج را نیز گفته اند و یعنی لعل هم آمده است و آنکه هر بیت کرنا به که
 معدن آند بر خشت است و بعضی لعل گویند و بعضی گویند لعل ترش است
 لاکس بعضی لاکم و سکونین معطوف از بافته ابریشمی خوش فشان
 نازک لطیف و سبزه باشد و زبان علی لعل اند یعنی روی است که بگوید
 و چه خوردند و دوستی و محبت را نیز گویند لاکت بر وزن کاکت
 کفش و پای افزار گویند و ناز خوش را هم گفته اند و جوان ناز
 اهل عورتند لاکه بعضی ثانی است و کاف ثانی کشیده یعنی
 لاکت است که کفش و پای افزار و تاج و حسن باشد لاکت بر وزن
 بایک یعنی زلف باشد و آن طعایت که مردم فرود آید از خانه نازد
 و آن پارچه را که بر نیز گویند لاکه سر بر وزن معنی خوابه سر است و آن
 باشد که است تامل او را بریده باشد لام بر وزن جام و صفت ارچه
 تخی و حجاب بیک سر است و رنده و فوطه در رویش زنا نیز گویند و آنرا نیز
 و مشک و پند سوخته و نس و لاجور که تجمه چشم زخم بر چهره و پشانی
 نقش کنند و معنی لاف و کرافت هم گفته اند و نیز در صفت و آنرا
 نیز گفته اند و معنی کرند و میان تید هم آمده است و در بوی معنی زره باشد

لامان بر وزن سمان زبان زند و بازند نازا گویند و بعضی
 خویش و معنی لاف و کرافت هم بنظر آمده است لامانی بر وزن
 خاقانی معنی لاف و کرافت و دروغ باشد و چایلو سکن
 گفته اند نیز گویند معنی زره پوش هم بنظر آمده است لایحه بر وزن بایحه
 معنی سوم لام است و آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم در شکم
 و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال گشته لایحه بکبر باشد و گویان
 خای لعظه دار نام پدر فوج است که پدر ملک باشد و او پیش از ملک
 وفات یافت و فوج را ملک پدرش داد و بعضی گویند پدر فوج
 نام داشت لایحه را کاف و نیز بر وزن و نیز در جنت است
 غالی را گویند و بعضی شیخه البین خوانند لایحه بفتح ثانی است و
 کاف چارگزیر گویند که بر بالای دستار بنهند و آن در سینه
 مستقر است و نام پدر فوج است حقا و بعضی لامه بر وزن نام
 بعضی اول لاک است و آن چهار در در باشد که بر بالای دستار
 بلام الحت بنهند و هم چنان نیز گویند که سر تابای چربی است چسبند
 و بعضی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقهای آهن و فی غیر آن
 گفته اند لام بر وزن جان معنی بی حقیقتی و بیوفائی باشد

و امر بر صیغه نیدن و مشت نیدن هم هست یعنی بچنان بپاشان
 و بعضی سار هم آمده است که جامه نام و محمل انبوهی و باری چنان
 باشد مانند نگار و شاد رخ و نگار را رنگ لان هم گویند
 و بعضی

نوبت برزیدن ترکست نقاره را کوبند که در اوقات شب
در روز نوازند و آن در زمان اسکندر است نوبت بود بعد از آن
چهار نوبت کردند در زمان سلطان سنجرخ نوبت شد سبب آنکه
دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاک او لشانه سحر میکردند و
سلطان روز بروز ضعیف و نحیف میشد و ایام آن زمان
بغیر است دریافتند و فرمودند که خبر وقت نوبت باید زدن
و آوازه انداختن که سلطان فوت شد و کبری بخت
نشست چنان کردند چون ساحران شنیدند دست افروز
و بایک شید و سلطان بحال خود باز آمد و از مبارک دانسته
پنج نوبت مینوختند و حمیه بزرگوار نیز کوبید که آنرا مبارک خوانند
و معنی پاس و محظنت هم آمده است و بحال فرصت نماند
کوبند و در هر بی معنی وقت و کثرت و مرتبه باشد و باطل

و حقیقت در بهمان هر سیمه و شصت هزار سال یک
نوبت است و تنها بر روزن توبه کار معرفت و آن
فصلی باشد از فصل اول در بعد و نام آنست که بهجنت و آن را
بر یک که اولین بر آن بود ساخت و سقف و دیوار آنرا
بر بای الوان در کشته گردانید و نام ماه دوم است از
سال ملکی و نام نهم است و بعضی گویند هفتاد و نه
که در پنج ساخته بودند و در آن عبادت آتش میکردند
غبار و غبار بر روزن مار و مور این لغت از زبان است معنی غر
و مرج و آنوب گفته باشد غبار بر روزن و از و صله باشد
که مردم فقیر بر جامه دورند و پرده است معروف از حبس الی
و شکاف و پاره و بارشده و شکافه و چاک و ترک و
حاجت و احتیاج و فحط و غلار را میگویند و غلار طهارت است

بروز و کبر جمیع معرب بر کرد است که بر هر ارم کور باشد و او را
بروز و لایم میگویند لغات ظالم بود روز و روزی در کمال شکست
که از اعمال خوب است بر او را نکند و کشت و نام بر زاده
او شنبه و آن است که از فر ملک حج باشد که گویند در شهر مریدا
در شهر نیش بود و بر دست ملازمان خود با استیاء بافی کشته
برزدان لغت اول و سکون ثانی و نون زده یکی از لغات خداوند است
غرض لغت اول و نین لغت در روزن لزلت پوست عجز
کیحمت را گویند و از آن کهنش دوزخ و غرغان را میگویند از غرغند
بروزن فرزند معنی را یک طعم نری باشد و پوستی را نیز
گویند غیر کیحمت و ساغری که از آن کهنش دوزخ و بای او را
عزیزان برزدان معنی برینست که از پدر و غراب باشد و
معنی لجن و گل سیاه نیز گفته اند و باین معنی و معنی اول هر دو
بازاری حارسی آمده است عزیزان برزدان عزیزان معنی

غریز است که آلت ارد بچش باشد و یعنی غزال و ابله
گویند قوم بغیم اول و سکون ثانی و بیم سیش گوهر اکویند یعنی
گویند ماده گوهر و معنی قیج شهر را بنظر آید است که گفته
جکی باشد و در عربی تاوان و جرم و جریمه باشد و یعنی اول
و معنی قهر و غضب و چشم است و یعنی اول و ثانی هم مابین معنی گفته
غریخته یعنی اول بریدن و غریخته است که شتاف کردن
و بی سبب و بی مزعج کسی مجادله نمودن و خصومت در زدن
باشد و غریخته اول و سکون ثانی ران قاحش و قحیه را گویند
و مردم بدول را که گفته اند و بغیم اول مردم در خیابان را گفته اند
بعضی شخصه که حصیه اش بر زکات باشد و برآمده کی در حصه را
نیز گویند و آن مانند کوله در گردن یا پیشانی و گوهر در زیر کلاه
و بریدن و برآوردن کم خطر است و مترکی بوقیه خوانند و با در آن
جمع کردن از آن گویند که دست بر آن زنند صد ایراید

است بغیم اول آب دهن انداختن باشد و یعنی کینه اول
چرخ پیاده و قیج شهر را بنظر آید و این معنی بجای حرف
اول نون هم گفته اند نقش یعنی اول بریدن و غمت
معنی کرم و گرمی و حرارت باشد و غیر نقش هم است یعنی
کرم که در سینه و معنی تعجب و شتاب هم است و کرم
نقش و کرم آمدن و کرم نقش نیز گفته اند و معنی و خوراک
هم است و قهر و غضب و کرم شدن از چشم و قهر را گویند
و یک است و دانی که خوراک نجس آن مانند تا تو له حیوان آورد
و نام موضعی است از صفات برادر که از صفای هوا جامع کرم
بهر و سر و سیر می باشد نقش بریدن نقش محضت ناخن است
که کرم شدن و یکدیگر را کرم کردن سیدان باشد نقش بریدن باشد

معنی بسیار گرم شده باشد و مختف یافته است که
 از زده و کوفه شده و مکرر باشد و نام کب است که خوردن پنج
 آن جنون آورد نقشه جگر که به از عاقل باشد کسی را نیز گویند
 که قوت دق داشته باشد نقشه یک بر وزن نزدیک استی
 باشد نرم که آنرا از زیر روی بر لبش نه بر آید و آن شال مکه
 و نمد و شال آن سارند قهر چاغ ماری فرشت و صمغ فانی
 بر وزن نمد و نغ معنی ساجد و پرده شده و مستعد و قضا باشد
 و این معنی بجای قین بقطر دار قاف هم آمده است نقش
 بفتح اول و سکون ثانی و سین بقطر گرمی و حرارت را گویند
 نقشه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بسیار در دغیرا
 گویند که در سیره و اندام آدمی پاشد و آنرا حوام ماه گرفت
 گویند و بعضی گفته خوانند و بعضی اندوه و بقراری دل هم
 است و بل زحواش هم بر کر دیده شود هر چند که سیر

باشد

باشد و این صفت بیشتر عارض زنان است و مردان تر باشد
 و افزونی میشود و بفتح اول هم درست است نقیصا بر وزن
 بیانی صمغ سلاب صحرانی نقیدن بر وزن هفیدن معنی گرم شدن
 باشد نقیدن بر وزن هفیدن هفایت گرم شده را گویند نقیدن
 بر وزن خر سکه حبسی از پارچه ابریشمی باشد که از آن قبا و آراش
 چنبرهای دیگر نیز بدوزند نقش سکون ثانی بر وزن کفش سرش
 و طه را گویند و کسره ثانی حرارت و گرمی باشد نقش بر وزن شعل
 معنی اول نقش است که طه و سرش باشد نقش کسره ثانی بر وزن
 باشد قید باشد که در گوشت و تخم مرغ و در ذک و حل و کسره نیز
 کند تا در آن گسترند و بعضی گویند که سن بر نیم بچنه باشد نقش بفتح
 اول و ثالث و سکون ثانی معنی طه و سرش باشد و طه زن و
 سرشش که در آنرا گویند نقیصا بر وزن خر سکه حبسی نقشه است
 که قید یا گوشت و تخم مرغ و در ذک و حل باشد و بعضی گفته اند

و کردگان کشتنیر هم داخل گشته اند و مدس بر بخت را نیز کویند
 تفکک بضم اول و سنج نامی و سکون کاف چوب درارسان نام
 که با کوه دکل و زلفش در آن کجشک و مثال آن زند و تفکک
 آهنی را نیز گفته اند لغز و بر وزن معصوم یعنی بخت همیشه در آن است
 لغز است در مقام خوف بختی که بخرج و خرج براد غالب نشود
 لغز بر وزن طعن بره و چلبوت را کویند لغز بضم اول و بر وزن
 یعنی معنی لغز باشد که بره و چلبوت لغز بضم اول و نامی و سکون
 و او آب من را کویند و آب من اند فتن را نیز گفته اند لغز
 بر وزن ثور یعنی کل باشد که بربی طین خوشه لغز بر وزن نوز
 یعنی لغز است که کل باشد بیان شانزدهم در نای
 قرشت با قاف مشتل میچا لغت و کنایت
 قنح بضم اول و سکون ثانی و وال منقطه مفتوح لغت بر
 کشتنیر را کویند و آن رستی باشد که بیشتر در کشتیهای بایگشته

و بربی کز بره خوشه لغز بضم اول و سکون ثانی و وال
 منقطه مفتوح لغت بر وزن رومی را کویند و آن را بخت
 و کوه با خوشه لغز بر وزن کن باشد سخن باشد که در آن لغت
 لغز در وانی ظاهر شود لغز بضم اول و سکون ثانی و لام تحت
 کشیده که گفته شد اما را کویند بیان هفدهم در نای
 قرشت با کاف مشتل میچا لغت و کنایت
 بخت بضم اول و سکون ثانی یعنی اندک و قبل و کم باشد و هر
 روز را نیز کویند عموما در وزن دست بر نای رسته که کعبتین دست
 بیشه خصوصاً و نام کیمیت که در بیان کندم را بر وید و آن لغت
 را کیم کندم باشد و نام کیمای هم است که در بیان آب بر وید و در
 کانه در آن بسیار لغز در عربی حفاة کویندش و معنی بسیار راه رفتن
 و دویدن هم است و قراچه و ترحم و مثال آن هم گفته اند

و بعضی جاها روان و بعضی جاها خشک و بعضی جاها سبزه باشد و گاه
 بر وزن سر است یعنی کت آورده باشد یعنی همان است روزه و در
 عمر و بعضی آب بیشتر باشد حضرت که همان در سن و جل گویند
 گاه در ابلق کنایه از دنیا و روزگار است و اعتبار شب روز
 نکت بند بای بجد بر وزن فرزند که را گویند که اگر شیم و یا
 پشم شتر و مثال آن با فذ و بر یک سر آن نکت یا مره و بر سر دیگر آن
 انکه نصب سازند و آن مره یا نکت در آن انکه اندازند تا بریان
 نیشود و نکت یعنی اول و ثانی و سکون زانی و اگر سکون و نکت
 باشد و بعضی ثانی هم درست است نکس بر وزن مکس یعنی کشت
 که نکت و در آن کو رسیده و آن را بر بعضی عجم گویند یا عین بقیه
 نکسین بر وزن عتسین نام بر نسبت از بزرگان ترک نکش یعنی
 اول و ثانی و سکون لام کو نشاندن شایخ و در حقیقی را گویند و سبزه

و بعضی

و بعضی اول متعارف فوران و نکت خنجر و نیزه و مثال آن بود
 چو پیر که اندک نور در شسته باشد و کبر اول نکت طعام باشد
 که بعضی لغت خوانند و بعضی پیش و نزدیک هم آمده است
 کتاب بر وزن صواب زمین آب که را گویند و وسط حقیقی
 دو کوه را نیز گفته اند که دره باشد و زمینی را نیز گویند از دره و غیر
 دره که در آن بعضی جا آب فرو رود و از جای دیگر بر آید و بعضی جا
 خشک باشد و بعضی جا آب استاده و بعضی جا روان باشد
 و بعضی جا بای آن سبز و مرغزار بود و نام آنکه دولابی هم است
 گاه چوبی بای نام بر وزن جابوی معنی آمده در روی
 و شتاب و جوی بسیار باشد و بعضی گویند که گاه چوبی
 تر و پیافیده است گاه و با و او بر وزن معنی تالاب است که
 زمین آب که در دو کوه و زمینی که در آن بعضی جا آب استاده

در خط را نیز گفته اند و مردم ابو دبی اندام را هم میگویند و یکبار اول نیز
 درست است که گفته اند بضم اول بر وزن حقه نام یکی از آن بجان است که
 در شیر از پاشی آمده و دیوانه را نیز گویند تکلف بر وزن معنی
 که است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان که در لاله کمر
 بضم اول و فتح میم بر وزن دفتر محض که است و آن تیری باشد
 بی پیکان و بجای پیکان که هر دو در جواب یا استخوان تکلف بضم
 اول و سکون ثانی و فتح میم کوی کریان و در شال آنرا گویند
 تکلف بفتح اول بر وزن کند استیانه مرغ از آنرا گویند و یکبار
 اول هم گفته اند و بجای مرغ خائنه نیز گویند تکلف بر وزن
 مد و آن شاکه غنی را گویند و روی در هم چیده و بعد از آن
 گفته اند تکلف بفتح اول و واو مجهول بر وزن ترک مرغی
 باشد که آنرا از طایفه و با آن سر سارند بصورت جانوران

حضرت

حضرت بصورت شیر سارند و بدان شراب خوردند و بدین معنی
 بجای حرف ثانی لام هم نظر آمده است و بضم اول غرقه بر وزن
 گویند و ثانی تیر بر وزن راهم گفته اند و تکلف بضم اول و ثانی
 بر وزن سید و تحتانی نزد معنی گویند که نام تنگ و غنی
 باشد و روی مجد را نیز گفته اند که بفتح اول بر وزن تکلف بر وزن
 گویند که سر کرده و پیشتر و که که سفدن باشد و بر وزن نیز گفته اند
 اعم از آنکه ای دیگر که هر یک جدید و فرزند هم میگویند و سر کین کاود
 کاودیش را نیز گفته اند که آنرا به است پهن است بجهت روشن
 خشک نموده باشند و بضم اول و غنی بر وزن که بجای پیکان که
 دارد و پشته و بلند را نیز گفته اند و یکبار اول گفته و پاره از هر یک باشد
 چنانکه گویند فلان چیز را که تکلف کرد یعنی پاره پاره کرد و یکبار بر وزن
 تمیز تخم و استخوان که بر وزن گویند یکبار بر وزن زمین نام پادشاه

بوده است یعنی زیرین هم هست و تخم در استخوان انحرور
 نیز کوسید بیان هجدهم در ثانی فرشت با
 کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت یکم لغت اول
 دسکون ثانی یعنی تدوین دین باشد همچو توحید دین چاه و
 امثال آن معنی دین و دین و یک در هم است و دوم دین را
 نیز کوسید و فریاد و با یک بلند و جاز را نیز گفته اند و لغت زند
 پانزدهم فرمای رسیده باشد کتاب بر وزن سر سب پاد باشد
 از لغت و غیره که در آن لوله نصب کرده باشند و آن شراب
 و امثال آن در شیشه کنند و از اعرابی هفت کوسید و نیز شیب
 بر سبزه و لغت را نیز کوسید که آب باران بر آن بدود و جایگاه
 و نام روستای است از ولایت کجفر و خلیف و خصوصیت را
 نیز گفته اند و نام پرده البت از کوسیدی تکا و احواد بر وزن و ثانی
 کتاب است که زیرین است پر آب و لغت و نظر فیکه لغوی هفت
 مکرر

میگویند و خلیف و خصوصیت و روستای از ولایت کجفر و
 پرده از کوسیدی باشد تکا از هفت اول و ثانی فرشت بر
 وزن پر و در لغت و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 اول و ثانی و سکون رای فرشت و کاف فارسی هفت که
 را در و پنج باشد و لغت رای فرشت بر وزن لغت پای و پنج
 و دین و کوسید و لغت اول بر وزن حمل و پنج و کجی باشد
 و کوسید اول پارچه و در لغت که ریاضه مینه کنند و کوسید اول
 و قحیم بر وزن و قحیم بر کجاست و آن نیز می باشد که
 بجای بیکان که از کجاست دارد میان نوزدهم و ثانی
 فرشت تا لام مشتمل بر بی و دو لغت و کجاست تل
 لغت اول دسکون ثانی کوسید و شیشه بند را کوسید

و هر چیزی که بر روی هم ریخته خرم کرده باشند گنایه
 از پیرامرد و دلفت و مخم باشد گویند عر بیت تلاتون
 بفتح اول و ثانی مایه کشیده و فوقانی بواور سید
 لغازه شور و غوغا گویند کسی را نیز گفته اند که خود را
 چو کن پلید کند ارد و در گرفت و بجاست پرنیز نکند و
 مردم از او نفرت گشتند تلحج بفتح اول بر وزن کلاج
 مایه مشغله و شور و غوغا و مشغله باشد و این معنی کیم
 اول بر وزن خراج هم آمده است تلاس بفتح اول بر
 وزن حماس نام شهر است در کستان تلاستان
 بایش لفظه دار بر وزن هر کسان نام مرغزار است
 در صفایان تلحج بر وزن عراق آن کوشت زیاده را گویند

اول

که در میان فح زان است یعنی پاره شبان و شلوار هم
 آمده است تلال بر وزن جدال لغتش و صورت خوانند که
 و گویند که گویند تلحج بفتح اول و فون بر وزن ایلاج
 مایه مشغله و شور و غوغا را گویند و بگون فون هم آمده
 تلمایا مایه ای بجه بر وزن صول لغت زنده و بازند پیه کو سفند و
 کاور گویند تلحج بگوک باجای لفظه دار و حیم و کاف و و او و
 کاف دیگر و حرکت مجهول نام کاسنی صحر است و بحر
 آن طر مشغون باشد و بعضی بعضید گویند تلحج بگوک بجه و
 کاف بر وزن کرم سود بعضی تلحج بگوک کاسنی صحر
 باشد تلحج عیش گنایه کاسنی است که آزاری و مکر واهی و
 مصیبتی از حوادث روزگار بدور رسیده باشد تلحج بر وزن
 رز دک تصیغر تلحج باشد و نام کیم است بفتابت تلحج

و بعضی گویند خورده نمخت که بعضی حفظ وقتاً بتعلم
خوشت و بعضی کاستی را گفته اند و نام یکی از طرفای سلطان
محمود غزنوی بوده تلخ و ترش کنایه از محنت و مشقت دنیا
تلخی بر وزن تلخی کاستی را گویند و آن کما هیئت معروف
نمک کبر اول و ثانی و سکون سین مضطرب و کاف خوش
کو چک کنور باشد که بود خوش بزرگست یعنی بر خوش بزرگ
پسیده است نمک معنی اول و ثانی و سکون کاف کسی
گویند که سبقت بسیار کرده و پر باشد و در جای دیگر سبقت
بر کرده نوشته بودند تلخ بای ایچ و کاف الله اعلم و معنی
اول و سکون ثانی بعضی تلخ بود که خند شیرین است تلخ
و زرد و قی را گویند و طلق معرب است و نوعی از قاشق است
هست و بنیم اول و سکون ثانی غلایند که از او پاشا خوانند

بکم

و کبر اول و معنی ثانی جاب پیش و از استین کونا را گویند
و در صفت سبب صحرای را گویند که چونانی زرد و بعضی از و ملاش
حیات و شیرازی کسل و در حرسان علف شیران خوانند
و کبر اول و سکون ثانی رنجیل ترو تازه را گویند تلخ تلخ
اول و سکون ثانی و نیم کسور زبون زده پنی آدمی و حیوانات
و کبر باشد بر زبان زنده و پازند و بعضی بی الفت گویند کند
با وزن بر وزن چرخ و کج را گویند یعنی شخصی که درست نکند
مژده و اورا بر بی فافا خوانند تلخ معنی اول و وزن و
سکون ثانی و کاف مبره بود و شپه شبقا لو و بنیم اول و کاف
فارسی بر وزن تفکک حاجت و مژوری و بل و خورش و نیاز
و از و باشد به نمکی نیازمند و خواش کنند را گویند و این
معنی بر وزن فداک هم آمده است و کبر اول و ثانی زدن کشت

باشد بر دوت و دایره و مثال آن دوشسته که یکپاکنور که بر خوش
 کلان چسبیده بود و کبر اول دوشته نامی نام ولایتی است از
 دکن تلنگین بر وزن معنی ترخس است و آن دارونی باشد
 شیرین و مانند شبنم بر خاسته می نشیند تلنگی بضم اول دوشته
 نیازند و خود هر شش گنده و کد را کونید و کبر شالست تو گوی
 که میان پاچه باشد و کنی از پیر مرد و خیم و مترس و یک
 و خونی و توفی هم است تلنگی بضم اول و سکون ثانی و فتح
 نون یعنی حاجت و خواش و نیاز و ضرورت باشد و
 بضم اول بر وزن زلو مطلق خارا کومینه و بضم اول پائین تر
 باشد جایی که پی در آن چیده در یک گشته و یکان مضبوط
 تواند بر وزن چلیا است اضطراب و بی آرامی و بیقراری
 و بی بختی و داشتن باشد و بضم اول بر وزن و بستر
 محقق تواند است که اضطراب و بیقراری و اندوه باشد

بضم اول

و بضم اول و ثانی علاقت کار و شمشیر و مثال آن را کونید
 و باین معنی بضم اول بر وزن سبوح هم نظر آید و بضم
 اول و ثانی علاقت خوشه خرمای و عذوق و اندوه را کومینه
 و بضم اول درود گیر است کشته اند تلنگی بضم اول و بضم ثانی و
 سکون و او کاف است تلنگی تر باشد که بضم اول و سکون
 و عذوق و صراحی که آنرا تصویر است بشیر و کاد و حیوانات دیگر
 ساخته باشند و بدان شراب خوردند تلنگی بضم اول و ثانی
 غیر شده و مطلق آنچه جایوران و آن بقید و آید و جایی که چای
 و اداری در آن بندند و آن توفی که بر جامه و مثال آن گشته
 و باینانی شده و پای نه زرا کومینه و کبر اول بر وزن چله
 یعنی طلا باشد که بضم اول و بضم ثانی و بضم اول و بضم
 پای نه زرا کومینه تلنگی بضم اول و سکون ثانی

مجهول یعنی دست افزدان سز زشتان و حجامان باشد
 و کینه که قیطان نوزن و ابریشم و کشتنانه در آن نهند و بکمر
 اول طیارا گویند تیس بار بفتح اول و ثانیست مجهول و بی
 ایچد بافت کشیده و بزوزن خوارخانه را گویند که بجهت کرم
 پیلد نکاهد اشتن چوب بندی کنند تا پیلد حاصل شود
 نیمان ریزن زریان نام پهلوانیت ایرانی و در جای دیگر گورن
 گفته اند قیوارا و او بزوزن و معنی تیس بار است و آن خانه باشد
 که در آن کرم ابریشم گذارند بیا نسیتم در تالی قوشت با
 میم شغل برست و یک لغت و کنایت هم شغل اول
 و سکون نانی آفتی است که در چشم پیلد میخورد مانند پرده و آنرا
 بعضی قشاده گویند قماج یعنی اول ریزن آماج کینه در آنرا گویند
 که از پارسه دوزند و یا از ابریشم بافتن قماخه یعنی اول خالی

نقطه دار

نقطه دار درای میخند یعنی نزل و فراخ و سخری و ظرفیت باشد
 و سکون خالی نقطه دار هم گفته اند معنی مطلق سخن هم
 از خطا به و خوش طبعی و غیر آن قماش با شیش نقطه دار است
 کشیده و نظر کردن بخوبی باشد از روی خط یا از روی صبر است
 تمام شدن معنی با شیار رسیدن کاری باشد و گنایه از فردن خوش
 شدن هم هست آیتیم یعنی هر دو فوقانی و سکون هر دو هم قضا
 باشد و آن دم کاو گویند که سپاهیان آنرا از زیره و علم آویزند
 و بر کردن اسب بندند و بکمر هر دو فوقانی بعضی ساق را گویند که
 در آنش طعام گشتند تخفشان با و نانی نخند ریزن که بسیار
 نام یکی از محاب که هست است و نام دعای که در وقت حاجت
 میخوانند که یعنی اول و سکون نانی ریزن بنده کج زبانه را گویند
 یعنی شخصی که در وقت زدن زبانش خوب نکرده و بعضی او را

خوانند تمصباح اول و سکون ثانی در ای مضبوط آب مری
 گویند و آن غلطی است که بعضی از مردم در شن چهل ساله که
 چشم بهم میرسد و چشم تاریکی میکند و بنای نقصان می یزد
 چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود طریقت
 گردد و کبر اول نیز این معنی نظر آمده است و در عربی فرما
 گویند و ضم ثانی بزبان ترکی آهن را گویند و کبر اول و ثانی
 بزبان می هند معنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است
 تمیز و تمصباح اول و سکون ثانی مضبوط و ثانی
 نقطه در صبح بکاف زده کلام خدا و قرآن مجید را گویند و ضم
 ثانی هم گفته اند گویند ترکیست تمیز برای هنوز بر وزن محفوظ
 پیرامون دامن و تقاضا باشد و قول بلام بر وزن مقبول است
 باشد و در وی شپیه با سفاج و آنرا در کسان بر خست و بعضی

نبار

قنبری خوانند تمصباح ثانی و ثانی در ای مضبوط آب مری
 باشد که برابر بزرگ بنزد و گاه بر پشت چاروا اندازند و بالای آن
 سوار شوند و یک کتب را بر زانوی انداخته اند متون بر وزن چمن مرغ را گویند
 بخاری باشد تاریک طاصق بر روی زمین و بعضی مناب خوانند
 حنانه بر وزن روزه که باز را گویند و او شخصی است که خوب توان
 تکلم کرد و بغیر از مخرج فایحیک از مخرج او دست نباشد بعضی
 بر عکس این گفته اند یعنی کوشش حرف فایحیک باشد و او عربی فای
 خوانند و بعضی الکن را میگویند و او شخصی است که در آتش حرف زدن
 زبانش میگرد و نمودن بر وزن سب و دان جمع رکست که ترکمان
 باشند گویند ترکمان از نسل یافت این نوع تمیز تمصباح اول
 و ثانی معصوم بود و در ای مضبوط و در زده کرمای سخت باشد و نام ماه
 اول بهستان و ماه دهم کربل و رومیان و برون آفتاب در برج

ترک یعنی اول و نیم ناله و سکون ناله و کاف نشانه
 تیر باشد که عرب هفت گویند تیر بر تیر کشند که پیکان یعنی
 دارد چون کوفت و یا استخوان فرو رود با ساق بر نیاید و هر
 چیز را نیز گویند که در چیزی رود که بر آرد آن در نور باشد نشانه
 بفتح اول و کسر می باشد و سکون تخانی مجهول نشانه
 دارد مفتوح نام شهری و مدینه باشد و نام بیشه است در نواحی
 شهر اهل که در میان آبیان بشیما می باشد شهرت دارد که
 بفتح اول بر وزن شریک سنی باشد سرخ رنگ درش
 مرز و کبر اول هم آمده است بیان ببيت و یکم در
 ثانی قرشت یا فون مشتمل بر فود لغت و
 کنایت تر بفتح اول و سکون ناله یعنی برست و
 یعنی جیم نیز آمده است که در قافیه جوهر باشد و معنی خاموشی

برست

هست چمن زدن خاموش شد ترا گویند تناسل
 بفتح اول بر وزن هر اسان یعنی آمده و تن درست باشد
 تنافور یا با بوزن بلا و مقدار از رنگان باشد نشانه
 زردشت تنافان بر وزن امانی جیمانی باشد چمن یعنی جیم
 آمده است تنافان و با و بر وزن سر هر شخصی قومی خیره شوند
 و فیه را گویند تنافان یعنی اول بر وزن جنبان نیز جاده دارا و
 شوار را گویند عمو و تنافان چرمی کشتی که از آن فرود می آید بفتح
 اول بر وزن ایجد استقبال خاموش بودن و لرزیدن باشد
 یعنی می لرزد و خاموش می گردد و نیم ناله یعنی جیم کمر است
 همچنانکه روان بفتح کس است چمن یعنی جیم در روان یعنی
 و بد معنی همه و کل باشد تناسل بر وزن مدرسه قالی را گویند خواه
 کرمانی و خواه خوشنقانی و عرب ان طلفه است تناسل یعنی

اول

اول بر وزن اوهک با کشش ابرام و سبایه و وسطی کشش
 چتری خور و می باشد یعنی لبر کشش چتری رسد کشش و خورد
 و دلی باشد دم درار که از چوب و سفال سازند و بازنگران
 در زیر بغل گرفته بوازند و جیغ ریزن آب و دانه ریزن در زیر کوبند
 و باین معنی لغت اول هم آمده است و بجای حرف اول طای
 حقی هم درست است و بایابی فاسر در کج زکری و صفاری باشد
 و آن فالپی است که چیزها را طلاء و لغزه و امثال آن در آن ریزند
 و باین معنی تقدیم بای فاسر ریزن هم آمده است یعنی در چرخ
 آب و طاق ریزن رزیز کفشه اند تیل بر وزن مسندل کامل
 بیکار و سبج کاره و مسخره را کوبند و بضم اول بر وزن بیل صید
 و نیزنگ و مکر و فریب و جادوی بود و باین معنی بر وزن کور
 آمده است که بضم ناست باشد بتمکیت با تایی قرشت در

کردن

بر وزن ششخه خمر را می بنایست و بعضی و پنا در را کوبند
 و این نام در دروغخانه اندلس می باشد و آن شریفیت در حد
 مغرب ترخه بختیج اول دانه و شال و سکون رای قرشت
 نو عمر از بران باشد که ترب محرائی است و کیم آنرا بویانی فردمانا
 و قطا نا کوبند ترخه بر وزن شرمند معنی طغ و طغ و طغ و طغ
 و کوبند باشد و باین معنی بجای فای شخمند عاقاف هر دو نظر
 آمده است ترخوانه با و او معدوله بر وزن مروانه نو عمر از طعام باشد
 که مردم خیر و نام را در بختیجستان سازند و آن چنانست که
 کند مرا لغو بگردد و با دار و بای کرم در آب بجوشانند تا نیک بپزد
 و قوام گیرد و قدری آب خوره در آن ریزند و اگر شیر باشد شیر کوفند
 و آنرا کولاس زند و خشک کنند و بوقت حاجت قدری در آن
 بجوشانند و بخورند ترخون بر وزن طعون مردم خونی و فونی و کین

دور و او را بش را گویند و چوب بقم را نیز گویند و آن چوب
بیش که چوب ابدان پاک کنند و در اوئی باشد که عاقل و عا
خوانند و سیریت معروف است که آنرا با طعام و حاضری خورد
گویند چون شحم پسند را در گوشت با غار مدتی تا طبع و مزاج آن بکشد
بعد از آن بکارند ترخون بر آید و عرب آن ترخون است فواید
نقصان دهد ترخین بر وزن کشیکه معنی طرغانه است و آن
کند می باشد بلغمی که در آب جوش نهد تا بقوام آید پس بش
که سفید آب خورده در آن ریزند و کولها ساس خشت کشند
و بوقت حاجت بخورند و مجوزند تر دامن با دال بلف کشند
و بیم مضیق و نون ساکن کنایه از فاسق و فاجر و بدکاران و عاصی
محرم و کنایه از اوده معصیت و معریب و عیوب باشد و تر
ببزن سرست مردم جلده و حسیت و چاکر گویند تر دست بر وزن
سر دست جلده و چاکر گویند تر درک بر وزن مردک کرم
کنه

کنند خوراک گویند و باین معنی باری خاگر هم آمده است ترده
بر وزن پرده قبله باغ و خانه و مثال آنرا گویند و اجرت سیم
کردن کنند و مرده است یا نیز کردن هم است و باین معنی باری
لغظه و از نیز آمده است تر زبان بر وزن همان معنی زبان
آورد شخصی که کرم کله شود و سخنان تر و تازه بگوید معنی ترجمان
هم است که لغتی را از زبان بیان دیگر نقل کند تر زده بسکون نماند
بر وزن سر زده معنی اول تر و است که قبله خانه و باغ باشد و شیخ ثانی
بر وزن تر زده هم آمده است تر زغان بر وزن و معنی ترجمان است
شخصی که لغتی را از زبانی بیان دیگر بیان کند و تر زبان نیز گویند
و آن شخصی باشد که سخنانی تر و تازه نقل کند تر سن بشم اول و سکون
نماند و بسین بنقل معنی سخت و محکم باشد و در عربی سپر را گویند

که ترکان قفقان خوانند و بضم اول و ثانی نین سخت باشد
 و این معنی بفتح اول و سکون ثانی معروفست که خوف و بیم
 باشد ترس بر وزن مثنی استند و بیم بریده و واهمه کنند
 گویند و آتش پرست نیز گفته اند ترس است و آن بفتح اول
 و سکون ثانی و ثالث و هفتم مفتوح و سین دیگر موقوف و
 فوقانی و او را رسیده و وال بفتح کشیده و بنون زده و عا
 و زغایانند خواندن فارسیان است سه روز بر سر دهم نیست
 بواسطه آنکه گویند چون روح از قالب مغفرت ناید سه شبانه
 روز بر سر قالب خود می باشد و او را در این سه شبانه روز
 ترس و بیم بسیار است لهذا در این سه روز بر سر دهم او را می خوانند
 تا روح او از آن این گردد یعنی ترکیبی این لغت خوف و ترس
 چه ترس معنی خوف و بیم باشد و استخوان دهم و مقبره را

گویند

گویند ترس بفتح اول قوت و اهله را گویند و بضم اول ترس
 قبح را گویند ترسند کنایه از خوف کردن و آلوده شدن باشد
 بجهت خرافت کردن کسی ترس بضم اول بر وزن اردک نام
 پرند است است سبزه رنگ و برک است است ترس ترس ترس
 است ترس ترس ترس و هر که ترس را تو ان گفت همواره ترس
 بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه است و شئی باشد که
 تخم آنرا بر بی بر آن خاص و حب آنرا شود خودند اگر قدری از
 آن تخم در خرما بند وزن بر باروی چپ بند و دام که با خود
 دارد استن نشود ترسینک بر وزن کل حبیب استی باشد
 و بستنی که بر بی همان گویند و تخم آنرا بر آن خاص گویند
 ترس بضم اول و ثانی و سکون فین لفظ دارد اسبی یا شتر
 رنگ که آنرا گویند ترسند ترسند بر وزن اندازد قالب

و صاحب حکم و سرکش کسی که حکما از روی غایت و
 کشی کند و سرکشی که در زیر گویند ترغاق یعنی اول بر وزن
 بفتح اول پاس داشتن بشما و خبر دار بود نزد گویند و بفتح اول
 هم باین معنی آمده است ترغده مبادل ابجد بر وزن طغیر گرفته و بفتح
 و هر حضوری و بندگی و محضی که سبب در مندی و از آن حرکت
 شود که گویند ترغده شده است و بر وزن عکده هم آمده است
 که بفتح ثانی باشد ترغش کثیر ثانی بر وزن درخشش
 از رد و آو و قیسی باشد ترغو بر وزن یکو نوعی از باشد ابریشمی
 رنگ باشد ترغ بر وزن برف کشک سیاه را گویند و آنرا
 یعنی مسل و ترکی و اقوت خوانند و کشک سفید و غیره
 گویند ترغاس یعنی اول و سکون ثانی و ثانی است کشیده
 و پسین مبطنه زده و حر از حاکم است و آنرا بکل نیز گویند

و آن

و آن سرشی باشد که از زیر خفا و جای تنگ روید و آن
 بر وزن دربان مخفت ترغاست که ترجمان و شخص زبان
 آور باشد ترغیا بفتح اول و سکون ثانی و ثانی و ابجد
 مایه کشیده آشی را گویند که قاف آن از قاف است باشد
 و باین معنی است ترغوش کنایه اگر کسی است که ظاهر خود را
 و نماید و باطن بد باشد ترغی بر وزن شریخ را با بایک و دو تار
 گویند ترغ بر وزن فرزند یعنی محال و پیوده و دروغ و جمل باشد و
 باین معنی بجای حرف ثانی قاف هم نظر آمده است یعنی ترغ
 و بجم هم است ترغینه بر وزن کشیکه اثر را گویند که قاف او را
 قافوت کرده باشد ترغده با قاف بر وزن شرمند یعنی
 هرزه و پیوده و دروغ و محال و کج و حیل باشد ترغین بر وزن
 تلغین یعنی تلغی حشر است که محرران و بعضی محل بیان و حرف

پیکر کشند و بمل کردن عبادتی باشد از دفتر حساب دیوانی
 گویند این لغت عربیت ترک یعنی اول و ثانی و سکون گاه
 خنجر را گویند که بر دو حصار و بناخ و قلعه و مثال آن بکنند
 و نام رودخانه است نزدیک مدینه شیم و آن و حوالی که
 از قندهار است و تخم ریگان پزند و دختر کرده و شیرین
 گویند و صدای رعد و هر صد و آوازی که از ترکیدن و شکستن
 چیزی آید یعنی رعد و ترانک باشد و صغیر تر هم هست که نقیق
 شک باشد و سکون ثانی گاه خود باشد یعنی گاه آهنی که در
 روزهای جنگ بر سر نهند و یعنی صغیر خوانند و بختها و نوزای
 گاه و نیمه و مثال آنرا نیز گفته اند و که نشستن و که نشستن
 و ترک دادن و خلاصه از تعلقات جسمانی و خواهش نفسانی
 و کشتن از راهی الهی بجهت حقانی و ترک باین معنی است

است

هست و نام صفت است از صفات آذربایجان و بضم
 اول و سکون ثانی معروف است که نقیق ترانک باشد و گویند ترانک
 از اول و یافتن این نوع اند و است ترکستان نیز بطریق
 مجاز ترک بگویند و گاه از غلوه و مشوق و غلام باشد ترانک
 چرخ کنی به است به ستاره است که در اصل دشتی و چرخ و
 آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد ترکانی بر وزن قربانی
 بالا پیشتر را گویند از شنیدن فرجی که زبان ترک پوشند ترکانی
 بآبای قرشت بر وزن مرغ باری تاخت آوردن بشتاب
 تخیل و خیال و گاه باشد بر سبیل تاراج و غارت نمودن و
 یعنی جولان کردن هم گفته اند ترک بر شنیدیم بر وزن
 سنج پوشش گوشت نیم عشته را گویند ترک چین بکمر نداشت گاه
 از آفتاب جان نیست ترک حصار بکمر نداشت و می باشد

سمن به از ماه است و آفتاب بر اینتر گویند ترک رکستن یا نیکه رکستن
 برادر پیاوست که بعضی قوم و قوم خوانند ترکش یعنی ایستادن و
 کاف بر وزن سرکش محضت ترکش است که تیردان باشد
 ترکش جوز است را بهار را گویند در برج جوز که بصورت کرش
 واقع شده اند و تارهای روی ساز را نیز گفته اند ترکش
 کن یا لکوکب میخ است و آفتاب را هم گفته اند ترکشان یعنی ترک
 مانند است و لقب طایفه ام است از ترککان بی اعتدال گویند
 این طایفه از اولاد دایف بن نوح بن شد ترک معبره یعنی ترک گشته
 کن یا لکوکب میخ باشد ترکند بر وزن قرند یعنی دروغ و فریب
 و کوهیل و فریب باشد ترکند بر وزن شرمند یعنی ترکند است که کوه
 و فریب و فریب و فریب باشد ترکند بر وزن شرمند یعنی ترکند است که کوه
 جان آراست ترکون یا کاف نام بر وزن مخنون دوال ترک
 بیش ترک که خنجره گویند ترک کبر اول و لام و سکون ثانی و کاف

جاب استین کونا پیش بازید ترکست سسم همین مغز ترا که را دارد
 ترک می یعنی اول و سکون ثانی و سیم و فوقانی ایست کشیده و تحتانی زده
 پنده ایست شامی بقدر سیم و سیم سیاه چشم ترکش یعنی اول
 و سیم ثانی و سکون ثانی و سیم ثانی نام یک است ترکش زده
 که در ششها گفته ترکش یعنی اول و ثانی بر وزن اردو شیر نام ده
 رویت از اجزای کبیر و کبیر ترک کبیر اول بر وزن خرکست یعنی
 قنوت باشد و آن است که چون رحمتی بدیگری برسد بر او است
 که در دودل و در شغفت باشد ترکش یعنی اول و ثانی بر وزن هر
 سر فوشت بد کردار را گویند ترکش یعنی اول و ثانی و سکون ثانی
 نذرین را گویند که نکلو باشد و ترب را هم گفته اند که از نفوس است
 و ضم اول سسم و سناست ترک بر وزن حمن کل نذرین و سناست
 باشد و معنی دشت و پاهان هم آمده است ترکش یا نون بر
 وزن کرکس صد و آونزی باشد که بوقت تیر انداختن از چرخ

کمان را بکند ترانه بر وزن مردانه نان سوزش را گویند یعنی هر چه که آزار آید
 نان توان خورد هیچ است و نیز دو شب و مانند آن و بعضی
 ادا خوانند ترنج یعنی اول و سکون ثالث و جمیع سوره است معروف
 که پوست او را بر آسازند و بعضی تفاح مانده خوانند و بعضی چنین
 سنگ و سخت در هم فشرده و در هم کشیده باشد و هر باین معنی است
 و بعضی شک شده و درشت گردیده نیز آمده است یعنی نه
 نیز که اند و بعضی اول و ثانی یعنی فرسهم نشان ترنج
 یعنی اول معرب ترکان است که با پنج یو باشد که آنهم معرب
 و بزرگ بود است ترنج در کمان به از قلاب علامت است ترنج
 هر کمان معنی ترنج ز است که کن به از قلاب جهان است
 باشد ترنجید بر وزن غنچه ترنجید است یعنی بسیار در هم کشیده
 ترنجید یعنی اول و ثانی بر وزن غنچه یعنی سخت در هم کشیده
 و کوفه شدن و چین بهر وزن و درشت گردیدن باشد و پنج

اول

اول و ثانی هم آمده است ترنجید بر وزن غنچه یعنی چین و
 شکن بهر سبب نیده و در هم کشیده شده باشد ترند بر وزن
 سمت نرم مرغانی است که کوچک دم پر و از خشک خوانند که
 او را بر لبی صعو خوانند و بعضی گفته اند غر از غلط است که بعضی
 وضع خوانند ترند که بعضی اول و ثانی و رابع و سکون ثالث
 و کاف و علفیت که آنرا در آواز آهنگ و شعر صوفی گویند و
 صعو خوانند و کسر اول و ثانی هم درست است ترند بر وزن
 خدایت صد و آواز کمان باشد بوقت تیر انداختن و صدای
 رسیدن پیکان و خوردن گرز و شمشیر بجای و شکستن تیغ
 و آواز تیر به سنگام و خفتن ساز و بعضی دیگر و حسب خیزم
 آمده است و غرقا بر آینه گفته اند و تارک سر و فرق سروان سران
 گویند و بعضی مطلق رخم باشد خواه زخم شمشیر و کار و زخم

دین و مثال آن و بزبان بهندی موج ابراکو سینه معنی
 اول کبر اول و ثانی اسم آمده است یعنی اول مرغ و جرس
 صحرانی باشد که آنرا ترو خوانند و معنی بند بخت و زندان هم
 هست و کبر اول خوب و خوش و زیبا و مکرر را گویند
 ترخان ترخان یعنی اول و ثانی صدی انداختن تیرهای بی در
 و آواز چنگان و تار را رس باشد ترخان یعنی اول بر وزن معنی
 ترخان است که با درنگبویه و با لکبویه باشد ترخان معرب
 است و آنرا برقی مفرح لقب المرحون خوانند ترخان سید
 مصدر ترکت یعنی بعد آوردن چنگان باشد ترکین
 بر وزن معنی ترخیص است و آن را درونی باشد شیرین گویند
 مانند شبنم بر بارستر می نشیند یعنی بن خوانند و ترنجبین
 معرب است گویند روزی دم مسجی بود که اگر انسان تندی

برقت بر قوم سحر علی سلام باید ترنایان بر وزن سخنان سیدی
 باشد پس که در چوب شادابی پیدا فند و تقدیم سخنی بر وزن
 هم نظر آمده است که بر وزن ترنایان باشد تر وال بر وزن جلال
 برک سیاه را گویند و بازی لفظ دار و زاری فارسی است یعنی
 آمده است ترودش یعنی اول و ثانی باور سیده و فتح شین
 لفظ دار نام سوره است ترودید یعنی اول و دو و مجهول بهم
 مکرر بر وزن صیغه معنی آید و اندوخته باشد و کبر اول
 بر وزن نکو سیده هم نظر آمده است ترود بر وزن فرزند سیده
 رس و فو با و را گویند و معنی مکرر و فریب و زور و دروغ باشد
 تروده با واد مجهول بر وزن اندوخته است را گویند و یعنی زود خوانند
 و بر وزن شکو ترنایان معنی آمده است ترودید یعنی اول و کمری
 هنوز بر وزن صیغه معنی اندوخته و آید باشد و کبر اول هم در است
 تره یعنی اول و تخفیف ثانی و در آهنگی گویند و کیه ترنایا

نیز گفته اند که بر سر مار و پستی می جوید گندم و خوشه چپاشد و این
 معنی بازی قمار هم آمده است و بایستید تا فی هر سبزی که
 با طعام خوردند جو یا گوشت را گویند خصوصاً و این معنی تخفیف نهانی
 هم درست است تریات یعنی اول و مستحق و شایسته ثانی بر وزن
 افعال یعنی پیچیده و هر زده و غوغات و عجلات باشد گویند
 عریض تره سنگ تره قیرک را گویند و آن سبزی باشد
 که بعضی جوهر نموده تره خوشانی یعنی همیشه ترش تره و
 آنرا در وقت آن ساق ترشک خوانند چسب آن بسیار ترش
 می باشد و در بعضی بقاع خاصه گویند سر و خشک است و
 قابض تره شیر باغین بقطر دارد و یا حلی و رای بقطر تره باشد
 شود بطور خون لیکن بنایت نمحت تره که بر باد و بجزیره است و گویند
 این تره نمحت بسیار است تره میره کبیر هم و سکون نمحتی
 و فتح رای بقطر سبزی و تره ایست که آنرا ایهقان خوانند
 و آن قول صحرائی است تره نده بر وزن شرمه هر چه در دست

و با طراوت را گویند ترکی بر وزن کوی رطوبت را گویند و با
 نمحتی مجهول و دیوار بسیار بلند و سدی که پیش خیز را گویند
 تریات که سبزی یا زهر را گویند و بعضی حجر استیس خوانند تریات
 ترکی مر یا تر را گویند و آن استانی و کانی هر دو باشد تریات
 روسته فی سیر برابر یا زهر را گویند و بعضی قوم و قوم خوانند
 تریات یعنی اول بر وزن افلاک یا زهر را گویند و معرب آن
 تریات است و ایمن را نیز تریات خوانند چه تریات کی ایمن است
 و کبیر اول هم آمده است تریان کبیر اول بر وزن کریان طبعی باشد
 و طبقی را زهر گویند که در شاخ پیدا فند یعنی اول بر وزن حجاب
 گفته اند تریت یعنی اول که سر ثانی و سکون نمحتی و فوقانی
 ریزه کردن نان باشد و میان دفع و شیر و شربت و آب گوشت
 و مانند آن ترید بدل بر وزن یعنی تریت است که ریزه کردن
 نان باشد و شیر و دفع و غیره و آنرا بعضی ترید گویند یا تریت

ترتیب نخست اول بر وزن معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد
 و لغت اول معنی رسیدن معنی اول بازاری لغت دار هم آمده است
ترتیب دوم بر وزن سیر تر سنده را گویند و آن معنی با وزن و ذال لغت
 دار خوانند که نیز باشد ترتیب کبر اول و ثانی و سکون تخلف
 مجهول و ذی لغت دار فتح جاده و قاف را گویند و آن دو شلش
 باشد از دو طرف جاده و بال و پر مرغان نیز گفته اند ترتیب
 با وزن بر وزن نریان طبق همین چنین باشد و طبق و سید
 پتی نیز گویند که در شجای باریک چوب بید یافتند و کثیر
 هم آمده است که بر وزن سختیان باشد ترتیب بر وزن قرینه جز
 از قاف باشد که مردم نامراد فقیر در ریشه های در گویند و طبق
 رافضی شش است که نام شوریم بخت را در ریزه ریزه کرده با فضل و
 زنجیر و ریزه و سیاه دانه نیم کوفه و سیرهای ریزه کرده مانند
 شلغم و چغندر و کدو و پودینه و شال آن مجموع و دغاری
 گفته

گشتند و سر که در دوشاب بر بالای آن ریزد و شست بسیاری
 برزند تا خوب خمیر شود و در دوشاب بند و سیخین تا چهار روز
 برین دستور هر روز سر که در دوشاب بر آن ریزند و در سر نم
 و در دوشاب بند تا بتمام آید و بعد از چهار روز فر صفا از آن سارند
 و شش گشتند و در وقت صبح باج قوی از آن در آب گرم
 اندازند تا نرم شود قاقش کش کنند و قاقش سبز بهار نیز گویند
 و طحالی باشد که آنرا با گوشت و گندم و سر که برزند و آنرا معنی
 عروشه خوانند با همین معنی بر وزن همیشه تر بود و داد مجهول
 بدخو با و چه و جاده سفید باریک را گویند ترتیب نخست اول
 که در او باشد و کسوفی و سکون تخلف مجهول را پشت پشت
 تا هموار است و بلند را گویند پان دهم و وقایع پشت
بازای هنوز مشتمل بر دو واژه لغت نخست پشت
 و سکون ثانی که در کج را گویند یعنی سری که زخم با جایی زخم در آن

باشد و نام مرکبیت خوش آواز کم سکون و بیشتر در کسبها
 میباشد و آنرا عربی صوره گویند و در نهانه کید رزیزه گویند
 و برکت نور آمده از درخت را هم گفته اند نیزه یعنی اول و
 ثانی یا لبت کشیده بود زده نام مبارکی بوده و توفیق دانا و
 افراسیاب و کبوتر در نهانه گرفت و با تمام برادرش قتل
 آورد و بازای فارسی هم آمده است ترک یعنی اول و فتح
 فوقانی بر وزن مرغک نفک و هم را گویند و آن عجبی باشد
 بسیار تخیلی در زنی نیزه که با کوه کل و درخت کج شک و در حال
 آنرا در آن زنده تر زده یعنی اول و بالست که حال آبگیر باشد
 و سکون ثانی مطلق و جز ترا گویند عموماً و اجابت است
 کردن بسیار در خصوص و قبالة خانه و باغ و در حال آنرا نیزه گفته اند
ترجیع یعنی اول و سکون ثانی و غیر نقشه دار و چوب تیغ ترا
 گویند و آن نیز نیست که آتش آن بسیار باشد و نیم اول

نیزه آمده است ترجیع یعنی اول و سکون ثانی و فاسد و کجایی
 باشد که اگر شکست نند و معنی نری و نه که هم گفته اند و لغت و
 آرایش را نیز گویند و نیم ثانی هم بنظر آمده است ترجیع
 اول و فای لبت کشیده بر وزن حبیبان محقق ترزان است
 که ترجمان باشد و آن شخصی است که لغت زبان را بر زبان دیگر
 تفسیر کند ترک سکون ثانی بر وزن مطلب و نیزه برشته شده
 گویند که بروی آسمانی آرد و نیزه تمام بر وزن خرم میخ را گویند
 و آن بخاری و ابرشکی باشد که بروی زمین پهن شود و آنرا عربی
 ضیافت خوانند و این معنی بجای حرف لغت وزن و بجای حرف
 ثانی زای فارسی هم آمده است ترجیع بر وزن سمندر مرکبیت که در
 بعضی صوره خوانند و زوال بر وزن احوال بر کیه را گویند و
 بازای فارسی هم آمده است ترجیع بر وزن دریدن معنی بریدن
 کشیدن و بر آوردن باشد بیان یا زده هم در فای لغت

بازاری فارسی مثل برهشت لغت تر که اول و سکون
 ثانی برک دخت نوبه آمده و کلاه کوبیده را کوبیده از ابروی مثل
 بر وزن مثل نماند و فرعی باشد بجز جبهه و آواز فرعی هم دارد
 عربان صغره خوانند تر و هجته اول و ثانی نالیت کشیده
 و پادزده نام دلا و افراسیاب است و او برده کرده با و شای
 داشت و کوه اورانده گرفت کشت تر اول کوه و او بر وزن
 هلال معنی تر اول است که برک کلاه باشد تر دک با دال
 ابجد بر وزن نغز که کم کم منج کن را کوبید تر و هجته
 اول و دال ابجد که ثانی است و سکون ثانی مرده کم است
 کردن و او برک است با حق و نیز نوزد است با شنبه
 دندانهای کلاه و خمر کل و خمر وزن برک باشد از دخت یعنی سر او
 از دخت تر و هجته اول بر وزن غم منج را کوبید و آن
 بخاری باشد حاصن نین و کبر اول هسم آمده است تر و دال

بر وزن احوال برک کلاه را کوبید تر و هجته اول و ثانی خمر دخت
 و خمر کلاه باشد و دندان کلاه را کوبید و حوب برک را کوبید
 که اطراف چوبهای صفت خانه را بر آن نهند و حشای سترتری که
 بر سر و اندامی گندم و جوی که در خوشه است باشد بیان
 دوازدهم در نای فرشت با سین سغفص مثل
 و هجته لغت تر نغز اول و سکون ثانی معنی تر
 که سببی نهند و نیم اول با دلی که در راه پائین بی صدر باشد و آن
 میان کسی انداختن نیز کوبید و بعضی با این معنی عربی سید است
 نسی نیم اول و سکون ثانی و فرغانی تخنی رسید معنی نوزد
 و ثانی باشد یعنی دیگری غیر از تو نوزد و نیست تر بر وزن ک
 معنی سخن در سخن باشد کوبید عربیت تر سکون نیم اول و فتح
 ثانی که سین دیگر باشد بر وزن اردن کلاه است و دلی که آنرا

بازی پنج الکاب خوانند تسلح نایلم موزن زرتیج تجارت
 و نازرا گویند و این معنی پشتین داریم آمد ت تسلیح
 اول بر وزن کسه چم خام و دوال چمی باشد و موی شانه
 کرده بالای پیشانی را نیز گویند تسلیح اول و ثانی بو گویند
مقدار وزن چهار پوست و یکصد انگشت و چهار صنایان
 که حاجت از نیاحت باشد و یکصد است و چهار صد است و آن
بقابل معربان طبع است بیان سینه دهم دو تای
قرشت با اشین قرشت مشکل بر بیت و چهار
لغت و گنایت تسلیح اول و سکون ثانی تسلیح
 گویند که بر آن ناز خوانند و پیشه بزرگ که بدن درخت شکافند
 و پیشه درود گردانند که از بزم اول حرارت و منظرانی باشد
 که بر عینم و اندوه عظیم در دل کسی پدید آید و یکبار اول عیش و

نیشکر

و نیشکر گویند و پیشه بزرگ که از بزم اول حرارت و منظرانی باشد
 که بر عینم و اندوه عظیم در دل کسی پدید آید و یکبار اول عیش و
 کبریا در سر کار گویند و تریاکی هم سر به تسلیح تسلیح
 کن به از تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح
 شدن باشد تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح
 آفتاب هم هست تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح
 خواب را گویند از تو شک و محاف و نهانی و مانند آن و تو شک
 خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که در خواب در آن نهند
 و خانه را نیز گویند که تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح
 خانه نیز میگویند و گاه در بزم عظیم بر آن خانه هم طلاق گشته که عربان
 بر سر گویند تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح
 خوانند را گویند که بجهت آن طعام گذاردند تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح تسلیح
 وزن اشک را قافیه می گویند یعنی شخصی که طشت و قافیه را

نگاه میدارد و پاکیزه است ز دشتر بر وزن کفر نام میگوید بر سر است
تشت ز کنا به از آفتاب و مناسبت تشت زشت کن به
 از خوششید است تشت بهین کن به از راه است تشت و تشت
 نوعی از بازی باشد و آنچنان باشد که بچند بازی کنند و در ششم
 برگشته در راه از آن محکم ساخته در بالای کرم در شست کسی گذارند
 و اگر هوا گرم باشد آنکشتی در زیر شست نهند چون شست گرم
 شود و چندی بجاست هوا پراکن گردد و آنظر غایب شود و گاهی از زمین
 آسمان ابر است چوین در میان آسمانست و نام طلسمی
 بوده است و علم نجوم از علم طلسمت و خایه یکوست تشت و آن را
 بر وزن نزدیکان معنی یونانی سیفاج را گویند و آن را تشت
 مسل بود و بعضی کثیرا لاجل دناقت البحر و انصراف الکلیه خوانند
تشت یعنی اول بر وزن چمن معنی جا پشت است و آن را تشت

باشد نرم و سیاه و لغزنده و از اندکس برتر که در داروهای
 چشم کار دارد و کبر اول اسم آن است تشت بر وزن چشمک
 از پیش سر جان را گویند که در کودکی نرم و چیده باشد و از بعضی
 با قیخ خوانند تشت حکر کن به از شستاق باشد تشت چینی بود
 کن به از شستاق بر هر نسبت تشت دل معنی تشت حکر است
 که کن به از شستاق بید تشت بنامی شده و بر وزن تشت بنامی
 گویند تشت یعنی اول و کسر ثانی و سکون ثانی و تشت کلان
 گویند که خا را می خورند و نامند و بعضی گویند باین معنی تشت
 و کبر اول مردم پریش را خوانند تشت بر وزن کبر و گویند که
 از شکلهای سخت و الوان سازند و بدان بازی کنند تشت بیان
چهاردهم در کتابی تشت با عین نقطه دار
 مشتمل بود و لغت تغیر بر وزن تشت کبر گویند

بعضی خوردنی و آذوقه و راست هم آمده است و بعضی پیاپی هم
 است و لغت را در بر وزن شراره هم میگویند لغت لغت هم در
 نای قرشت و سکون هر دو غین لغت در چیزی باشد مانند
 یکدیگر و غیره که غلغلان پیاپی بعضی گویند پیاپی باشد که چهار در دار
 غلغل که لغت لغت اول و ثانی که نای قرشت باشد هم بعضی
 پیاپی بزرگ چهار در و لای باشد و باین معنی بجای حرف ثانی
 فون هم نظر آمده است و بعضی گویند پیاپی که یک در و لای که در
 و نای ثانی که نیز گویند و باین معنی بجای غین آفر نای لغت در دار
 آمده است که لغت لغت بیان پیاپی هم در نای
 قرشت با نای صغیر مشتمل بر بیست و شش
 لغت و کنایت لغت لغت اول و سکون نای بخار
 و حار است و گویند و روشنی و پرتو را هم گفته اند و بعضی لغت

است

و ضلما هفت چو هفت کارگاه حوله پاشانه آینه
 هفت چو هفت هر دی که از شر و بابت فروشنده که بگریه
 حیره و بگریه قرشت گویند و کبر اول اندک خشک که بعد از تری پیاپی
 آید و پنج اول مهر و مست و هفت آبا و هفت اسباب و هفت
 ایران و هفت بام و هفت نیا و هفت پیر و هفت پرکا
 و هفت پوست و هفت پیکر و هفت چرخ آنگون و هفت
 خاتون و هفت خراس و هفت خوار و کس و هفت خضر او
 هفت سقف و هفت طارم و هفت طبق و هفت قلعه
 مینا و هفت کاه و هفت کجی و هفت کیره و هفت کینه
 و هفت مجره و هفت محیط و هفت مندل و هفت منزل
 و هفت نیم خانه و هفت و لای خضر همه بیست و شش
 لغت هفت آسمان را و هفت آینه و هفت احسان و

ارژو و هفت تا نو و هفت پیکر و هفت چشم چرخ و هفت شا
 فون و هفت دختر خنجر و هفت در و هفت رخشان
 و هفت سلطان و هفت شمع و هفت طفل جان شکر
 و هفت کره و هفت کیسو دار و هفت شعله و هفت مهره
 زرین و هفت نژاد فلک و هفت نقطه و هفت قوتی آسم
 این پست لغت هفت کواکب سیاره را گویند و هفت
 اصل و هفت رتبه اداکن و هفت شادروان اداکن و هفت
 و شش و هفت نظم همه این پنج لفظ هفت زمین را گویند و
 هفت الوان کنایه از طیهای کوناگون و رنگا رنگ و طعمای
 از آسمان بجز هفت یعنی نازل شده و آن نان و نمک و
 ماهی و سرکه و عسل و روغن و زبزی بود و هفت آلام عبادت را
 سینه و شکم و دودست و باطن و سینه و شکم و دودست و شکم
 و معنی را که باشند که اگر آزار نداشت بند از هیچ بدن خون بود
 هفت دانه

هفت اوز و هفت برادران و هفت داوران
 نباتات و هفت و دین و هفت ستاره روشن است در
 حواله ستاره روشن است در حواله ستاره جدی لغت اول
 یعنی هفت تخت و هفت آسمان و یعنی دل و لغت نیز آمده
 هفت بولش و هفت که ما ذریه نیز گویند و هفت پرده و هفت
 پرده از برق هفت پرده از برق هفت پرده و هفت راه و هفت
 محله نور و هفت طبقه چشم که صبیح و شبیه و شبیه و شبیه و شبیه
 و قرینه و پنجشنبه هفت هفت است و قرآنی
 که نافع و عام و این کثیر و ابو عمر و این عام کسای و حمزه باشند
 هفت تنان و هفت مردان و هفت مردمان و از دهکده هفت
 که تین یا تین یا تین و کینا و شینا و موش و موش و موش و موش
 و موش که در میان بود و تین که آنها بود و یعنی هفت یا

که قطب و عزت و تبار و ادوات و ادبال و تقیاد و نجای باشند و
 آنها سیصد و پنجاه شش نفرند که قوام عالم از برکت و جود
 آنهاست هفت هفت حال یعنی همیشه و عا الله و ام هفت هفت خطوط
 جام جم که خط جود و خط بقا و خط صبر و خط لطف و خط اشک
 و خط کرم و خط فردین و خط کرم و خط کرم و خط کرم و خط کرم
 کنایه از معده و کرم و شش و دل و زهره و کرم و کرم و کرم و کرم
 آسمان هفت دانه آشی که روز عاشورا بر تپه هفت هفت
 زینت هر هفت شود و هفت هفت هفت که دست و پا و چشم و ابر
 و روبر و روبر هفت آقیم و هفت هفت هفت و هفت و هفت و هفت
 و هفت و هفت هفت هفت و هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت
 و هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت
 و هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت
 و هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت هفت
 که هر دور یک از کتب بسیار و قتل و درد و چون آنها تمام
 شود

شود قیامت برپا شود هفت ده آرکسته و پیر کسته و زین
 هفت کف اول سیاه که استار و رطل و قتل و درد و خاک
 بیشتری و سبز و سبز و زرد و آب و سفید و زهره و کرم و کرم
 و عطارد و زهره و زهره و زهره و زهره و زهره و زهره و زهره
 هفت و زهره و زهره و زهره و زهره و زهره و زهره و زهره
 هفت قلع خیر کتیبه نام شش قوس نقطه و طح سلم
 هفت قلم هفت هفت هفت هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت
 و رقع و سنج و یقین باشد هفت کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 از قرآن هفت هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت
 زکات و هفت هفت کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 از خط و فقره و قلم و سرب و آهن و کرم و هفت و هفت و هفت
 از هفت کرم و هفت هفت هفت هفت و هفت و هفت و هفت و هفت

و طبع و در جهان و غار زم هفت بهر جبارت از شش و طبعی
 و آنچه خشک و قوی خشک و رقتا در خشک و قوی خشک
 و آنچه را هفت و نه یعنی هر هفت در زویر زمان که آفرین
 و کوشاره و سلسله و طبعی و کوشنده و باز بند و دست بر بخن و
 خنل باشد هفت و هشت کنایه از کفش رخصت مهر و
 آواز رسک هفتاد گشتی کنایه از هفتاد و نه و نه که بچهار
 عارض شود هفتاد و دو گشتی و هفتاد و دو شش یعنی هفتاد و دو گشت
 و طبع هفتاد و دو شش و طبع از طعام هفتاد و نه که بچهار
 هر هفت و طبع نیت و از کیش هفتاد و نه که بچهار
 هکجه و هکک و هککه چو تچه و تفک و تچه حبتین
 که با جسد که بعبیه فواق گویند و لفظ ناچیز را گویند که بچهار
 هککری چو قمری زهرت دیگر که با آب باران میخور

هکک

هکک چو کتس با روع و کلاه هکک چو سهری کشته
 و پریشان و پیران و بضم نام شراب اکثوری و بضمی تر و
 هکک بضم چو آواز گریه که در کلاه افند هکک بضم
 اول و کشته بضمی هرگز و اصلا هکک بضم اول کنایه
 اخوش و کینه اول مرگد داشتن که بهل باشد و بضمی اول
 قافله برادر و نیک هکک چو بلا آگاهان و پند و پند کردن که
 در طبعه زدن کنند هکک بضم چو دادم چو زبون و به
 و زشت که لهاشم نیز گویند هکک معین کنایه از بروی
 معنوق و هلال نظر آن کنایه از خوش صورتان
 هکک بضم چو قیاس پوشفته و ثوب و شور و شوفا
 هکک بضم و هکک چو منزل و بصل زهری باشد

هکک بضم چو سهری کشته
 هکک بضم چو آواز گریه
 هکک بضم اول کنایه
 هکک بضم اول مرگد داشتن
 هکک بضم چو دادم چو زبون
 هکک بضم چو قیاس پوشفته
 هکک بضم و هکک چو منزل

که در یک ساعت بکشد هیچ تریاق متاوست آن تواند
 کرد و در بر آن پهل باد و فتح و کسر ثالث نوشته هلا
 هلا چو طباطبات ن سهل هلاک چو افلاک
 برف مطروف بجای تا رفوفاته نون نیز آمده هاش
 و هیش چو قشش حشش مرغ کس مردار خور هلاک
 چو کتک چرم پاره ایست مانند کفه ترازو که از پیر چوب
 منجیق پادیزند و آنرا پر نسک کرده بجایب دشمن
 بنیدارند و یعنی دواى حشش که بجایب کاف لام نیز آمده
 و باد و فتح فواق و همگام هلاک کلام هلاک و ن هکین
 کی هست که در دوا کبار بر بند هلاکند چو فرزند مردم کبار
 و کلام هلاک ن خ تو غر خچندر صحرا هلاک خور
 یعنی برف و بقول ترف یعنی قرا و قوت هلاک خور

۱۲ دوزخ شفا لوی آرد و گویند ۲ رسیمانه در طفل از
 جای آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روز هلاک
 چو بلورین یعنی ابرو کما که رسیمان آویخته باشد هلاک
 چو طرخون نقاشیهما و سلیم کارها که بر طراف کتیه خانه و غیره
 نقش نمایند هلاک یون چو خیز کون میوه نوز در صحرا
 هلیاناه چو پروانه علف شاه تره هلیش چو حشش نام
 مرغ مردار خور هلیون چو افیون کیه ماه چو بر دما کیه
 همچو غزال و آویزند و پرویزین هلیدن چو شیدن فرد
 که کشتن هلیو چو خیز و غریب و بد خو یعنی سبک از چوب
 و نه بافتن هلیوی چو خیز و بی کردگان بازی یعنی کردن
 بازی کفته و آن چو فریبند که طفلان از چوب سبک نند تا آب

روان از کبر و کش آورد فصل هائیا هم هضم چون کجا و یکدیگر
 و هم یعنی نیز که عرب انقباض و با تشبه بدیم در عرب یعنی هم سبب
 و هم ترارگون یا از هم وزن و برابر و هم قدر و هم تحریر و هم سبب
 میسج کن یا از قاف که در کتاب چهارم است مسجوا بهل از
 نفس و قاف آدمی که روح حبه آدمی و هم نفس و قاف
 کن یا از طول مدث یعنی در درازی تاقیاست هلماد و هلماد
 دی چو جاد و جادی یعنی هم و یکی و تمام و تمامی هلمادیان
 چو جادایین یعنی کلیات متغیر و حیثیات هلماد و هلماد
 چو سولر و سولره ۱۱۳ اندازه ۲ حساب که آماره و آماره نیز که سبب
 و هلماد و محقق همولده سبب و هلماد را بالفت چو لفظ را نیز از
 هلماد چو قفاس همتا و شریک و رفیق و در عرب چو سبب
 شریک در نه هلماد چو جمال و جمال قرین و همتا و شریک و همتا
 هلماد چو توالی یعنی پنداری و کویا و مانا و کمان بری و بعضی
 گفته

گفته هلماد یعنی ظاهر این و مانا سبب و نظیر و مانند هلماد و
 هلماد و دان چو برادر و برادران نام و لایت م محقق و هلماد
 و بعضی بن گفته و لفظ اول یعنی خواج یا شایسته یعنی چند شخص که
 یک خداوند داشته باشد و هلماد نام یا پادشاه هر چه بوده هلماد
 چو قاف زرد و چینی ها و در یکدیگر هلماد و چو قاف چو نیست و در
 هلماد و چو قاف و چینی ها و در یکدیگر هلماد و چو قاف و چینی ها
 بقسم اول چو قاف نام قرینیت مشهور که استخوان خورد نام خواهد بود
 و نام یا پادشاه را ده که به این علقه بود نام دختر فقیر و نام که زن
 هر نام که بود و هر علم و نقشی که بر آن صورت های باشد و
 بفتح اول کردن نازی و خطال که در آب روان نقیسه کند و کش کند
 و هلماد چو قاف کن یا از سر و کلمات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله هلماد
 از اذان نام دختر همین که بر نسبت زردشت در کتبخ بر نودش بود که
 همین باشد و در آب از و نموده هلماد یون بقیم اول مبارک حقیقت

و نام معشوقه های و یارین کاه یعنی پای تخت و درار الملک همبایا زنجی
 انبار و شراب و عریض همبایا چو قنبر همراه و قرین و نظیر و معنی برابر
 شدن و مقابله شدن همبایا هر سه معنی بخوبی و هم عادت هم
 طرز و نام زن بوده که برادرش را از بند خفاک خلاص کرد همبایا زنا
 و کس که در آب خفتن و نایاب کردن شراب باشند همبایا چو
 اندک همراه دین راه همبایا چو عفتا طاعت و ایله همبایا چو زنجی
 مانند طبع که پیوسته بر روی یکدیگر خوانند با جلد و معدله چو فرزند
 مصطفی هم خوانند که خواهر باشد یعنی چند شخص بخوانند داشته باشد
 و معنی فقه و تحقیق همداستان چو غرض استان ۱۲ و معنی
 رفیق هم از ۲ ضرورت که در جوانی در خدمت و همداستان
 بسیار و بی حقی نیست که از رعایا بروج و فواح و متوجرات بکنند
 و این در زمان انوشیروان مقرر شد و بیشتر رعیت مالک چو خود
 همداستان چو سرست شراب و تحقیق و انوشیروان و همسر و فرزند

و قوت

و قوت و نشان و نوک و همداستان یعنی همداستان و معنی
 دست برت نیز آمده همدم چو هر دم ۳۱ پایله شراب و معنی
 و همیشگی ۳۲ و نظیر و خواسی که دم و نفس کنند استن هر دو معنی
 باشد چون یکا بدینا فرود زاده از قدرت و قوت کیغش از بگری که
 بدون دریاست نمیکند از بند همدا چو فرما و دو شخصی که در دست
 و سخاوت و شجاعت قرین باشند همداشته چو افروخته چو
 چویر که نفهم آید همبایا چو کس درم و دنیا و همبایا شده
 چو مصروف شده کسی که بخت دارد باشد و همداشته انباشن برآمده
 باشد و بجای فا و او نیز آمده همداشته چو فرما و ۳۱ انکو بوند چون
 هر آن که مثوله شود یک جن نیز مثوله شود و با یک نفس اندیده
 باشد و آن جن را همداشته کو نیده معنی هم سن و سال و همبایا
 و رفیق که در نوشته و مال شراب باشند چو زاده معنی نوشته باشد
 همبایا از چو بخوبی ساز معنی ترجمه و بیان لغتی معنی دیگر
 همبایا که توان که دو فرزند از یک شکم در یک وقت برآند

همکس چون کر جولا بهد با فنده و تر به نسبت هم کشته اند همکشته
 جو سر کشته هم جنس و همسایه همکشت چو به بخت تو عمر زانی افروز
 جرمی و جرم ز کفش دوزخ هم نیر به چو بر کر و معنی هم کوشش و
 هم سعی همیشین مصاحب معروف و کنایه از جمع آیدان
 مخلوقات هموار چو خورده ۱۲ معروفست که سادی در آن
 باشد ۲ محقق همواره معنی همیشه همیان چو حیان ۱۲
 کیست طولانی که بگرند و عربی صره گویند ۲ معنی کمر و سنان
 همیدون چو ششون محقق هم ایدون معنی همین دم و
 همین زمان و هم این چنین هم اسم اینجا و هم کهن همیشگان
 جوان نام دوتی کیست که بر کهای آن همیشه نیر و خرم شد
 و بعد جی ایا کم گویند فصله های ایا فون هن یعنی اول
 منت که از نمونه باشد و در عرب معنی عورتین و هم چریا
 الحزن

که کفش میباید و خصوصاً است شامل و کبر اول یعنی
 مقابله نیست باشد و فتح اول پوشیده ثانی در عربی بایک وصل
 کردن شته ماده و کسین آدمی هینا لیش چو ستایش
 تا پیر و اثر داده شده هینا هین چو سلاطین که کله و بجوم
 و صدی رسلان مثلاً لشکر هینا از و سر یک هینان چو
 و جرحت معروف و سفره کرده و مدور جرمی که هینان دارند
 هنج چو خنج ۲ کشیدن و در کشیدن و معنی انداختن ۲ و به
 هم قدر بحسب کیفیت مثلاً در صد و هشت و خرم و قصد و رنگ
 هنجار چو زنجار و سمار ۱۳ روشش و فاعله ۲ رنگ و لون
 سه راه و جاده یا راه کو چاک که نزدیکتر از جاده باشد هنجام
 چو انجام مردم پکار و تامل و کمال هنجاک چو مرکب معنی بر
 کلام هنجیدان چو بخیدن پروان کشیدن و بر آوردن هندی

حوقله ۲۲ یعنی می شود و موجودند ۲ راه درویش و قاعده و بخار
 و کبر و نام و تیرست معروف و نام طایفه است و نام زنی
 بوده هنده هند با و هند بید هر دو کبر اول کیه
 که معروف هند سان مخف هندیان هند شده
 چو درسته معرب انداز و در قام هند معروف و در زبان کبر
 اول و نامت نوشته هندوان چو هندیان نام قلع و مخ
 هند و یار چو کیو در هند وستان و کنایه از دولت بسیار
 و هندوی از دکان به از شمشیر هندی و هندوی جوج
 و کتبه کردن و سپهر و هندوی با یک پین و هندی پیر
 هم کنایه از ستاره زحل و هندوی دریا نشین کنایه از کوشید که
 هندی معروفست هند وستان و کنایه از شمشیر هندی
 چو تنک ۱۱ اسکیفی و قارم اینک و اراده و هند ۳ خار و
 شکاف کوه عم مقدار روزن و زیر که و بسیاری عسپاه

و قوم و تیرست که ضرب و صدمه و کسبیه زور و قوت و قدر
 ۹ بسیار و افراد ۱۰ نگا بد استن و خجوری کردن ۱۱ زکام و هوا
 زد که و یعنی یک نفس و دم آب خوردن هنگام چو بخت شدی و
 تیری هنگام معروفست که وقت و موسم و ضرر شد
 و یعنی هنگام کاسپی هنگامه چو شهادت جمع و جمعیت نمود
 مکرر قصه خوانان و باز کردن و غیره و هنگام طغیان کنایه از دنیا و
 هنگامی ترجیح خلق است که در محبت موجود شود مانند پشه و کبک
 هتکفت چو کشت سطر و خیم و کنده از پارچه پوشیده
 و غیره و صنم اول هم این معنی هم کنایه از بسیاری هتکه
 چو زکام مخف هنگام کلام هتکل چو سر کسری که بر روی آب هم
 رسد هتو طاس چو آب و سر متعابان درگاه اسی هتو فند
 چو الوند یا در شرم هتیز چو کتیر یعنی هنوز و حال فصل طایا
 و او هتو فتح اول حرکت دریم که از حرکت آید و آب کین

و آتس کردن جرئت را نیز گویند و بضم اول ۳۱ یعنی آه ۲
 نقش و نقش ۳۱ کلمه برای آگاهانیدن و خبر دار کردن گویند
 هوا چو درو معر دست و نام قریب است از دماغ چینه دارد
 که اگر نجاست در آن اندازند طوفان عظیم شود و در عجله هوا نش
 هوا چو طالع غارت و هوا می خفتن پوش و هوا می سنج
 گناه از هوا برانگ هوا خواه چو در کاه دوست و محبت هوا می
 چو هنر می خیزد بزرگ و بارگاه ساین هوا می چو نازی یعنی
 یکبار و یک ناکه و کسیر از معنی بارگاه ساین هوا است
 چو هر کسید و بی که خوش خشک شود و کم کرد و کندم کون شو
 هوا می چو دای ۳ استخوان هرزه و لغو استخوانی که چون
 استخوان آن رند بهر رود ۳ در خصل و منافعی که از جایی غیر است
 و گناه از فردی که به هوا می کشد هوا می چو بود ۲۱ در نقش

کون را پشتی و حمایت هوا می گویند چو مغفله که گشته جبران و بضم
 اول جر که فرج لذت کوشش باشد و بعد جی گویند هوا می چو
 چو به دوش گفت و بهی پشتی و حمایت و بجای بایا جی
 هوا می و هوا می چو شوخ و درخت و هوا می بضم اول و
 سکون و او و خاوسین و تا هر سه یعنی عیت الله که کفر است
 هوا می چو بود یکا و سحر کرد که عرب عی الله که کفر است
 زبان تلخ و تلخ که است که در زیر زبیر است و جی آن در هر مهاد
 گشته و چو در بدن رنگ گشته هوا می و هوا می
 چو رختن و پوشیدن یعنی کربشیدن و پریدن کشیدن هوا می چو
 دود ۱۲ حفت و قاف و چاق ۲ جاد که نزدیک بر رختن رسیده و
 رز شده باشد و نام پیغمبر معروف است و بفتح اول در عجله تو به
 و کربشیدن بجای یعنی چو رختن و ازین کربشیدن و با دو فتح
 کونای شتران هوا می چو بود و کوه چو بدشت و مردم بر دشت

هودل چو مری ترخه صد هودل بند رسد بهشت یعنی هودل کردن
 حرکت افلاک هودله چو دوده سخن در دست خدایت پیورده یعنی کرد
 مقابله هودل چو کور آفتاب ملت به یعنی محبت و طالع زمان ستاره
 که هر هر سال کما طالع کند هودلش چو درختش یعنی ثواب
 هودل مرقه و هودل مرقه هر دو نیم اول و نیم و سکون باقی بچو مرقه
 بهرین کما هودل چو در ۱۲ آواز شد و نیز که از مانند طاس غیره
 بر آید نام مقام و جایست هودل آن چو نوزان نکرش شکفته
 هودل مشیر چو نوزده شیر نام اهواز الکای خورستان هودل
 چو نوزده منج کوچه که حرب صحره کوچه هودل چو طوس امیدور
 بر کان هواد هوس نوشته هودل چو کوشش هودل عقل و فهم و
 زبیر که در فرست و هودل شدن مصدر است ۲ روح و جان که هوس
 نیز گویند ۳ مرکب افلاک که از اخلاص است ۴ از هر قاهر و بیخ اول که
 و فرود خوانند هودل از هودل شان چو متاز و با دوزخ
 هودل

لشکری بهایم و چارپایان که به نهایت رسد و هودل شدن مصدر
 است هودلش چو کور نام پادشاه هر بود و نیز شد دان
 که بهر سبک بکین کور هودل بود و نام پادشاه هر دیگر از بهشتیان
 و یعنی هر اول و یعنی آگاه هر عقل و قدرت هودل و از آن یاد او
 و الفت و زاری نادر و دوزخ هودلش چو کور کور کور کور
 منج شب آویز و حق کو و بدون داد و دیم فرزند نارسیده و کور
 هودل چو در ۱۲ است و در ۲ بند و دفع و دفع اول در
 یعنی نرسد و نیم هودلش کور لایم و کور شین شین کشف
 و کور و کور با کس هودل چو کور کور کور کور کور کور
 بازی و یعنی کور کور بازی و دفع بازی گفته که افلاک کور دفع
 اول ۳ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰
 چو قور اسبی که هنوز نرسد نرسد هودل چو مرقه ۳ نام
 کور از اول و فرمودن که پیوسته در کور و ویرانهها میرسد و از کور

در مغاره گرفت و نزد کجین و برود نام درختی است بر کوه در حواله
 پارس شهر بدخت که در یک آن بزرگ یاسمن مانند که محوس
 وقت زفر نه از آن خوب بدست گیرند و بزبان هندوی هینا
 آتش که افواج که شته و در غنچه در آتش از تیره و چینه بخورند
 و طبیب حاجات نمیکشند هوان چو توان نام برادر پیران
 و لسته هون چو لون زمین شیار کرده و ششم کلنج دار و پرنک و در
 حوبه نرمی و دستک و نیم اول کله ناکید و در حوبه خوار و دولت درشت
 بر یک در ملک عدل هو و چو سب و در بر یکان نیم اول و شسته هم در
 در حباله گیر و هند کرده و در سنی ان هوی چو موی سرش و نیم
 هویک چو نیمه یعنی جابز شته و چو پید یکیم پر شیم که بر روی جابر
 شتر اندازد هویک چو نیمه یعنی ظاهر و شکار هویک
 چو نیمه که نام که از پیران نام عدل ان هویک چو نیمه ۱۲ و شش
 کشف ۲ حایت و شتی فصله ها بابا هوی چو کله ناکید

که در مقام

که در مقام تنیده و تحلیت و بستن و کوبند و کاه بر در مقام محبت گیر کوبند
 و بزبان دری درندی یعنی است آره هیاسه چو نواز و دال شک
 بزبان آتب و سیاه که در آن بار بر پشت چاروا نهند هیاسه چو نواز
 ۱۲ ولایت هشتاد از ملک بختان و پادشاهان انجا را در سیاه کوبند
 مانند افغان و افغانه و قاده حوب طبعیت بخار و مردم قوی بکل
 و توانا هیاسه ان چو شیطان و بچان دروغ و کذب هیاسه چو
 ۱۲ بر طرف شده و طبع شده و معدوم کنایه از اندک و طبل
 هیاسه چو صید یعنی شته کام هیاسه و هیاسه چو مخ و در
 یعنی آب شته و تیره و حبه که حوب طبع کوبند هیاسه چو نیمه ۱۲ آتش
 و از ۲ حایت و حیات ۳ بزبان اندی طلا و بزبان طش
 زمین فروز و در حوبه یعنی قوج کس هیاسه چو ایراد خود در مردم
 خوش رود و ناز و رخ و اعتماد هیاسه چو نیمه شته یعنی قادم
 آتش که در مغز قاعی و شتی که بر آن و نیم آتش پرست و نیمه موف
 و نیمه کشتن نیکه هیاسه چو نیمه ز شتی نام که در مقام
 عمر خود جماع نموده باشد هیاسه چو نیمه که بزبان و نیمه چو نیمه
 بزبان شته هیاسه چو نیمه ۱۲ یک از القاب کتاب

جیتاب و پر بنر هیتی چو علی بنی متر غافل نیستی و کبر اول
 نیز آمده فصل هابا الف هابا به نیز و یک و پنج
 سده رزن و در عریه ام کرهن و غیره روی مرغ هادوش
 چو کدکیش نام دشت در کستان که همیشه با بسیار
 شهر در آنجا میوز کونیه و قی چند در پیش را یاد در آنجا شوق
 ساخته بود آنها فرای میگردند هادوش تا آنکه همه هلاک شدند
 هادوشی چو هاور نوعی از کدای بسیار مرم در بر هاد
 چو شادی نام کستان که هر که خود در دست ستم نرسد
 نشود و در عریه هدایت کنند و آرام گیرند و پیکان تیر
 و کدی مهدی غلام شاه به بنجاب خاتم النبیین ص هاد
 چو مار و اطلق حیرت بر دایه و متوالی بکده بر خصوص هاد و
 در این خبر ریشه یکشنبه هادای کردن و حقوق ۳ غایط و کین
 ۴ متخیر و دیوانه گوشت کند و هاد و هاد و هاد و هاد و

هادونا

هادونا بسکون را و دای هر چه چو پاپا نو عمر از ما می گوید
 که پای بسیار دانه و در شیت او خوار هم است هادوش چو
 خادش نازش که از نار و خود نامیست هاد و چو جبار و
 نام زن اندر دوس که شیها کش افروختی و اندر دوس بغر و
 آتش از دریا شتا کردی و پیش با و آمدی شش یاد آید
 و آتش را خاموش کرد و اندر دوس بدیاف و حق شکر و
 فن کن به ازیا هر کس و هادون نام برادر بزرگ
 و معنی نصیب قاصد و معنی حیرت و قو مانع که عجیب است غیر فکر
 و کارون کستان که در آن از راه و قمر هاد و چو داری کن
 و سر کین کش هاد و هاد و هاد و هاد و چو ناز و ناز و
 ۳ کسی که در کجا حیران و دانه ۲ حیرت و حیرت هاد و
 چو یاریدن کریم کردن و کربستین و نگاه کردن و کربستین
 هاد و چو طاس ۱۲ معنی آب و دیگر محقق هر اس هاد

چو خاک غم مرغ و دروغ امر بکرتن خاک کرده ها کله جو
 باغچه شخص الکن که در بانش لکنت و کوفتگی باشد
 کول چو شغل ستم لغو و مرکب موش معروف هال
 چو مال ۱۳ دود و میل که چو کان بازان در هر طرف میل
 نصب کنند ۲ قرار در آرام ۳ هید و فاقه برادر مخفی هاله
 چو لاله ۱۰ ادریه معروف که کاه در کرد ماه باشد ۲ مردم
 مفتن و سته ۳ رکت و لون ۴ برقرار در آرام یافته و نور
 هیزم که چوب در شعله و در شعله رختن اورا سوزاند هاله
 چو پال هتا و هال و شریک هاله و ران جو نام و
 ولایت بین و بعضی شتم گفته و بعضی کشته و لایست
 که پدر و مادر زن کیه و کس پادشاه آنجا بود هاله
 چو قرع یعنی ریخته ها مواد و هاله مواد چو دار
 و با ۱۲ برابر و یک ربع ۲ هید و همواره ۳ چهره هاله که

بکرتن

است و بلند و رشته باشد هاله مون چو ناردن شت
 و زمین همسوار که خوب قلع کوبند هاله می چو
 سرشته و حیران هاله میان چو کسمان همین
 طولانی که کیس پول باشد هاله چو جان کاه کیت
 اکا مایدن خواه در هر خواه در نی هاله چو
 نریان پهلوی یعنی نشین هاله و ش و هاله و شت
 بضم و او مطلق است هر چه و ترجمه منطلق هاله
 بفتح و او معروف است و کنایه از بفرج زمان و مان کوب
 کنایه از جمیع کنند هاله یا هاله چو بالایی
 شور و خوغای نام نزدیکان و بالایی نیرین یعنی
 بمعنی زود زود که ناکه و شتاب باشد هاله یا هوهی
 شور و خوغای ارباب طرب و عود و دای هوهی

نیز این معنی و معنی زود زود و شتاب ها
دلیله محقق هرگز آید و هرگز آید یعنی چار و پید
نشد

ولا علاج



